





هو الله تعالى  
 هذه النشأة لا بد ان يكون في شواهد  
 الاوهى للعالم العلوي والحق  
 اقامي اقامتكم بالقاسم الواعظ  
 السيد في الاصفهاني

بسم الله الرحمن الرحيم

رشدات جانقاری ثنا و نجات دلکشای حمد که از بحر ای چشم توحید و اعتقاد  
 شمال یقین و انقیاد چمن سپهر اخضر و انجن انجم از مهر دامعطر و شاداب شازد  
 ملازم حدائق جود حضرت و احب الوجود است جل و علا که خرد را بذات خجسته او  
 راه نیست و عقل را زاد و کمال صفات و کاهمی آگاه نیست و لا یحیطون بشئی من غایب الا با  
 شاه و مقدر و مصوریکه در ارحام نقش چنین بندد که هو الذی بصوره الازحا که  
 پشادیکانه که زنی مثلش یکی بیند اگر شود بمنزل بدختر احوال زبان و نکته در او  
 صفات او عاجز جهان ز نکته شرح بحال او بجل و درود نامحرو د و صلوات نامع  
 بر عندایب بوستان و ما یطق عن الموی و یادی بهای ثم دنی فذللی ماه در  
 سیاهوی و الدلیل اذا سجد مخاطب بکرمه کس و طه غایب فریش فاسه  
 السيد المرتضی محمد المصطفی صلوات الله علیه و اله شفیع حیا  
 امین مخزن اسرار پادشاه ازل براق راحله شاهنشیه  
 جبرئیل بر بقل و ستایش بقیاس بر وزیر و ابن عجم او  
 اتمامهای بلند پرواز لافنی خطیب منبر سلونی و صاحب  
 و موسای سفینه حلم امیر کل امیر و منصوح و وزیر و عذر مخصوص  
 و راز دار ما انجینه و کن الله اته افاب عالم تاب و رفعا مکارا

## در بیان کتاب لایزال

و جعلنا للنفین اماما شاهی که بفرمودن و درین کوهر صیحه او ظاهر نکشت از شد لطیف  
 در کار جنگ اوردی که کمر بند کینه و شود مورد رهش بر او و از شیر زده مار کن  
 پیروی که در همه توفیق ساخت بک با استین سعی و خسار دین عیار و بر فرزند  
 اجماد او که بطهارت عصمت ازلی مخصوص و بنصوص امامت منصوص و در صفوف  
 و صیانت و کرامت کائنات بنیان مرصوص و بحد چین کوید زره پیقدار و واقعی  
 خاکسار اقل المحدثین و زبای اقدام المشغیلین ابو القاسم بن محمد بنی الحسینی السید الاکبر  
 که در این زمان که اشتغال بتالیف کتاب اعلا الانوار است بعضی از اخلاص و حجاب  
 خاهش شد که چیزی از توحید بدان ختم شود و چون مناسب با وضع آن سر عالم نبود  
 و سابقا در کتاب نفایس الاخبار بیشتر از ادله باهروان اشاره رفته بود و با وجود آنکه تراکم  
 اشغال و تقاضای ملال علی سبیل الاستیغال این چند کلمه نوشته شد از آن کتاب دلائل  
 الربوبیة فی شواهد الالهیة مؤسوم ساختم و مقصد خود را در ضمن مقدمه و  
 و خطابه بر ذلختم امید که اخوان از هفواتان اغاض فرمایند و من الله التوفیق والامداد  
 و بیده از منتهی الهدایة والسادات هم در بیان اوردی چند که اشاره بدان لازم است  
 اول تقسیم مفهوم بواجب ممکن و متمنع بدانکه مفهوم یعنی هر چه فهمیده شود و بدین  
 در باید چون با خارج ملاخطه شود از حالات ثلثه پیر من نیستند یا معنی است که در خارج  
 بمحض ذات و خودی خود بیانکه سبب علت داشته باشد یا گوی فرض وجود او کند  
 واجبست که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند و با بمحض مفهوم  
 معنی خود محال است که باشد از امتناع الوجود گویند و با معنی است که بمحض ذات و مفهوم  
 خود ندر واجبست و با بودن در خارج و ندر واجبست نبودن بلکه بودن و نبودن  
 هر دو برای او بطریق محض فاقش کرده ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از آنکه باشد  
 غیر ذات خودش باشد و از آنکه ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم که موجود  
 خارج و متمنع است واجب الوجود و ممکن الوجود و اما متمنع الوجود اصلا داخل فی  
 موجود نیست و نیز ظاهر شد که واجب الوجود را سبب علی نمیتواند بود چه او بمحض ذات  
 موجود است پس غیر قادر و اثری نباشد و نیز معلوم شد که ممکن الوجود با التبع علت  
 ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود برایش



## در تشریح سلسله بطلان

۱۱۴ واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معتمد خواهد بود و چون بخودی خود معتمد باشد پس بالعرض هرگاه موجود شود باید وجودش از چیزی یا ذاتی از خودش پس از غیر علت وجود او باشد و نیز در معنی واجب الوجود بالذات ملحوظ است که وجود او یعنی هستی از که منشأ اثر است عین ذات او است و نمیشود زاید بر ذات او باشد و اگر نه در صورتیکه از خود ذاتی نباشد که ذات او در هستی او تاثیر داشته لازم آید تحصیل حاصل و اگر از غیر ذات کسب هستی کرده باشد لازم آید امکان و بقا در معنی وجوب وجود بالذات ما خود است استغنائان از هر چیزی و اگر نه لازم آید انفعال و ازغیر او و راجع بکمال او شود و در بطلان و در سلسله و در آن است که چیزی علت خود نباشد خواه بیک واسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت آچه در این صورت هر یک را ب و ب علت خود باشد بواسطه ان دیگری و خواه بچند واسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آچه هر یک از اینها علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و سلسله آنکه چیزی معلول چیزی باشد و از چیزی دیگر معلول ثالث و آن را معلول رابعی و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر انتهائیه و منتهی نشود معلول ثالث و آن را معلول رابعی و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر انتهائیه و منتهی نشود که اول سلسله باشد و در سلسله هر دو محال است اما در برای اینکه علت محاله مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد قبل از وجود خود و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که از چیزی دیگر مرتبه هم خود باشد و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقا محال است و بیان دیگر واضح است که لازمه معلول بودن شیئی از برای شیئی دیگر فقدان و نیستی است و در علت و پس از حیثیت آنکه معلول است واجبست که عد داشته باشد و مرتبه ب و از حیثیت آنکه علت از برای ب پس باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبه ب پس لازم آید که شیئی واحد را در واحد هم موجود باشد و هم معتمد و اما سلسله پس چندین دلیل بر امتناع آن در این مقام ذکر کنیم از این تحقیقین از علما فرموده اند دلیل اول - برهان شاهی علت و غیر بران بران مطلب نیست که سلسله مفروضه را اول و مبدأ نباشد هر اینه علت احاد و سلسله غیر متناهی باشد و وجود علت غیر متناهی بالفعل محال است چه هر جمله علت هر که غیر متناهی فرزند کئی البته هر فردی که باشد کثیر است از کل و زیرا که جزء او است و چون کثیر باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بدیگری کمتر از دیگر نسبت

# الکثر و بطلان السلسل

باین پیشتر معنی کثرت اینست که عده و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و از آن بکثری افزاین ممکن شده است  
 معنی منتهای همین است که عده دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعض از جمله مفروضه منتهای باشد پس  
 اگر یکی را مثلاً از جمله جناب کنیم این بات خود منتهای است و آن باقی نیز منتهای باشد و مجموع جمله  
 مکررین و منتهای پس مجموع نیز منتهای باشد اگر گویند که گاه باشد که منتهای کثر باشد از منتهای  
 دیگر چنانکه الهی کثر است از معلوماتش چه منتهای آن حد معلوم هستند و داخل معدودات نیستند  
 و حال آنکه هر دو غیر منتهای اند و چنانکه الوفاء و سلسله نظام عدد غیر منتهای کثر است از مراتب گویند  
 غیر منتهای بل معنی طلاق پیشتر یکی غیر منتهای بالفعل و اینست که وجودش تفاوت بین افراد زیاد و کم  
 محالست چنانکه کنیم و دیگری بالقوه چنانکه معین از کثر نیز اگر معنی نام منتهای بودن معدودات  
 اینست که هر فرد چیزی ایجاد کند قدر تمام نشود بلکه دیگر می تواند ایجاد کند و اما آنچه همیشه موجود  
 و بفعلها بدلالت منتهای است و همچنین معنی غیر منتهای بودن نظام عدد و الوفاء و مساوات اینست که  
 هر فرد که عدد شده و مراتب الوفاء زیاد گردد بجای غیر رسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد  
 نتواند شد نه اینکه آنچه بفعل عدد غیر منتهای باشد و غیر منتهای باین معنی وجود و تفاوت افراد  
 کدام محال نیست و بیشتر اینست که این جمیع غیر منتهای نیست بلکه از این جمیع که بجای غیر رسد که زیاد  
 نتواند شد مجازاً از غیر منتهای گویند و لکن در مقام برهان بقضا بقا است و آن چنانست که علمیه  
 و معلولیه و معنی منتهای اند چون فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال آنها بعضی منتهای  
 بطریق غیر هم و از ای که دیگر بکنند چه هر علت التبعیه علمیه معلولیه و هر معلولی با چار معلول عللی است و  
 بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد پس در هر جا که علت  
 معلولیه یافت شود باز هم التبعیه را بدیدند آنها با هم مساوی باشند و الا لازم آید که هر کدام که از این  
 است بی نظیرها با زاء باشد پس اگر سلسله غیر منتهای یافت شود از هر یک از آنها در سلسله چون  
 کتی بجای منتهای این معادل سابق خود باشد و آن سابق معلول سابقی پس هر یک از آنها معادل  
 سابق و علت لاحق خود خواهند بود و سوا معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگر نیست پس  
 لازم آید که در این سلسله عدد علته زیاد باشد و این محالست چنانکه دانسته باشد دلیل است  
 سلسله غیر منتهای باز وجبت با و در چه اعدادان منصفانند و بد و صفت علمیه و معلولیت پس اگر  
 باز هم هر عللی معلول است و بالعکس عدد جمله زوج باشد و الا فرد پس اگر زوج باشد و احکام  
 تا ناقص فرقی پیشتر و اگر فرد است بواحد می گان زوج شود و هر فردی که کثر را بیشتر است از آنچه بود

## در بطلان ترجیح بلا ترجیح

ع ۱۱ | بواحد حاصل شود پس هر چند هر منتهای باشد امر ستم در بطلان ترجیح بلا ترجیح از مساویان  
 ترجیح مرجوح بر آنکه هرگاه دو چیز با هم مساوی باشند نسبت به آنکه مثل دقتی میزان و نسبت  
 بشاهین محالست که یکی از آنها یکی آنکه چیزی از خارج با وضع شود و سبب جان و کرد و بخودی خود بر آن  
 دیگری جان باید و این معنی بدی است و کسی را در آن خلاقی نیست و دلیل بر آن است که معنی نشاء و این  
 کلام هر دو نظریات در امریکه ایشان مساوی گوئیم از فرب با وجود یا خصوصاً و نسبت به هر چه باشد و این  
 داشته باشند و معنی جان آنکه بایست نسبت نباشد بلکه یکی نظریات مثل آنست که بایست و آن  
 دیگری در نزدی که و چیز با هم بزارت خود مساوی باشند و چه آنکه مرجحی از خارج بیکریه شود اما  
 بخص ذات خود بر آن دیگر جان باید لازم آید که ذات و بخص ذات خود با آن دیگری هم مساوی باشند و بنا  
 بر این اجتماع بخص است و بداهه و اتفاقاً باطل است و از اینجا بالاولی بطلان ترجیح مرجوح معلوم  
 و این بدانکه ترجیح مساوی مرجوح دو قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و مرجح او را در آنکار اختیار نباشد  
 و موجب باشد چون الله ترجیح مساوی در مرجوح نیز انچه فاعل محال است بالتبیه و بطلان چنانچه  
 بود که در چیز نسبت بشاه مساوی باشند و ذکر میگردان و سوختن از نسبت نیز یکی و دیگری و مری و صفی  
 و مری و خشکی و آتش یکی اثر نکند و در دیگری بکنند همانا دلیل سابق و مرجح مرجوح انچه فاعل  
 بطریق اولی محال باشد دوم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فاعلش از روی شعور و اختیار باشد و انچه  
 فاعل ترجیح بی ترجیح را همی از متکلمین بنوهم اینکه اختیار برای ترجیح کافی است تجویز کرده و گفته اند  
 مرجح و بکریه و نیست چه اگر از او سؤال کنند که چه اگر می توان گفت که برای اینکه خواستم بطلان  
 فاعل موجب حق نیست که فاعل فاعل اختیار را بعد از آنکه این چه جای مرجوح ترجیح است بر مرجح  
 جایز نیست و اگر از او پرسند که چرا خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواستم بخواهش  
 باشد و این تلسل شود و نیز بدانکه ممکن ناعداً با وجودش از علم خود واجب شود و افع نتواند  
 بلکه باید علت اول وجود با عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود با عدم و مشک را ندیده اگر  
 وجود مثلاً هو و واجب نشد و افع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نتواند شد و اگر ممکن وجود  
 نظر بذات خود اولی باشد بحد وجود بذات او و بذات خالی از وجود باشد که اگر بخص ذات خود  
 وجود بودی وجودش واجب بودی و اولی چون بخص ذات خود خالی از وجود باشد محدود و  
 پس بخص ذات خود موجود نتواند شد تا از علم وجودش واجب نشود و از این معلوم شد که ممکن  
 از هر جهات عدمش محال است و نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهت عدمش ممکن باشد و عدمش

# در تخریب و جیب هر مکلف

اگر کسی نباشد و فروع هر دو محال است ثابت مخصوص واجب نشود و اگر احدیها مخصوص واجب باشد  
 و فروع او معین و خلافش محال باشد امر چهارم در آنچه باید دانست و واجبست بر هر مکلف و مکلف  
 هر بالغ و عاقل را گویند خواه مؤمن و خواه کافر خواه مرع و خواه زن و خواه قوی و خواه ضعیف و  
 خواه مجتهد و خواه ضعیف و تأیید و هر نفسی که بر او انشاء صادر و اید و در این حکم مستثنی از اطفال  
 و مجانین چون ثابت فیه و خطاب ندانند و آیه تکلیف معرفت الله است و اطفال معرفت الله ندارند  
 ان نکتی که خدا فی بیست و او را مقرر دانی از چه و چون و تعطیل و تشبیه باور و نداری نگوئی که اگر  
 در کجاست ما او را نمی بینیم زیرا که عقلیان نمی رسد که او را بحقیقت بشناسی و گفته دانی او را بدانی  
 این از محال است که او را ندان شناخت ما تا و گفته ای بیرون بساحت عزت او امکان ندارد و انفات  
 تمام او را به عقل برانست و تعطیل است که نگوئی که بیکار است چنانچه جمیع از حکما و اکثر متفکران و بعضی از  
 مجرّاه اهل قبله فائدت که حق سبحا و تعالی هر چه باید کرده و از ندر همه مخلوقا را در دفعه واحد و در یک  
 کاری می کند و همچنین حکما نیز گویند که حق سبحا و تعالی افعال را از ندر همه نفسی بهم رسیده و  
 بخود افلاک و علویات و سفلیات بدون صانع بهم رسیده و همه مخلوق عقل و نفسند و خدا  
 ایشان را بنا و زنده و قدرند مثل صانع تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون ایمان عبارتست از تصدیق  
 بر تبار و افرایجنان و عمل با ارکان و اقرار نمودن بحق و صفات کالبه و تزیین او و تحقیق اثبات صانع و صفات  
 کالبه او و واجبست بر هر مکلف که اینها را بیکار و بر این عقیده بداند و عذر را و او بدیده نشود  
 لهذا بیان آنها در ضمن چند باب میشود **باب اول** در اقرار بوجود صانع است و در اقرار  
 فصل است **فصل اول** در لزوم تفکر و مصنوعات باری تعالی و تزیین نگارش بخلق و فرشتگان  
 حضرت صادق علیه السلام بنا بر این در توحید مفضل فرمود و در بیان اینکه معرفت الله فطری  
 خلایق است و برای هر که نور هدایت سرمد دیده بصیرت نموده بر هر چه نظر کشود و جالبه مثال  
 ذوالجلال را بنظر صفای آن و جلوه کر بوده چنانچه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه در  
 رعای عروقه میفرماید **تَعْرِفَاتِی فِی کُلِّ شَیْءٍ حَقِّی اِنَّکَ ظَاهِرٌ فِی کُلِّ شَیْءٍ** نداری چشم من  
 بین که در طوفا هر خاری حدیث حسن ان کل انسان را ستا پنی بلکه هر که را اینست صفتی  
 فطنت و صفتی از بیست بافته بر تو توجه التفات بجانب هر چه نافه بچشم بکا نکی به خواب بکا  
 سبحات جلال بکار وجود را دیده معاینه و شهود دیده و از و بر اینست معرفت رسید و شراب  
 توحید خالص نوشیده و چشم عزیز را ز غبار پوشیده و مفهوم این مدعی را منطوق که **یَوْمَ یُکَفِّرُ بَرِّکَ**

# در سبکدانا حضرت کردگار انبیا و صلوات

۱۱۸

اِنَّ عَلٰی كُلِّ نَفْسٍ شَهِيدٌ هُوَ بِدَاسْتِ خَلِيلِ اسادِ اَدراش عشق و عاشقان که خود را بر سر مهر  
 هر شاخ از غوان بپیند ان مالک ممالک و حد کثا بد هر ذره بر یکا نگاری بود کوا  
 هر جاکم کیش باری اگر چه نیست ساکن هیچ سکنه مفید هیچ جا اگر خواهی و فضل بها  
 بجات کوه و صحرا بیکر که انا ربها و بعلها صنع کرد کار جل و علا نفوس عجیب بر صفحه روزگار اظہار  
 کرده مصوران قدرت بخامه فطرت و رنگارسان بوستان بدایع صور و غراب غریب و صوفی و شوق  
 نسیم صبر شمیم صبا بر مثال نفس جان پرور و سبحا صد هزل و لبث مرده پوسیده و فرسوده و از  
 حال چمن کفر بمن در سر کشیده بر می انگیز اند غراش باد صبحگاه بیقرمان الهی جل و علا سر ابر  
 در بین سبز و ابطنا بهای لاله بر طارم هوا بر می کشد سا فان سخا و شراب ناب و انزل  
 مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَلَخِيَاءُ بِهِ الْاَرْضُ بَعْدَ مَوْتِهَا ذِی الْمِیْنَةِ وَ الْحَقُّ ذِی الْمِیْنَةِ لَآ اِلَهَ اِلَّا هُوَ فَاعْبُدْهُ  
 بر روی مرق و بیکر داند مشاطه چایک سوار چایک دست شمال رخساره عروسان منواری بقطر  
 کلاب شیشه سخا چنان شکر کرده که نظاره یکان دان جهان بهمانند جمله کان نبات نبات  
 حجره کان ازها اشجار حله های حیرت و مفنعه های خناری پوسیده سلا و از و بجهای کام بصفا  
 و اعزاز و اکرام بیرون کرده و دختران را باض کلسانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در بر  
 الحافیز دهن فراز باز میگردند با عدل مزاج قوای طبیعی توسط هوای بسی سفیج و باطن در  
 صحن نباتین بغیر و ناز چشم باز کرده شعر قائل فی نبات الارض انظر الی انا ربها صنع الملیک  
 مبرورین بچین ناظران واحدان طاهان سبک علی فصب التبرید شاهدات بان  
 الله لیس له شریک نفس خود تو است ههناک و جاد و شوق - فرشت سبقت است همه کوه و کوهستان  
 و اگر خواهی و اجرام فلکی و علویه بیکر که مبدع بچون بعلم قدرت بر اوج فطرت نفوس نفوس جمله  
 موجودات انکاش و بر صحنه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور از پیش قدم وجود بر کشیده بر کف و  
 مرش جلیبا جیروت و جلال و است بر کردن کرشی غاشبه کبرا و کلال و است فلم مستوفی و بان تقدیر  
 او است لوح المحفوظ خزانه اسرار و قدرنا و است اسمائنا و انوار عزت و جیروت و است زمین پرده دار  
 ملک و ملکوت و است بر جبین مبین جنة المادی دم روح و و بجان و است و در حرم حیم و حیم و حیم  
 هوان هجران و است بر استین تحسین ملائکه ملکوت طرازا عز از عبودیت و است بر استان ابرار عزت  
 و جیروت تا انا ربوبیتنا و است بر اوج فلک موج عجاب و قدرت و است بر فوج ملک گفتگوی  
 حکمت و است مزین و منور و نور و است سماکین محال غیبه سرا و است نهوست زحل و مریخ و زحل و انوار

# دعای نو کردگار از هر چه

۱۱۹

عبد الواسع سعادت زهر و مشی در پیر از انوار فضل او است شب روز منظر طای نور و ظلمت او است  
تراز گاف و نون کن و بکون کجیخته اسرار قدرت الوهیت او است برجین صابران داغ عطمت و  
احشام او است رفا بجنبان و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام او است للفقاسی

تعالی الله بکی تمیز و مانند که خواندند خداوندان خداوند فلک برای دارد انجم افروز  
خرد را بی میانی حکمت او جواهر بخش حکمت های بارک بر وزانده شبهای تاریک  
نگرداننده بال و لپستی کو ابر هستی او جمله هستی کواکب را بعد از کار و فرما  
طایع را بصنعت کوه را بخت و جوی و برام افلاک در پدید و هم را غلبان ادلاک  
زهر چینی که جوی روشن بود خدا بخش با بی کوهی خرد بخشید نا او را شناسیم  
بصار ز راه هم زهر را و کند از هبت نه حرف افلاک رفوم هندسه بر بخش خاک  
زهی قدری که در جبهه چین تربیتها باید نمودن خداوند بشا کس مشرب نیست  
هر حمال فرزند شک نیست کر از زهر زخا لان راهش که فحاشی کند بر باد کاهش

و با سجده هر که فکر میکند و خلاق است با این عظمت و زمین با این فراخی و وسعت و خلوا فضا با این  
و روشنائی و خلوق ماه با این صفا و دلا و عطشی با این برزگی و با چراغهای افروخته در با بر طاق و پندار  
انواع ستارها و بادها و بارانها و جستن برق و غریبیدن رعد و حرکت سخا و مواضع  
انواع جبال و بحار و براریهای و رودها و چشمهها و غنیمتها و درهها و اصناف حیوانات از بهائم  
سباع و درنده گان و وحوش و بطور و غیره از حشرات الارض و مود نبات و ایجاد انسان را ضرورت  
از انعام ملبوسات و مطعومات و حلاوات و ماحویات و خضراوات و بقول و عطریات از غنیمت  
مشک و زعفران و صندل و عیان و آب و مرکب سواری فرزند آدم از قبل و است شکر الایح و  
استر و بار کشیدن اکثر حیوانات و طبع از کاد و کوسفند و اهو و کوزن و حرکت سفینهها و اشتران در  
زمین برای نقل انفس و اشعار از بلاد بعبید و انشاء و پختن و پیر و پشتهها و برکها و دانهها و کلها و شکوفه و  
ربا چین و اشجار بهیوه و انواع لذذات و انعام نعمات و لطافت ابرش و کان و پنبه و البسه و موها و پشم  
و نیزین بطلا آلات و جواهرات از لعل و یاقوت و الماس و فیروزه و زبرجد و زمرد و غیر ذلک و دیگر از  
عجایب و مخلوقات احباب صنف از خلا بود بکری و الوان و هیات کل مختلفه اولاد آدم و هر چه در  
برزگی و شکلی و حیثه و هر چه در صفی و نفی و هر چه در بصورتی و سپهری و هر طایفه بیسانی و زبانی و  
امثال مردان از زبان برآمدنش و فحاشات جسته و ابدان و در سبهای نوری

نری ابدان و صفات

# در اینکه موجوداتی بجای نباشند

۱۲ اندام وافر بشا آدم از نطفه کند بدو بان لطافت و جلال و دسیدن روح در ابدان در تنگای رحم و  
 غایت صنعت که در هر یک از اعضا و جوارح و احشای و اعصاب عروق بکار رفته و تدبیر و حیل  
 ها بیکدیگر در پیاد بکار برده است در جوارح خود و تعلیم صنایع و ساختن آلات و ادوات ضروری و زندگی  
 خود از همه اعظم ناطق و قوای مدبر که دالت تکلم در انسان که او را ممتاز کرده است از همه مخلوقات و هر غایت  
 مدبر هر عالم مثلاً میباید که اینها خود بخود بی صفاتی هم نرسیده و کیبیکه اینها را از پرده مثل اینها  
 و کامل الدانست و هیچ کونه نقص و زلات و صفات او نیست و کسی نتواند گفت که اینها بطبیعت مبعوث  
 و بی صفاتی هم رسیده زیرا که عمل قبول نمیکند که بنائی بافتنی با صنعتی بی بنا و نقاشی و صنایع هم رسیده باشد  
 و آنکه چنین اسماء معلوم به طنائی خوب بنا کرده است و زمین چندی در زیران کشیده ذات او و مثل و  
 مانند است و اگر خود بخود هم رسیده باید که کند شوند و در بحر الهی نمایند و اسماء بالست که بیفتند  
 بشکند و با جوارح این رود و بسبب حرکت و فرود رفتن اینها بالست که اوضاع حرکت کردش ستان  
 بیکش نباشد و از هم نباشد و این را بعلی بالست که باب فرود و از سنگینی بر وی اب طرائیک  
 و در طلوع و غروب کوکب تفاوت بسیار بالست داشته باشند و ملاحظه کن تفاوت و خشان و ماه  
 تابان و کوکب ستاره و تاسه را که هر یک وضعی هستی و هر کدام را اثری منفعی است شعر  
 بگو از غریب و در شرق کردی بگو در شرق کشی غریب کردی بگو حرف معادلت نشین بگو سر شد دولت کسه  
 شد کرم از یکی هنگامی بگو ثابت شده هنگامی چنان کرم انده و منزلت بگو کزین رفتن ندانایان  
 زدیج راهشاف سوختی میان دور و پار سوختی گاهی بجمعت و گاهی مقصد زمان میفرست اندو  
 زمانی منفصل هر یک را هر یکی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که معلوم  
 از جهان و زمین بدان کونه در فعلی باید که انا ربنا السماء الذی بنا ربنا الکواکب خورشید را  
 رفتار بسیار که بان دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء منزله است و از آن دور  
 میشود و رفتاری بیکراست که بجهان طلوع و غروب میکند و دور را در یکساله روزی میباید  
 اگر حرکت اول بنودی جهان را چهار فصل هم نرسید و بناات و آثار را نشو و نما حاصل نکشی و اگر  
 دوم بنودی و زویشان هم جدا نکشی و وقت را حاضراً هنگام کسب معیشت نماز نکشی و ماه و  
 سال و ساعات و دقائق بنودی و حساب معاملات نظم و نسق حاصل نشود بی این افلاک و کوکب  
 را بدین سئون بر پای داشته با وجود این عطش که هیچ عوالم سفلیه از زمین و دریاها و کوهها و غایر  
 هوا و غیر اینها نیست است اول کسرت از قطره دو پیش روی محیط و اهل صیدیان کرده اند که خود



## در بعضی از غرایب سماوات

بندها از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه صد مقابل  
 غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط است از آسمانها نامکثر زمین و کوچکتر ستاره کرد و آسمان  
 مشاهده میکنیم که از آنها میگویند هشت مقابل تمام زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرشت  
 آنها را بین که چون ابتداء خورشید از مشرق برآورد بیک چشم هم زدن هم آن که صد شصت مقابل  
 روی زمین است از افق طلوع میکند و جلالتی که جسم باین عظمت و در حد چشم که از عدمش پیشینست  
 خیالی دارد و بین ابرو باد و باران و برف و بکره و معد و برقی و صاعقه و شهاب و ملاحظه کن که اگر که  
 جسمی است خفیف چگونه آب بتیغ را بر میبارد و بخامط میبندد و بر شهرها و بیابانها عبور میکند  
 بنوعیکه قطره از آن نمیچرخد تا بجاییکه ماه و رسته و اینجا میا میبندد و آب قطره قطره در پی برانجام میکند  
 بنوعیکه قطره بمطرند و بکسری میخورد تا زمین و سنگ و اگر سواد هوشش کشته باشد در هر قطره خوار  
 دید که بفلم الهی نوشته که این دوزی فلان حیوان بانصبب فلان مکان **فَاللّٰهُ هُوَ الَّذِي يَنْزِلُ**  
**اِلَيْهِ وَيُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَهَآءِ عَرْنُ فَاِنَّ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَطَرُوا وَنُنَزِّلُ**  
**رَحْمَتَهُ وَفَاِنَّ السَّحَابَ الْخَضِرَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُوْنَ وَ**  
**فَاِنَّ حَبْلَآءَ وَمِنْ اٰيَاتِهِ هُرُوكُ الْبَرْقِ خَوْفًا وَطَمَآءً وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَآءً فَيُخْرِجُ الْاَرْضَ بِغَدٍ**  
**مُّوْنَهَا اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُوْنَ** در علم الشرایع و فربا الاسناد از حضرت صادق علیه  
 السلام روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه وآله السلام که فرمود در زیر عرش در باب نفس  
 که در او آب است که در پیوسته میشود از او را و از حیوانات پس اگر اراده نماید خداوند جل و علاه آنکه برود  
 باین چنین که بخواهد از برای بندگان بجهت رزق بر ایشان و حی کرده میشود بچون و با که بیاید پس نازل  
 میشود باران از آسمان بسوی آسمان تا میرسد با آسمان دنیا و از آن نازل میشود بر این بنابر خبر ائمه  
 از برای باران و بعد از آن امر میشود بباد که از او بید و زمزمه نموده منتشر میشود در اطراف بلاد بکرم  
 شدن است و در اخبار کثیر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میا میبندد در او را و باران تا آنکه  
 صورت و نحاس شریف اجتناب بالبا سهاش میبندد و میفرمود که این آب فربا اعهداست بعرض  
 و اخبار بسیار نا طو است که در هوا کوههای هست از نکره که چون ابرازان بر میبارد و خود را میدان  
 میزدان و آب میکند **فَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا نَزَّلَ مِنْ رَبِّكَ اِنَّكَ تَقُولُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رِجَالًا فَافْرِقْ**  
**الْوَدَّ وَفِيْ مَجْمُوعٍ مِنْ خِلَآئِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ مِنْهَا نِجْمٌ مُّصَيَّبٌ بِهَا مِنْ نِّسَاءً وَيَقَرُّ عَنْ**  
**نِّسَاءً بِكَادَ سَنَافِرٌ يُّدْرِكُهَا اِلَّا بِنَصَارٍ مُّطْلِقٍ لِّلَّهِ وَالتَّهَارَاتُ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّاُولِيْ الْاَبْصَارِ**



# در غرائب فی الارض

و جناب صادق علیه السلام بمقتضی عمر فرمود که فکر مینماید در میان با آنچه منعاف میشود و از آن  
صحت هوا که اگر دمام داشته باشد یکی از این دو ضرر است فاسد هواست و خوار شد عالم فرمود با نمی بینی که اگر دمام  
داشته باشد هر چه متعفن خواهد شد نباتات و خضر ارض و امیان مردم مسخر خواهند شد از کثرت طوفان  
و هوا خراب خواهد شد و انواع اقسام امراض متعفن خواهد یافت و از کثرت باران راهها مسدود خواهد  
شد و اگر دمام داشته باشد صحت هوا و باران بالمره منقطع شود و هر چه زمینها خشک خواهد  
شد و نباتات محرق و سوخته میشوند و آب چشمه ها و نهرها فرو میرفت و مضر میشود مردم بالمره  
ضرر و هوا خشک میشود پس عادت میشود بسبب خشک هوا اقسام دیگری از امراض پس خداوند بخشن  
ندایر این و با با هم منعاف ساخت بجهت اعتدال هوا و دفع کردن هر یک از آنها مضر نیست دیگری را  
تا اینکه اصلاح بیایند هم آشیاء و مستغنی شوند و نیز فرمود تا اصل نماز را باران و در زمین کثرت  
ندایر که نزول او را از سمت بالا فرار دارد تا آنکه فرو میگردد و روی زمین را از بلندای پسینها و همه  
روی زمین باز میراب شوند و اگر از غیر این جهت میباشد هر چه حتی نبود از برای مواضع غالیه و اینست نفع  
و ممکن بنویس از برای مردم زراعت نمودن در بیابانهای مرتفعه و صفات کوهها و این سبب بود از برای  
که عسل و طعنا در میان مردم چه اکثر زراعت مردم از جهت امتداد دانست در بیابانها و صفات جبال و زراعت  
با چنانکه است از آنچه زراعت میشود باب باران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر روی زمین  
فطرت که شبیه برش است تا آنکه فرو رود در فخر زمین و او را سیراب کند و اگر بیک دفعه بسیار باران میبارد  
در زمین و زمین خفت و فاسد میشود آنچه را که در روی زمین است از نباتات و زراعت و اشجار چه  
امتداد باران باین نحو قلع میشود نباتات و زراعت از اینج و در پیشه آنها بلکه خداوند تقدیر کرد و تقدیر  
فرموده نزول باران را بر فوق و مدارا تا آنکه در پیید شود وانه زراعت و احیا شود بان زمین زراعت  
که بر روی زمین است و فرمود بعضی از فواید باران آنست که بان مزم میشود ایدان و رفع میشود با و یکد و  
و فطرت هوا و دفع میشود با و بآ که حادث میشود از کثافت هوا و با و مشتمل میشود آنچه فانی میشود  
درخت و زراعت از رو بیکه معروفست بر فغان و در تفسیر علی بن ابی طالب با سنا و زنها و شاعری و  
التومین علیه السلام روایت کرد که از انجناب سوال کرد که از آنکه در کجا میباشد شد فرمود بگویند علی بن  
کشف علی بن ساحل البحر ماوی الیها فان الله ان برسله و رسل یحیا فانها و بعضی این بر روی زمین کشف  
است که بر کارد و با است که ان بر ماوی میگردد بسوی آن رخت و هر وقت که خدا اراده فرمود است که او را  
بفرستد میفرستد بادی را که او را بر کارد و فاسد الله تعالی هو الکی بر کرم البرق و خوف

## در عجایب عدد و کیفیت اسماءها

۱۲۳ و طمعا و نبی الشیخ السحاب الثعالی و شیخ الرعد محمد و الملائکه من خیفته و رسول الصواعق فصیب  
 بها من لیساء و قال الطبرسی رحمه الله فی جمع البیان شیخ الرعد دلاله علی تزیید الله تعالی و یجوز  
 حد و کانه هو السبع و یقال ان الرعد هو الملك الذی یسوق السحاب ینزل به صوره فهو لیساء الله و یجده  
 و روی عن النبی صلی الله علیه و اله انه قال ان ربکم شیخا یقول لوان عبادی طاعونی لاسفهم اطرا باللیل  
 و اطلعت علیهم الشمس بالیها و لم اسمهم صوت الرعد و کان صلی الله علیه و اله و سلم اذا سمع صوت الرعد  
 قال سبحان من یسبح الرعد بحمد و کان ابن عباس یقول سبحان الذی یسبح له الرعد و روی سالم بن عبدالله  
 عن ابيه قال کان رسول الله صلی الله علیه و اله اذا سمع الرعد و الصواعق قال اللهم لا تقبلنا بفضلك  
 ولا تهلکنا بعقابک و عاقبا فیلذک و قال ابن عباس من سمع الرعد فقال سبحان الذی یسبح الرعد  
 و الملائکه من خیفته و هو علی کل شیء قدير فان اصابته صاعقه فعلی ذنبه و یخبر و روی فی شیخ  
 از ابن عباس و یلکرمه که یهود از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم سوال کردند که ان چیست  
 و فرمود که ملک از ملائکه است که موکل است بامر و باواست باز اینها از انش که ابرامانها میبرند در هر  
 که خدای تعالی بخواد عرض کرد ندان و از آنکه شنیده میشود چیست فرمود من جبرئیل است و بدانکه از اعجاز  
 معجزه ظاهر میشود که اسم آنها متصل یکدیگر میشوند و سخن و کند که هر اسمی بیانصد سال راه است و ما این  
 اسمها بر اسمان ملائکه و فی الحکما که اسم آنها بهم چسبیده اند بعد از قول حضرت رسول و الله هک  
 علیهم السلام اعتباری ندارد و بدانکه ملائکه اجسام الطیفه اند و مکان دارند و نزول و عروج میکنند و احادیث  
 این باب بنوعی است و بعضی از این دلالت دارد و ناویل ملکه بعمل مجرّه و نفوس فلکی طایع و تو  
 چنانچه بعضی از حکما کرده اند انکار و روی بر آنست <sup>که</sup> هیچ خلقی از ملائکه زاده نیستند و هیچ مخلوقی  
 بحسبیم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح چنانچه صدوق رحمه الله در خصال و توحید روایت کرده  
 است با سناد بخود که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدر خداوند عالم حضرت حد  
 ثای از ایشان جاری آورده و بدان از فرمود که خداوند عالم را ملک چند هست که یکی از ایشان بنام بادشاه  
 کجایش و ندانسته باشد از بزرگتر و چته و بسیاری الهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر چه و این بخود  
 او را وصف کنند عاجز میشوند بسبب بعد مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه و وصف توان یست  
 ملکی که از د و شش تا نهمه کوشش هفت صد سال راه است و بعضی از ایشان هست که افع اسمها را بر  
 میکنند و سد مینمایند بیکال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از آنها را که او است  
 و بعضی هست که در روی هوا استاده و زمینها تا از نوای او است و بعضی هست که اگر چه اینها عالم را

# در عجب حجب ملک

۱۲۴

آنکه اینها مشربند کجا بشود و بعضی دیگر هستند که کشتهای عالم را اگر در آب پدید آید  
 کنند آلهای بسیار جاری خواهند شد فیما بین الله الحسن الخالین بعد از آن سوال نمودند از آن  
 حضرت از کجاست حجب که بر بالای آسمانها است فرمود که حجاب اول هفت طبقه است و غلطی هر حجاب  
 پانصد سال و هر حجابی پانصد سال و حجاب دوم هفتاد حجاب است که غلطی هر حجاب میان  
 هر دو حجاب مسافت پانصد سال است و حجاب او در بان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که فوق هر حجاب  
 هفتاد هزار ملک است و در حجابهای دیگر هفتاد هزار ملک است و بعد از  
 آن دیگر هر دو ملک جلالت و آن هفتاد هزار است که در هر سر دارد و هفتاد هزار ملک است و در  
 هر دو سر دارد و پانصد سال بعد از آن سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر  
 است و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر سر دارد و دیگر  
 است و آن هفتاد هزار سال و هفتاد هزار سال است و بعد از آن حجاب علی است و در تقییر علی بن ابی طالب  
 حضرت صادق علیه السلام منعولست که فرمود خداوند عالم بان ملائکه را مختلف خلق فرموده و حضرت  
 رسول صلی الله علیه و اله و سلم جبرئیل دادند که شش صد بال داشت و بر ما فتنه روا و بلباس بود مانند  
 قطره های یک بر سر نشیند و بر کرده بود ما بین آسمان و زمین را فرمود که هرگاه خدا امر فرماید یک  
 را که در زمین آید بای راسک در آسمان هفتم گذارد و بای دیگر زمین فرمود که خداوند عالم بان  
 ملک چند هست نصف بتا ایشان از برشت و نصف دیگر از آتش و آتش بر آب میگریزند و بر  
 آتش فرو میمانند و با و از بلندند و میگردن سبحان الذی کفر هذه النار فلا یذهب الثلج و کفر  
 هذا الثلج فلا یبطی هذه النار اللهم یا مؤلفا بین الثلج و النار لای بین قلوب عباده  
 المؤمنین پیغمبر ما بدیگتم ای جبرئیل این ملک کبست عرض کرد این ملک است که خداوند را موکل  
 فرموده با کاف آسمان ها و اطراف مینها و او خبر خواه زمین تمام ملک است از برای اهل زمین از بند  
 مؤمن خدا را میکند از برای ایشان با پنجه پیشروی و فرمود که ملک است که ما بین زمین و آتش را  
 چشمش پانصد سال مسافت است بر فراز مرغ و فرمود که ملائکه میخورند و نمیاشامند و جماع نمی  
 کنند و بیبیم عزیزند کانی میبکنند و خدا را ملک است که تا فایات در دو کوهند و خدا را ملک چند  
 هست که تا فایات در سجودند بعد از آن فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که  
 هیچ خلقی از خلق خدا پیش از ملک نیست در هر روزی در هر شی هفتاد هزار ملک فرود میآید  
 و طواف خانه کعبه میکنند و دیگر بر سر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم میروند و بر او

## در غرائب احوال عالم

سلام میکنند و دیگر بر دهن حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام میروند و بر او سلام میکنند و دیگر  
بر وضو حضرت امام حسین علیه میایند و در آنجا میمانند و چون وضو میبندد با شما میروند و دیگر  
فرموده اند و روز دیگر هفتاد هزار دیگر میایند و نیز بسند معتبر و استکبر و که از حضرت صادق  
علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بگویند خدا آنکه جان من در دست او  
است که ملائکه خدا را شما آنها بیشترند از حد ذات حال زمین و قدر جای پای نیست مگر  
آنکه در آن محال است که خدا را تسبیح و تقدیر میباید و در زمین کلاهی نیست مگر آنکه در نزد  
از ملائکه است که موکل است بر آن که احوال آن را هر وزیر خدا عرض میکند با آنکه خدا از آن ملک اعلم  
است با احوال آن چیز و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر آنکه خدا آن را میجویند بویاوت و محبت با اهل  
بیت علیهم السلام و استغفار میباید برای وی و ستان ما و لغت میکنند بر شما اما از خدای  
طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد و در توحید و کانی و غیر آن باندک اختلاف از حضرت صادق  
علیه السلام روا کردند که ملائکه و عطا الله احوال خود را و حضرت سواد علی الله علیه و آله و سلم  
و در خیر آن جناب میامد و عطا ایشان میفرستد و روزی آنجناب خلایع شدند و زینب را داشت  
بود با وضو و در وقتیکه نویند ما میبایست حیران ما خوشبو میشود و میگوید که بار خدایا حیران شما  
بیوی من میباشم خوشبو است از عطرهای بن فرمودند در وقتیکه چیزی بفرستد و بگوید که و در  
معامله عشر ممکن که از نفوی نزدیکتر است و از برای بانی ماندن مال بجز است عرض کرد این مان  
بیا من چیزی بفرستد بلکه امدام از جناب بواز عطر خدا ویدی سوال کنم فرمود و جل جلال الله من از  
برای تو بعضی از این عطر مخلوقان را بیان میکنند پس فرمود این زمین با آنچه در او است و آنچه در  
او است و در زمین است که در زیر او است مانند حلقه ایست در بیابانی و این هر دو با آنچه در آنها  
است و در دنیا اینها است و در زمین است و بیابانی و در زمین است و بیابانی و در زمین است و بیابانی  
ان این ابر خواهد که خلوق سبع سموات و من الارض مثلها یعنی و از هر خداوند هفت آسمان را  
و از زمین نیز مثل آنها و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر وی آنها است و در نزد خدای عز و جل  
حلقه ایست در بیابانی و از خرد و کمال آن در مشرق و بیکال آن در مغرب و مجموع اینها در  
مستکی که خرد و سیر و وی او است مانند حلقه ایست در بیابانی و تمام اینها در نزد ما هر یک اینها  
بر وی او است مانند حلقه ایست در بیابانی و مجموع اینها در نزد ما هر یک اینها  
بیابانی نیست که خدا میفرماید که ما فی السموات و ما فی الارض ما بینهم و ما تحت الثرى و دیگر

## حکمت تلوا اسماء برك كبرى

۱۲۶

و در بکر آنچه در زیر می است خدا میداند و جمیع اینها از اسمان اول مانند حلقه ایست و بیابا  
 هم چنین فرمود تا اسمان هفتم و تمام اسمانها و آنچه در او است نور و دایه که موقوفه اهل زمین  
 باز داشته اند تا مانند حلقه ایست در بیابانی و جمیع اینها در زیر کوههای دیگر که مانند حلقه  
 ایست در بیابانی پس این امر را خواند و **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** من جبال فیها برت بعضی از میوه ها را که  
 را از اسمان از کوههای که در آنها هستند از کوه و جمیع اینها از کوه نور مثل حلقه ایست در  
 بیابانی و این جوهرها هزار حجراست که نورش بدهد اما کوه میگرداند و جمیع اینها از کوه نور  
 که در آنها را حیران میکند مانند حلقه ایست در بیابانی و جمیع اینها در زیر کوههای که مانند حلقه  
 ایست در بیابانی پس این امر را خواند و **سَبَّحُكَ رَبِّهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ** و جمیع اینها در زیر عرش  
 مانند حلقه ایست در بیابانی پس این امر را خواند **اللَّهُمَّ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و فرمود که ملائکه  
 عرش این عظمه را با این قول بر مبادید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** و حضرت  
 صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید در بیان حکایت که خداوند در اوقات ماه و ستاره  
 و فلک و در اول و آخر و در میان و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 با این نام فرید برای آنکه موافقین در آنها است برای آنکه در بد و نور و بصیرت و ثواب و بیاید حق آنکه احسان  
 میگوید که اگر کسی در این امر با بدید که نظر کند بگوید ما بل بسیار می باشد بعضی از طبیبان خدا  
 کرده بود برای کسی که کند می بینائی و بصر میسر بود که پیوسته نظر کند و در کار کوری که در لایق  
 پس بنگر که که چگونه در آن اسمان را کوه ما بل بسیار می باشد که مکرر نظر کردن با ستاره در این  
 از ستاره ای که حکما و افاضان بعد از بخار بسیار می باشد چون در خلقت حکیم علم نظر میگوید  
 آن میباید حکمت بالغه الهی در هر چیز ظاهر است باینکه عبرت گیرند که از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند  
 از المحدثان بنگر که ای مفضل در طلوع و غروب قیام برای قیام لیل و قیام اگر طلوع افتاد و نبود جمیع  
 امور دنیا باطل میشود و پیشوانند مردم سعی نمایند و تصرف کنند و امور و معاش خود و در با همیشه بود  
 ایشان را نبود و عیش ایشان بد و لذت و روشنائی و نور و گوار نبود و مصالح طلوع خود میشد از  
 افتاب روشن تر است و احتیاج پیشا ندارد بلکه تا تملک در منافع غروب قیام که اگر نبود مردم  
 را فرار و سکون بیشتر نبود و باشد احتیاجی که دارند بنوم و استراحت تا آنکه بدان ایشان از کلال برآید  
 و حواس ایشان قوت یابد و قوه ها ظاهر بنگر که شش برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا  
 و اگر همیشه روز میبود مردم را بر آن میباش تا آنکه پیوسته بنگر که و بدینها خود را بگاها

## ایات حق تعالی در کتاب

۱۳۷ بدینست که بسیار از مردم از فطرت و حریص بر جمع و کسب و خیره کردن اموال از اندک ثوابی که شایع نمیشد  
 ایشان را هلاک فرمود و بیکسرسند و چندان کار میکنند که خود را از کار بیافکنند و اینها اگر شب  
 بیا مدینه از حراره آفتاب بمرتب نمیشد همیشه که حیوانات و نباتات ضایع میشوند پس با حیرت  
 میکنند و نظیر خود چنین مفسد کرده که آفتاب گاهی طلوع نمیکند و گاهی غروب نمیکند بمانند چراغی  
 که گاهی برای اهل خانه را روشن دارند و گاهی خود را بان مشیت دهند و گاهی بگریزند که ایشان فراموش کردند  
 و اسرار حق بمانند و نور و ظلمت که ضد یکدیگرند و برای نظام عالم و انتظام احوال بقا دم  
 از بدیه و از بعضی فکر ندارد و بلند و پست شد آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بدیداد  
 و تدبیر در مصلحت حکیم فایده ظاهر کرد پس در زمستان حرارت در باطن و نباتات پنهان  
 میکند و در ماه های بهار در آن متولد میکند و در هوا کافیه بدیداد که از آن ابر و باران در هوا  
 متولد شود و اینها حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار و تابستان که در زمستان در اشجار و  
 نباتات متولد شد بحرکت آیند و گیاهها و شکوفهها برویند و حیوانات برای فرزندان  
 بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدت حراره هوا میوه ها پخته میشوند و در طوایف فصلیه و اخلا  
 فاسد آید و حیوانات بخلل دروند و در طوایف و درخت میوه کم شود که اعمال عمارات غیر با ساق  
 کرد و در پاییز هوا صاف کرد و در بهارها مرتفع کرد و بدینها صحیح شود و شبها دراز شود که انعام  
 در شب با درجیل آید و پیوسته کرد و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم سخن بطول می افتد  
 اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بیکسره خاصه خود و برج و دوازده خانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان  
 و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جد و دلو و حوت و قیصر صانع فایده را بدستگیر  
 در تمام میشود سال و بجزل و بهار و تابستان و پاییز و زمستان و در  
 این مقدار حرکت آفتاب غلظتها و میوهها می رسد و کارشان تمام میشود باز در سال دیگر نشو و نما  
 را از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدار حرکت آفتاب است از اول حمل و باقی سال و انعام  
 آن می بیند زمانها را از زمانی که حتمی عالم را از بدیه تا هر عصر زمانیکه خواهند و اینها  
 حساب میکنند مردم عمرهای خود را و درتهای فضا و اشیاء و معاملات و سایر امور و حق  
 را میبکند و آفتاب سال تمام میشود و باقی سال حساب میزان مضبوط میکند و نظر کن در حکمتی  
 تابیدن آفتاب بچه نموده بگرد است حکیم و تعاب بدینست که اگر دیگر صانع است اینها بود و  
 از آن نمیشد و هلاک بسیار از حیوانات از نور بهر و در بیکسره و گویا در بارها و سفینهها مانع

# ایات الهی در بیان تعالی در ماه

۱۲۸

فادش از چو ریحی است که فضا را تمام و نفسش تمام باشد چنان میفرد ساخته که در اول روز از شرق  
برآید و بر آنچه مقابل آنست از مغرب بیاید و پس سست حرکت کند و گرد و بجاها را مختلفا لا و صاع  
و بهر دو ساند از نور خود تا به مغرب منتهی گردد و در مشرق که اول و زنا پدید بیاید پس هیچ موضع  
نماند که بهر خود و از منفعت خورشید بیاید نهی منعی گردد و خوان احساسش کرده خورشید را  
بذرات بر جمیع ساکنان مهورا مکان از جمادات و نبات و حیوان قیمت کرده و بهر رایی هر نکلناشته  
پس فرمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف بود در برابر اهل جهان میباشد حال ایشان این میشود بلکه  
ایشان را در احوال نبات و بقا محال میشود پس غیبی ندیدم که این قسم امور عجیبه که در ایشان  
تخصیص آنها چاره و حیل نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردد و اندر چه صلاح عالم و بقای  
نوع بقا که از اوقات خود تخلف نور زیده اند است که اگر بماند که در آن لایسب بمایان بر وجود  
خداوند عالمی که عامه ناسد و معرفت ماهها بکار میفرمایند و سالها بر این مبنا سبند  
اما با سال شمسی که مبتنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا میگیرد  
و نشو و نما و بارانها و انجماد و تمام میشود و این سبب سالها و ماهها و فصول و سالهای  
تخلف میشود و ماههای و ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان که در زمستان و کاه در تابستان میباشد  
تغایر کند و در روشنی و تابش ماه در طلعت شب و سبب منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که کنیم در تاریکی  
شب صفت از برای اسراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات بان مصلحت در آن بنویس  
که همیشه در غایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نیافتد و هیچ عمل از اعمال و لذت منتهی نگردد زیرا که بسیار  
است که مردم محتاج میشوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان بجهت اتمام اعمال ایشان در روزها  
برای شدن گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیار از اعمال با عمل میاورند مانند شخم کردن زمین  
خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و شبها این اعمال پس مدبر اهل و نهاده و خالق ظلمت و انوار و نور ماه  
را با وری که را پند است برای مردم در معاش ایشان در هنگامیکه محتاج بان گردند و انسی که را پند است  
مسافرین که در شبها حرکت کنند و باز چنان مقرر گردانیده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی  
از شبها بعضی از شبها و در بعضی از شبها مطلقا نیافتد و نورش اکثر از نور آفتاب که را پند است که اگر  
ماند آفتاب میشود منفعت شب بر طرف میشود و مردم مانند روز در میان این خود بچرخند خواهند  
و سکون راحت برایشان حرام میشود و موجب هلاک ایشان میگردد و در تغییر احوال ماه که کابرد است  
و کاه هلال و کاه در بویه محتاج بکاه در عقد خسوف و وبال و در چنینی باید و در زمانی نافه و نیش و

بیان از وضع بنحو

[illegible]



دکتر کشتار طبعین

[illegible]

# در معرفت اشیاء و کائنات و مقلد آثارها

۱۳۲

هست که اگر یکی بعل بنا بد مصالح بسپار فوٹ میشود و در سائر کائنات منافع بی پایان هست زیرا که  
علامتند بر بسپاری ز اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و  
در با و صحرا و علامتند بر ای حدوث حوادث بسپار از وزیدن بادهای و باریدن بارانها و ظهور و ستر  
و کمرها و بارانها و هذات بسپارند سافران در شبها و بنور آنها میشوند در قطع بنای آنها یار و در بارانها فی خا  
و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکت آنها در میان آسمان کاه بسوی مشرق و کاه بسوی مغرب برای منفک  
عصفا است زیرا که اینها بسبب حرکتی هستند که فوٹ از فوٹ نوازند و اگر نزدیک مابین سرعت میکنند  
هر چند در بین هارابو فوٹ نور خود میرسانند چنانچه در جستن بر فوٹهای متواتر که در جوامع حادث میشوند  
ذرات با بصا هست و همچنین اگر جماعتی در میان فوٹ باشند که چراغهای بسپار افروخته باشند و بسپار  
سرعت از چراغها را برده و را پیشان کنند هر چند در بدیهای ایشان حیران میشود مگر آنکه بر و میباشند  
پس نظر کن که چگونه مقلد ساخته است حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت میکنند و در با ششک  
بدیدها نرسانند و در حرکتی که در حرکتی سر به ایشان هست بعلابد و اندک نوری را ایشان فرستاده که  
و قبلکه افتاب ماه طالع بنا شد و کسیر از شبها حرکت میفرستد و بنور آنها منافع کرد و اگر از اینها  
ادبی شب نار میخوانند از جای خود حرکت کنند پس مایل کن در لطف و حکمت علیم باد که نار یکی از برای  
در فوٹ و زو مان مقرر ساخته برای آنکه مردم بان محاسن و مخلوط بقدر آن نور که بر این کواکب  
ایشان شوار نشود تفکر کن در این فوٹ که با افتاب ماه و سائر کائنات بر جهای خود چگونه پیوسته است و در  
عالم میگرد و حرکتی که اختلافت در آن نمیشود و فصول چهار کانه بان منظم میگردد و اوصاف  
حیوانات و نباتات با این تدبیر غریب میباشد و عجایب کمال خود میسرند با چنین تدبیر که جمیع عالم  
با این وسعت با و صلاح باید و نظام پذیرد بدون تدبیر مقلد حکیم میشود بود **علامت مجلس**  
**علی الحجة میفرماید** که این حضرت بیان فرمودند از سرعت حرکت فوٹ اینچه حکما ضبط  
کرد و اندک فوٹ که مذکور شد از احادیث هفت فوٹ و عرش و کرسی و جبرئیل و فوٹ بسپار طالع میشود  
که حکما اثبات نکرده اند ما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روز که اسرع حرکت است که در شبانه روز یک  
قطع میکنند بفوٹ غم منسوب میباشد و بعد محمد بان را از زمین بعزیز خدا میداند و بعد فقر آن که  
با عفا و حکما با سطح محبت فوٹ ثوابت از زمین موازی است سه هزار بار هر روز و با نصف بسپار  
هزار و شصت نه فرسخ فوٹ یکروزه اند و حرکت آن در شبانه روزی و بیست بار هزار فرسخ است هر نقطه  
ان این مسافت در روزی طی میکنند از اینجا تا سکن که سرعت دو چهره میباشد از فوٹ تقدیر العزیز العالم پس

# در مفاد کیهان کواکب

۳۴  
 پس حضرت فرمود که اگر کسی کو بیکه گاه باشد با ثبات چپین شده چه گویم میگویم که اگر شخص در دایره ای باشد  
 که میگردد و یا غیر آنکه مثل باشد بر ایجاد و بنا ثبات است هکذا و ادوات و دایره هر بر آن فون حکم و  
 مطابق مصلحت مانع ساخته باشد با احتمال پیدا هکذا و صانع و مدبری بهم رسانیده باشد و اگر اجزای  
 برجین دایره در مدور در حق او چه خواهند گفت هرگاه عقل در دایره ای که از آن غایت چند ساخته اند و با نداشت  
 جمله برای مصلحت قطعه از زمین پراخته اند باور نکند که بی صانعی مفید داناتی بجا آمده باشد چگونه  
 بجز این احتمال خواهد بود در این دایره بزرگ که مخلوق شده است بحکمتی چنانکه از همان بشری صراحت است از  
 ادراک عجزی و اعتدال آن برای مصلحت جمیع زمین آنچه بر وی است که گوید بی صنعت و تدبیر علم حکیم فیک  
 بوجود آمده و اگر این افلاک عظیمه خللی در خنثی پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه الانی که  
 مردم برای اعمال خود میسازند کاهوی محتاج بمرمت کی چاره میتوانست کرد و کدام صانع از عهده این بر میآید  
 فکرت گزای مفصل در مفاد پهلوان نهار چگونه بر وفق مصلحت عبایا متکشف شود و اگر معروضها بلش با  
 از پانزده ساعت نیست اگر مفاد او در صد ساعت با دویست ساعت میشد هر پانزده بر وی میسر از چو  
 و بنا ثبات هلاک میشد اما حیوانات بیخبر از آنکه در این مدت طولانی فراموش کردند ساکن نمیشدند و چنان  
 پایان را بر روز باین درازی مشغول چرا میگردیدند و در میان تمام این مدت مشغول عمل حرکت میشدند  
 و معلومست که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات و حرارت فانی را بر این طول خشک  
 و تبخیر و هم چنین شد که هر صد ساعت با دویست ساعت نمیداد حیوانات در این مدت از حرکت  
 میماندند و طلب معاش میخواستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارات طبیعی نباتات کم میشد  
 فاسد معفن میشد چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی نبوی بیکه افتاب بران نشاید هر پانزده فاسد میگردد  
**علامه مجاہد علی بن الرضا علیه السلام فرماید** که آنچه حضرت فرموده اند که طول و در زباده از  
 پانزده ساعت نمیشود در عده معوره است و تو چشمش از آنکه زمین موافق مذهب حکما گروید  
 شواهد حسب البسیار بر آن دلالت دارد و این اکثر سطح محیط است و عمارات بر گزاینکه بر حسب از سطح آن و  
 ربع رابع مسکون مینامند و دایره عظیمه که معدل آنها بر سطح زمین احداث کنند از خط استوا خوانند  
 ابتداء معوره و از اینجا که نزدیک طرف عرض کمتر از آن بگریع زمین معوره است زیرا که ربعی از زمین که  
 خط استوا بطرف شمال و اقصی آن رابع مسکون مینامند که محل سکای انسان چو در اما تمام آن  
 معنویت نیست بلکه بعضی از آن و جانب شمال از طرف شمال ممکن نیست که حیوانی در آن بود و بعد  
 عمارات از جانب مشرق موضع نیست که از آن کلمات در گویند و از جانب مغرب نیز بها نیست که اکنون غیر

کہ غیب کی خبر خطِ ابرو سے

و از اجزای زمان که نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب و در میان است و معظم معوره را در عرض  
قسمت کرده اند هر قسمی در طول او مشرق یا مغرب در عرض چندانکه غایت درازی و نیم ساعت بقا  
کند و در خط استوا در دوازده و از ده ساعت زیاد میشود و بعضی میدانیم اول از خط  
گیرند و بعضی از جای دیگر درازی و زده و از ده ساعت و نصف است و فیهما و میدورم اینجا بود که سر  
ساعت نصف ربع باشد و میسریم اینجا بود که میسر و ساعت و سه ربع ساعت باشد و میسریم  
چهار و ساعت ربع و میسریم چهار و ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معوره است موا  
مشهورهایی بود که درازی و زمانه ساعت و ربع رسد چون راجر معوره بخاری نیست و مردم او  
خیال جوانان حضرت امام علیه السلام آنها را طولانیست بعد معوره حساب کرده اند و آنها پشیمان  
ساعت فرموده اند و **بلکه** بلاد یکبر خط استواء واقع است شب روز همیشه برابر است و هیچ  
کوکت طلوع و غروب میباشد حتی چنگ و فردین و دران بلاد هشت فصل باشد و تابستان دو زمنا  
ود و پائیز و بهار و مواضعیکه بر خط استوا است مانند سودان مغرب با ساحل برید بلاد حبشه  
حد و سرنهیب هم که سریر بجای کرم و اهلیان بقمع سالان و جعد موبند و از اعتدال مزاج خلوت بینک  
افتاده اند و بلاد یکبر عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که نزدیک است بلندتر  
میشود و قطب جنوبی از افق نیست تر میشود و آنچه عرضشان بکمتر از میل کلی است مانند مکة معظمه سالی  
دو مرتبه افتاد و وقت زوال بهر سو ایشان میرسد که در افوق هیچ سایه ندارد و آنچه مساوی  
کالی است سالی بکمر نرسد و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معوره افتاد نسبت  
را س نزد یک میشود و در تابستان دور میشود در زمستان اما بهر سو که میرسد و چندانکه دوری از خط  
استوا بیشتر میشود تفاوت در میان است روز بیشتر میشود و اینجا میسرید که روز یک ساعت است و کمتر  
و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که نه و در شش فجاءت بجای رسید که غامض تمام کرد و صبح طاق  
شد و مرصفت نماز حق تعالی بنیانند و بجای میسرید که نیست چهار ساعت شود و روز باشد و امروز را  
نباشد و هم چنین ان شب چهار ساعت باشد و انشب روز نباشد آنکه عرض بخورد وجه برسد  
از اعراض سبعین گویند و اینجا معدل النهار بر افق مستطیع شود و قطب شمالی که نزديك ستاره جد  
است بمخاضی برهنه الراس شود و در ورثات در اینجا رجوی باشد یعنی برورش اسبا گردد و ششما  
بنام روز باشد و ششما تمام شب شدانه روزی بکمال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد اما در اینجاها از  
گرفت بردن و جفاقت بکر کسی بخشیش نمواند کرد **در کشیدن زمین** چندیست عرب یکبار از شما

# در بیان حکمت فی هوا و بارها

۱ کما که پیای بر این عالم دارد پیشو بر زاده و نقصان اعتدال را بیچمان تصرف می نمایند برای آنکه چنان  
فصل و هر سال برسد و مصالح که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و آنضا این ضرر را که مبادا می میکنند  
و با صلاح میاورند آنها را و اگر در بر این انشای حیوان وارد نمیشد هر ساله نبتها فاسد می  
میشد و فکر کن در این مصالح که سر ما بند هیچ داخل نمی شود زیرا که سرما اندک اندک که میشود  
که با نبتهاست میرسد و اگر بناگاه از سرما بگذرد فاعدا داخل میشوند هر ساله ضرر می رسد پس در نبتها  
و احداث امراض مزه میگرد چنانچه اگر کسی احتیاج بسا که هوا ی بسا سردی داخل شود با وضو عظیم  
میرساند و موجب بیماری و پیشو غالب این صنایع را این شد هیچ را در سرما و سرما مضر فرموده و  
مصلحت بند کما چنانچه این بکدام نیست برای وجود حکیم فاعدا که کسی گوید که این آبی و در هیچ از ابطا حرکت  
شست در لیت شدت بلند شد میرسیم که علة ابطا حرکت که شمس چیست اگر گویند که علة او بر کی و بار  
که فاعدا از اجزای خاصه قطع میکند از علة این میرسیم نا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صنایع فاعدا  
که بفتت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر فاعدا چون مصلحت منطوق که در ایند زیرا که هر چه از ابطا  
نبت و فاعداست لیسلسل علل منشع و اشمال صنعت حکمت دلیل فاعداست بر علم و حکمت او و بدانکه اگر کما  
نمی بود و هوای تلخ بخند و شیرین نمیشد که مردم از مزه خشک آنها منفعه گرفتند و اگر فاعداست سر ما پیشو  
زراعت در زمین بسا نبتها نکه جوهر بسا کند و نقد حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و  
حیوان کند و تخم زاید بیکه بار دیگر زراعت نمایند پیچینی که در هر یک از سرما و کما چنانچه منفعه فاعدا  
و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدینها را میگرد واد می از انشا و از نیز موجب صلاح دین بسا  
است نشین میکنند و برای مفضل در منافعی که در بار هست نمیشد که اگر چنانکه با دوز موجب حدوث  
امراض میشود و نفسها را میگرد و بیماری را میگرد و میوه ها را فاسد میکند و در قول و سببها منفعه  
میشوند و احداث مواد و با و طاعت را بعد از میکنند و افت در غلات بید میاید بسا بدین معلوم شد که  
و زیدن باد از حسن دین خالو عباد است و دوزا خبر میاید هم از حکمت اصل هوا بدین سبب که صد انشا  
که از اصطکاک اجساد و هوا حادث میگرد و هوا از بقوه سا معه میرساند و مردم در تمام روز  
و بعضی از شیوه روائج و معاملات خود سخن میگویند اگر این سخن در هر ایام اند هر ایام پر میشد از  
صد و کار بر مردم دشوار میشد و محتاج میشد نکه هوا را تازه کنند بدین کنند مانند کاه غنچه بیکه  
شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و باره از ان احتیاج میشد زیرا که آنچه را که میکنند و نمی نویسند  
زاده از انسان این می نویسند پس خلاق حکیم جل و سر این هوا را کاغذ لطیف بنیانی که در ایند که حامل

# بیان تفکر کردی زمین بن ابراهیم

پیشود بعلت حاجت و نیاز محو میشود از اثر سخن و صفات خالص همانند برای سخن دیگر کند و ضایع میشود  
 و همین بسیم که او را هواینا مند پس است برای عبرت نوا کردن فکر کنی در مصالح آن بد رستیکه حیوة  
 بدنها با داس که در جوت است نشان سخن نکست و از خارج مباشرت بد با صلاح میا و در و  
 صداهار از اثر از راههای و در حاصل میشود و میسر سازد و بویهای خوش را بشامه میسر سازد یعنی که از هر طرف  
 بار میا بد بود خوش و صد از طرف پیش میسر رسد و حاصل این سر میا و کر ما که هر یک موجب صلاح  
 عالمند هو است با دها که میوز در در هوا حادث میشود و باد باعث میز میج بدنها است و بارها را از موضع  
 بموضع میبرد و بر یکدیگر میسازد که همدان را فر اگرد و بعد از باران باران را از هم میسازد و درختها را  
 ایست میگرداند و آنها را سر میکند و کشتی را جاری میسازد و طعامها را لطیف میگرداند و آتش را میافروزد  
 و چیزهای نرم را مانند عمامه و عطران خشک میکند بمجا حیوة استیاضه میا داس و اگر باد بمیو نیکاهها  
 پرمه میشد و حیوانات میزدند و اشیا کمر و فاسد میشدند و دیگر تفکر کن در زمین که سکن و بنا  
 نواست از بلند بهای این بسینها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معوره ها و بیابانها و چمنها و بسینها  
 و مدار عظیمه و جزایر کبیر و معادن جادات و نباتات و حیوانات که در بصریت بینا باشد در هر جز  
 از اجزای آن از عجان رفت و بدایع حکمت نقد شاهده نمائی که در او چنان شوی چنین بعضی حلال  
 خالق و نمائی کوهها را بسین که چگونه خالق چون آنها را برای نشسته اطراف زمین را با آنها استیحا  
 داده از زیر استکهای نیز چشمهای اب کواری صاف بروی زمین روان کرده و بسین جواهر فنی که در  
 عالم از فیه آن عاجز میگردد در آنها مخزون نموده و معادن که موجب نظام زنده گانی است در آنها انور  
 و در بعضی که قابل بادی اجتماع مردم بود نیز بابت آن را از این معادن خالی نگذاشته تا امر ایشان  
 مختل نکردد و هر کدام که احتیاج بان بیشتر بود چون عمارت و مانند آن را از آن بکشد وافر ترا فرید  
 قَالَ اللَّهُ نَعَالِي أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ آلِ يَاقُفَ خَلِيفَتِ وَآلِ لَآدِ كَيْفَ سَطَحَتْ وَبَنِي فَرْمُودَ  
 وَآبَهُ طَمَّ الْأَرْضِ الْمَيْسَةَ لَحِينًا هَا وَبَنِي فَرْمُودَ فَإِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ أَهْرَثَتْ وَرَبَّتْ وَبَنِي فَرْمُودَ  
 إِنَّا لَنَدِي حَيْثُهَا الْحَيَاتِ الْوَتِي بَيْنَ كَيْفَ وَبَنِي فَرْمُودَ فَإِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ أَهْرَثَتْ وَرَبَّتْ وَبَنِي فَرْمُودَ  
 از آن گیاه نرید و مردم بدان منتفع نشوند و نه مانند آب نرارد و نبات سهولت و رفعت فرموده تا  
 راه رفتن بر آن و خوابیدن در آن ممکن نباشد و دیگر آنکه زراعت در آن آسان باشد و بنای عمارت  
 حضرت قواکب بار و آنها را در آن و نیز آن را در نبات لطافت مانند بلور و عطران قرار نداده تا مانع نشود  
 از تاثیر انبات آن و چنان صادق القام محمد علیه السلام بمفضل فرمود فکر کن ای مفضل در عناصر چهار

بیان فضائل نہ پر بعد احدثا

۱۳۷  
 کانه هر يك و اخفاغالی بقدر اجناس مردم افزیده از اجمله زمین است که اثر و وسیع گردانیده نافرمان کند بسان  
 و مزارع و مرغی می آید و مناسبات اخلاقی ایشان و بعلل ایشان از دور و عمقا فی عظیمه و معادن حسیه  
 المنفعه را با شد که جاهلی کو بهیچ منفعت است بر پادشاهان خالی صورهای وسیع و حال اندک اینها معاویه  
 و حشایش مسکن ایشانست و محل نزاع و تمنع الهائست و موجب مزیت سعت ایشانست که اگر خواهند زمین  
 و اوطان خود را بدیل بپایانند بگرد و بسا پادشاهان چو آنکه در وقتی محل تصور و بسا این کردیده مردم بد آنجا  
 نقل کرد و وطن کرده اند و اگر این سعت میسر نبود مردم از بیابست جمعی بودند که در حصان شکنی باشند که  
 مؤانست پیروز رفت و وفد رفت بر تغییر اینان گذاشته باشند و باز فاد حکیم چون این زمین را برای پیش ایشان  
 و حیوان وارد داده سنان گردانیده ناممکن باشد مردم را بر روی راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهت  
 استراحت و خوابیدن و هت و اعمال را بنیکو و محکم بعل آوردن و اگر پیوسته در زمین ایشان محکم و در زمان  
 نتوانستند اینهمه صناعات و تجارت و اشیا اینها را بنیک بعل آوردند بلکه عیش بر اینها گوارانودا که  
 پیوسته زمین بر ایشان لرزان بود برای اینحال برت بکمر با نچه مردم میسر شد و هنگام زلزله و آنکه اندک  
 وقتی میماند که ملک منازل خود میکنند و میگردانند اگر کسی بگوید پس چرا کاهن زلزله میشود جواب گوئیم که زلزله  
 و استبان و موعظه و نحو بیست که خدا مردم را با آنها میسر نماند از منجر کرد نداد معاصی هم چنین آنچه  
 نازل میگردد از بلاد و ابدان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در دنیا و اگر صلاح باشد  
 بعوض آنچه از ایشان فوت شده است و آخرت چیزی چند با ایشان میدهد که هیچکدام از او در دنیا معاد را  
 از نوازند بود و اگر مصلحت او و سایر خلوق در باشد که آن عوض را در دنیا بآورد و در آنجا عیبها را  
 زمین را بطبع سر و خشک از پزیده و سنگ نیز همین طور است و فرق میان آنها آنکه در سنگ خشک بیشتر  
 اگر سایر اجزای زمین در این مرتبه از پزید و هم مثل سنگ سفت میشود و کجا هم که حیوة حیوانات  
 با است میسر میشود و شخم و بنا و هیچ يك از اعمال ضروریه مشتمل نمیشد پس پس از آن سنگ گستر و پزیده و  
 و ملازم ساخته که اعمال ضروریه با سالی و از صورت باید و از جمله ندید چنانکه ملک خدا را است که در عظم  
 معجوره و طب ثمالی مرتفعست چون زمین را که در قبه حقیقه بیرون رفتن طرف شمال هم جا بلندتر است  
 از طرف جنوب با این سبب اکثر آنها مانند جله فرات از جانب شمال بجهت جنوب جاری شده اند و چون  
 آنها که در جنوب زمین است تابع روی زمین است و در ارتفاع و اخفاغالی بلند چشمه ها و نواف که  
 جاری میکنند هم از شمال بجنوب میآید تا بر روی زمین میافتد و هم این چنین بر روی زمین جاری  
 میشود و در عمارت زمین بکار میرود و آنچه را در میآید با میسر نیز چنانچه يك جانب بلند و بلند و جانب

# در حکمت منافعی که در است

دیگر اینست میگردانند که آب منجمد شود و بر روی آن ناپسند هم چنین جفتعالی مهب شمال بلند تر از مهب جنوب قرار داده برای همین علت اگر چنین نبود آب بر روی زمین میایستاد و مردم را مانع میشد از اعمال ایشان و راهها و مسافتها و دیگران و اگر این وفورات و بخاراتی بین و آنها نبود کارشکست میشد بر مردم زیرا که محتاجند بآب را شام بپزند و چهار پا بآب حیوانات و آب درختان و درختان اصناف غلات ایشان و شام بپزند و خوشبو و تند کان و نعش ماهیان حیوانات آب در آن منافع دیگر هست که میدانند و خط منفعتهای اینها را نیز که بجز این نفع معلوم که هر کس میدانند که حیوان هر چه که در روی زمین است از حیوانات و نباتات بآبست و منافع دیگر دارد مثل آنکه مرغ میبازند با شیر و گاو را میگردانند برای نوشیدن آب و با بدنها و جواهر از چرخه پاک میکنند و با آن خاک را کمال میبازند برای عمارت و ضرباتش از خیزه و با آن میبازند و جواهرها را با آن دایر است که مردم را از کلاله ماندگی باز میبازد و در منافع دیگر در آب هست که هنگام احتیاج معلوم میگردانند و اگر شک دارند منفعتهای اینها را بسیار که در دریاها و بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدانکه مفرق ما و ای محل نعش اصناف ماهیان و حیوانات دریا است و معدن مروارید و مرجان با قوت غیر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون میآید و در سواحل دریاها نباتات عود بلنجو جفت و انواع گیاههای خوشبو و عطر قرار داده و به بعل میبازد و نیز دریا محل است برای تجارت که از بلاد بعیده میآورند مثل آنچه از چین بخرق و از مصر بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میرند و اگر این تجارت را محل بجز این چهار پا بآب نبود هر این بسیار است از جنوب امشع و عطا و نیز ادویه و جواهرها در بلاد خود میبازند و فاسد میشد و کسی از آنها منافع نمیشد زیرا که این حملش پاده از شمش میبازد و در آن و فاسد بودی یکی ناپاب بودن بسیاری از اشیاء در بلاد و با احتیاج مردم بآنها و بکری منقطع شدن معیشت تجارت که این منفعتهای آنها را فاسد میکنند و با ریاح آنها میبازند اما وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این کشادگی را میبازد است هر این نفس مردم از کثرت انجمه و ادخند که در هوا جمع میشد گرفتار میشد و کجایش از این و میغ و سایر کائنات چون بهم میسپارند و میبازند و این نیز چنین است اگر در هوا جمع میبود مانند اینم و آب هر این عالم را میسپارند و چون پیوسته شود با آن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوفست بر آن پس کو با مخزن کرد اینها و در سنگ و آهن و چوب یا عصاره آنکه استبعاد وجود آن در آنها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند و بپذیرند و در هر زمان که دارند مادام که محتاج با بقای آن باشند پس اگر همیشه میبازد است این بپذیرند و در وقت که بخواهند نگاه دارند کار بر مردم دشوار میشد و اگر مانند این هوا منتشر میبود عالم را میسپارند و پس بخوبی میبازد



# در منافع آتش کوهها

۱۳۹

از فرموده که بمنافع آن مشفع و از مفاسد آن محترز باشند و باین تحصیل آتش را مخصوص انسان کرد  
 برای شدت حاجت که باین آتش در عادت خود مایل به تمام حیوانات پس ایشان را از آتش منع نیست و در مکان  
 خود بکار میفرمایند و چون صنعا علی چنین مفید کرده است لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل  
 آتش استعمال را خطا کرده و بسا حیوانات اینها را نداده ولیکن ایشان را اعانت کرده بصبر در رشتن آنها و  
 سوزانها تا بایشان رسد از پناهن آتش بچهارمین بار میآید و بخواهر میباید هم از منافع آتش با صغری  
 که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم میآفرینند و شبها در حوائج خود بکار میبرند که اگر  
 این نور مردم در شبها مانند من از کار خود بیرونند و در شبها میتوانند کتابت و خطاطی و نساج  
 کرد و چگونه پیش حال کسیکه او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود بضرای  
 صغیر باد وانی دیگر که باین استشفای نماید و منافع آتش و بختن طعامها و گرم کردن بدنهای خستگان  
 جامها و تحمیل اشیای بعضی حمل کردن آنها را زباده از آتش که لختها را توان نمود و از آن ظاهر است که محتاج  
 بپایان باشد فرمودای مفضل نظر کن بسوی این کوهها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند  
 شده و جاهلان کان میکنند که زیاد می است در خلفت و واحجابی در آنها نیست و این خطا است بلکه  
 منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه بر ذهاب فله کوهها میباشند و بعضی میبایند برای مردم در  
 عرض سال عظیم حاجت میگیرند و از آن مشفع میشوند و اکثر شراب میشود و از آن نهرا و چشمها  
 عظیم جاری میشود و بضرای این کوهها اصناف نباتات و علفها و در و بر بعل میباشند که در زمین  
 آنها هم نمیرود اینها را غارها و دره ها برای بعضی رندکان و وحشها بسیار باشد و بر سر آنها فلک  
 میبیند و بر وجه مشرق برای بعضی از اعدای میبایزد و دیگر آنکه سنگها از آنها میبرند و می تراشند برای  
 عمارت و اسبابها و اینها معادن انواع جواهر و فلزات میباشند و در جبال و تلال منفعی چند هست که  
 بجز از نادری الحلال که خالق آنها است کسی بگرداند و فکر کنای مفضل و این معادن آنچه بیرون آید  
 آنها از جواهر مختلفه مانند کچ و اهاک و زرنیج و مر و اسنک و سنک و سمر و زینق و مس و سرب و طلوع  
 و آهن و فولاد و نقره و طلا و باقوت و زهرچند و زهر درد و انواع سنگها و انواع آنچه از آنها جاری میشود  
 و بزم و مباد و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنچه مردم بکار میفرمایند و در حوائج خود با تخفی میتوانند بود برضا  
 عقلی که اینها همه ذخیره ها باشند که صنعا علی برای آدمی میباید که اینها و در زمین جاد داده که در وقت  
 بیرون آورد و بکار فرماید یا از چنان نکرده که آنچه متمنی ایشانست از اینها بعمل آید و عمل که بپایان آید  
 محبوب گردانیده زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و سهولت عمل میباید تا بکمپها هم کس باستانی

# بنام خداوند یاری شایسته حاجات

۱۴

اینها می توانست که هر یک از اینها در عالم بسط می شدند و قدرشان در نزد مردم کم می شد و قهقری می داشتند  
و هر یک از اینها در مقامات با اینها می شدند و خراج پادشاهان بجز اینها می آمد و کسی جز برای ولا و خود می خوا  
کرد و اینها را الهام کرده است ساختن از شهر منو یکی از یک و بیرون آوردن نفره از سر و بالا از نفره و  
این صنعتها که در هر یک در دوا شدن آنها برای مردم نیست بجز نظر کردن که حفظ عالی چگونه داده است برای ادب  
ملک ایشان را در امری که ضرورت دران نیست و منع کرده است از ایشان امری چند که مضر است بایشان و کسیکه  
معادن را بسط افزون بر منتهی شود برو عظمی که پیوسته جاری است و غودان را می توان دانست و چرا  
در عیون می توان گفت و در جالب بکسر کوه های نفره هست و فکر کردن در این بزرگتر حکیم دیگر که خواسته  
بنامد بندگان کمال قدرت و وسعت خزان خود را تا بدانند که اگر می خواست کوه های نفره برای ایشان  
روی زمین می افروخت لکن چون صلاح ایشان را بود و این جوهر می افتد و انقاع ایشان را  
بطرف می کشد با ایشان ندارد و فورش را از ایشان منع کرد عیون که برای این است که گاه هست کرد  
میان مردم مظهر با حاکم با متاع هم رسد غرض دارد تا عزیز و نا با است فتنش بسط می باشد و مردم طاعت  
او می باشد بندگانهای بسط و چون در میان مردم بسط شد کم فتن می شود و طلب کارش کم می شود و فتن است  
ایشان از نا با و اینها می باشد و بعد از این بنگر که اهلای زمین را که در حد صرافتون و از حساب شمار بیرون است  
هر یک را شکلی و رنگی و بوی و منفعتی و خاصیتی است بکی غذای بدن می شود و دیگری قوت ن آن است  
حان کن و این است بزارق فرج افزا آن جان می مانند و این روح می بخشد بکی خواب می آرد و بکی خواب از  
دیده می باید بکسر مخرج جان دیگر با عتاند و بی پایان این سر است آن کرم این خشک است و آن نر است  
همان یک زمین رویت و از یک چشمه آب نوشته سعدی  
هر درفش درفش از آن کرد که هر گاه که از زمین روید فحله لا شریک له گوید کما قدرت او  
غنی داد هد پیکان شمول رحمت و فضلش بکل بخشد قریب هزار بار از بخت بخشد که هزار بار داده به  
بشکر خشد ای همه هستی را تو پیدا شد خالک ضعیف است  
نوا شده ز بر نشین حاکم کائنات مایه تو نام دنیا مبد هر چشمه که  
جودش هست مخرج هر چه وجودش هست کس سرچرخ است از طرق لا ورد ل خاک  
پراش و اوست ناله خدای سرع ای و جودش وجود هم پر نوری از بود  
نوبود همه نیست کن هست کن هست نیست عزیز و صنع تو جود نیست صفحه خضر  
نوا را سینه عرصه عز از تو پیر است نوره طلسمان عدم ربطه خدایند

# در منافع مبین این امر است

وید جفتی از بحر وجود من سپهر بر روی انعکس خفا و مهم نقطه از فرصت فلک شعله از  
 ملک ملک **نظم** کاه سازد برک کل را مگر این باد که بخت بر پای باد از آب چشما سلسله  
 لاله زار خراج هدایا بر سر منبتی بر فروزان عقیق لعل مشکین مشعله خار خوش را کل کند از فضل  
 احسان کیم شاخ نیا از کرم شکر خند در سلسله رفاه ناد بود و او سوسه نکند که این خلایق  
 از اخلافاست نعم انها است در استخوان خرمائی مثل الفل فلک با خوشه های خرمائی بوده و در طایفه  
 چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صیقله کرده و بدست ساقی درختان بنکر که چون آب ایشان بر  
 جمیع اجزای آنها تاز و خرم و سبز و با طراوت میگرد و آب بیک نسبت به جمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ  
 و شکوفه و میوه آن میرسد و با کوبه میان آنها قسمت میگرد و از آن پی بر غنیمت کنند و بخت بر این  
 همه است که این حکمت های ظاهر و مصالح پنهان نسبت میدهد و بدینجهت یکم از وجود خود خبر دارد و نه  
 ذات با افعال با صفا خود می شناسد و این از عجایب صنعت که زمین و دانه را طبعیت بکرم باشد و  
 ناشر کوکب نیز و آنها بیک نسو و با وجود این و شر آنها و کیفیت آنها و طایع آنها تمام بجهت شکر  
 باشد خداوند تعالی فرموده قُلْ سُبْحَانَ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيحَ فَثَلَّ النَّارَ اَنَّا صَبَّاهُ صَبَّاهُ ثُمَّ سَفَّاهُ  
 سَفَّاهُ فَانْبَثَا فِيهَا حَبًّا وَ عُنْبًا وَ قُضْبًا وَ نَبَاتًا وَ نَخْلًا وَ حَدَّائِوْا عَلَيَا وَ فَاكِهَةً وَ أَبَا مَنَاعًا لَّكُمْ  
 لَانْعَامِكُمْ وَ نَبْرَ فَرَمُودَهُ هُوَ الَّذِي نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَّكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ  
 لِسُيُوفٌ بَيْنَتْ لَكُمْ بِهِ الرِّزْقُ وَ الرِّمُّونُ وَ النُّجُومُ وَ الْأَخْنَابُ وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ اِنَّ فِي ذَلِكَ  
 لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ وَ حَاصِلُ حَقِيقَةِ آیه اولی آنکه الله با بد انسان نظر و تأمل نماید بسوی  
 طعام خود که بدوستی که نازل از خودیم باران را نازل نمودنی و بعد از آن شکافیم زمین را شکافنی  
 پس و با بنیدیم در او حَبّ یعنی حبس و بواب و عنب قصبه علف چهار پا یا لث و زیتون و نخل  
 و باغهای محوطه و الوان یکاها و میوه ها را بجهت آنکه متاع و منفعت از برای شما و از برای چهار  
 پایان شما باشد و مفاد آیه ثانی آنست که خداوند عالم اینچنان کسبست که نازل فرموده است از اسما  
 ابرای نفع شما که از او بیاشامید از او سیراب کنید درختان ایشان خود را و در او است مرع و عیش  
 آنها شما که بچراغ ایند بسبب و حیوانات خود را و روئید میشود از برای شما این ذرع و زیتون و  
 نخل و عنب جمیع غلات بدست سبک در اینها آفات کثیره است از برای قومی که میفکرند در آفات و در  
 حضرت صادق علیه السلام فرموده نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافع که واهست و  
 و حال و زمین و مواد را در آنها مقرر ساخته پس میوه ها را برای غذا از برای دواها را برای علف

# بیان حکمت و فواید زراعت

و هر مردی برای فروختن آن در چوب برای اصفاف تجارت و پوس درختان برکت و ساق اینها را  
 برای انواع منافع اگر میوه ها که میخوریم برای مایه درختان در زمین هم میسر میسر شاخ درختان میخورند  
 هرگز خلل بسپارد و امور معاش آنها بهم میسرند هر چند از فواید که منفع زراعت منافع چوب هم در  
 علف و کاه و غیره است از مافوق میسر اینها منافع عظیمه است قطع نظر از آنکه ادویه از  
 پند کاههای میسر و درختان خرم و کاههای الوان شکوفه های کونا کون حاصل میشود که هیچ لذتی را  
 با آن برابر نتوان کرد فکر کنی مفضل را بن ربیع که خداوند در زراعت مقرر فرمود که از یکدانه صد  
 بدست میسر میسرند و ممکن بود که هر دانه که بکارند یکدانه از آن بوجود آید و اگر چنین میسر فواید  
 مزیب میسرند زیرا که میسر پنجم سال یکبار بعل و فواید زراعت ناسال ایند حاصل شود یعنی بیکی که اگر  
 پادشاهی بخواد شهری از شهرها را آباد کند راهش آنست که شعی با ایشان مساعد بدهد که ایشان در  
 زمین بپاشند و با یکدانه از فواید ایشان را ثوابت حصول حاصل با ایشان بد هدیه پس بین چگونه میسر  
 انرا از برای مثالیکه گذشت در دیر حکیم پس زراعت را با مقدار ربع کر امت فرمود که و فایده ایشان  
 و فواید زراعت یکند و هر چه درخت خرما و سایر میوه ها از در خود جویها بر میاورد و بسپارد  
 میسر که آنچه مردم قطع کنند برای نکه در جای دیگر بکارند و باز برای جوانی دیگر بکار بر نیاوردند  
 باقی باشد و اگر افت باصل درخت برسد بدلی داشته باشد صنفش بر طرف نشود تا مگر در درخت  
 بعضی از دانه ها مانند عدس و ماش و افلا واسبا آنها که در ظرفی چند مانند کبسه ها و خرطه ها  
 تا آن خرطه ها را فقط نما بپاشند آنها را از افات با هتکا میسر که میسر شود و چنانچه حفظ عالی طفل را در  
 میسر مشبه برای همین جاداده که از افات در رحم محفوظ ماند و تا آنکه در و اسبب آن را خداوند در  
 میان پوست بعلی افریزد و بر سر هر دانه در میسر خوشه نیز نیزه افریزد که مرغان نتوانند آنها را در  
 خوشه زبون و ضرر زراعت رسانند اگر کسی گوید که مرغان دانه ها را کاش میسر با پسند جواب گوئیم که  
 بل حکیم علم چنین مفید ساخت زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات لطیف و روزی بخواد خدا  
 برای او را آنچه از میسر برود بصره سفر ساخت و لیکن این حجابها و نیزه ها را برای دانه ها مقرر  
 که مرغان ضرر بسپارن مانند و فساد حشر را ایشان بوجود نیاید زیرا که مرغان اگر دانه ها را بجای مانع و  
 مزاج می یافتند هر را ضایع میگردند و خود از بسیار خوردن میسرند و زراعت بسبب میسر میسرند پس حق  
 تعالی این فواید را مقرر فرموده که دانه ها در محافطت نماید و اندکی از آن را بعد از بعل آوردن مرغان  
 بخوردند و اگر شش برای ادب میسرند زیرا که ایشان احق اند بان و مغرب کشند اند و زخمها بر اند تا دانه را

# فکر کردن بر خلوصها و برکها

بعل آورد مانند و آبضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج و غایت نامرکن حکمت حقیقی را در این دنیا  
و اصناف یکاها را زیرا که آنها محتاج غذا و آما مانند احتیاج حیوانات و آنها را در این دنیا مانند همان حیوانات  
بیشتر و حرکت بیشتر میکنند که مانند حرکت جانوران برای تحصیل غذا و لذت از ایشان را در زمین مگر  
ساخته که از زمین غذای خود را بیرون آورند و شاخها و برگها و میوهها برسانند پس زمین مانند مادر  
زایش کننده است و درشها مانند همان اطفال است که بساطت در همان بیکرند و بیشتر میکنند بی بی که ستون  
خنده ها چگونه بطایر از هر جانب می کشند تا آب را بنسند و بنهند و بجا و میل نکند هم چنین درختان  
بنات است ایشان در زمین دارند که از هر جانب در زمین کشید که نگذارند از آن فساد و میل کردن اگر  
نمی بود چگونه درختهای طویل عظیم مانند نخل صنوبر و چنار بر پایا می ماندند و از بارهای بلند می افتادند  
بسیار کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کند بر طوطان تدبیر فرموده  
بلکه صنعت خمر و اشبا را از روی خلوص درخت و امثال آنرا ساخته اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم  
است تا مگر این مفضل از این برک را که در هر برگی مانند رکهای بدن از هر جانب کشید و بعضی  
علیقند و بزرگه که در طول عمر می کشند و بعضی را می کشند که در میان رکهای کنده بافته شده و بسیار  
منفصل کرده اگر بدست می افتادند مانند صنعت درختان و عرض یکسال از ساختن یک برگ فارغ نمی  
توانستند شد و هر آنکه محتاج بودند نباتات و نباتات و حرکات بسیار و کمنگوها و مشورتها و اندک  
از فضل بیع نتایج قدر و بصیرت و بیع از کلهای بدیع و برکهای منبع و یکاها و درختان و سبزه و گیاه  
و شکوفه و شقایق و همان افکند هویدا اگر ایند که از و نورش صحرای کوه و دشت بسوه آمده بدون  
و بعضی بلکه بعضی در وقت کامله حکیم ذی المن و امر مطلع زمین و زمین پریدان علت این برکهای بیرون  
که در میان جمیع برکها بدین شده است برای آنکه از غذا بیو سلطان که در جمیع برکها جاری کرد و در  
قوی حکمت دیگر است که بسبب صلابت و مناسبت خود برک را نگذارد که پاره و پیر منزه نشو پس هر  
بشیر است برکها اینکه صنعت میبازند از جامه ها و در میان آن چوبها در طول عرض تعبیه میکنند که  
انرا نگذارند و از هم پناهند پس صنعت حکیم حکایت از خلقت میکنند تا کجا بان تواند رسید و فکر  
کرد رهسره و از میوه ها و برگ حکمت در آنها است که قائم مقدار رخت که اگر افی با آنها برسد بکار  
نادر رخت بکند و به چنانچه چیزهای نفیسی را در دو جا ضبط میکنند که اگر یکی افی برسد بکند با  
باشد و حکمت که انسانکه باعتبار صلابت که دارد میوه را بان لطف از سر نگاه میدارد و اگر آن میوه  
میوه لطیف تر میباید و فاسد میشود و بعضی از آنها را میورند و از بعضی و غن بیرون میآورند

بِنا کَی خَلِیْفَہِ نَا وَہُمَیْنِ اَمِثَالِ

[illegible]

# پایان فکر کردن خلقت و غیر

۱۱۴

میوه های خود را بر زمین کنار و زمین حامل میوه های آن کرد و پنبه ای یک شبه افتد و و خیزد را  
چند بار بر می خیزد و میوه ها بشیرد و در شجره مانده که میوه ها را بشیرد و در شجره مانده که میوه ها  
دورتر گردانده باشند و پستانهای او را بر همان گرفته و بشیرد و پنبه ای یک شبه افتد و و خیزد را  
دورتر و پنبه ای یک شبه افتد و و خیزد را دورتر و پنبه ای یک شبه افتد و و خیزد را دورتر و پنبه ای یک شبه افتد و و خیزد را  
و اگر اینها در زمستان هم می بیند هر سینه مردم از وی گراهند و می خوردند و آنکه ضرر رسید نه های ایشان  
هم پستانهای پنبه ای که نوعی از چهار در زمستان هم می رسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسی که  
بسیار خریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزیکه با وضو برساند و رعایت عواضه بود و نکند فکر  
کن ای مفصل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است زیرا بر آن می خیزد برای آن خریص  
مانند در آن که از برای استن کردن زمان خلوت شده اند تا مثل آن خلوت درخت خرما را که چک و زانو  
و خود بافته شده مانند جامه ها که بدست می یافند برای آنکه صلب محکم شود از برای شستن خوشها  
کران که نشکند و از باد های تند کسری بافته نباید و بران بنای سقفها و پله ها توان بکار برد و هم چنین  
سایر چیزها را که ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده اند  
مانند داخل در وجود و مع ذلک استحکامی دارد با نری که از آن آلات و ادوات و درها و پنجره ها بعمل آید  
او در زیر که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نیشوانستند و درها و کرسیها و صندلیها  
و امثال آن از آن نمی توانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب نخته است آنست که بر وی آب می  
آیند و از آن کشتیها بعمل می آید که مانند کوه از بارهای کران در آن جا می دهند از شهرهای نقل  
میکنند با نه های خفت و آسانی و اگر این میوه ها بر سر در شوار میشد در چوب و نقل بسیار  
از آنست که چون کشتی نقل آنها مدبر نیست با ایشان در شوار است تا مثل آن در عفا و زوال و پیر که هر  
و احکیم علم برای امری آفرید و خاصیتی بخشید یکی در عرق و اعماق مفاصل نفوذ میکند و مواد  
غلیظه سودا و پیر و بلغم را می کشد و دفع میکند مانند شاه شتر و آنچه خون و دیگری بارها را دفع  
میکند مانند سبکینج و دیگری ریه ها و اشباه و امثال آنها را بتجدیل میبرد و کی این خاصیتها و قوی  
و در آنها اثر دارد بغیر از آنکه آنها را آفرید برای مصلحت عباد و کی منقطن ساخته مردم را که این  
منقطنها در آنها هست بغیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده و کی میتوان بود که مردم بجز  
اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله هم رسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که ایشان بعلل و غیره بر این  
خواص منقطن خواهند چو اناث و چها پان چکونه منقطن میشود و در الهام خالق آنها

# در مکارم اخلاق و احکام اخلاق

چنانچه بعضی از ذرات کائنات مدد او میکنند جراحت خود را بجهت زعفران و صندل و میسیند و بعضی از  
 طيور اگر فوجی در طبعشان بهم برسد با یکدیگر را خفتن میکنند و باعث اطلاشان میشوند و امثال این بسیار است  
 و شاید بیش از شصت گوی و منفعت این هر یک که در آن که در دشت و همانا هر یک در مکانی چند که انسی است  
 بهر غیر پسندگان کنی که زیاده است و احتیاجی بدانها نیست و همچنین است بلکه غذاهای صوفی و  
 دانه اش و علف طهور و شاخ و برگ و میوه و ساقان و شهریان و گیاهای زانها و میوه ای از این است و بعضی  
 پوششها را دباغی میکنند و بعضی پوششها را رنگ میکنند و اشیا اینها را از مصالح بسیار است بمیدان  
 مگر که اکثر و احقر از هر یک که در آن است و مانند این در انواع منافع هست مثل اینکه کاغذ  
 ایشان بسیار زینت و یاد شاهان و رعایا با آن میسازند و حصیر از آن میسازند که هر صنف از مردم آن را  
 بکار میبرند و علفها را برای محافظت ظروف و آبکین و غیر این میسازند و ظروف که در دشت  
 گذارند و صبا نشین میکنند که تشنگان اشیا این از منافع در آن بسیار است پس عربی بگوید که هر یک از اینها  
 بیش از اصفان منافع در صیغه و کپی خلاق و آنچه فیه دارد و آنچه فیه ندارد از عذره انسان و سر کین  
 حیوانات و مطلق عذره که از آن خبیث و جفیر و چیزی بنا شده که اکثر آنها با دناست بخاست  
 جمع کرده اند و نفع آنها در ذرات بقول مختصر اذات و فوا که عربی است که هیچ چیزی را و برای  
 نمیکند حق آنکه هیچ یک از سبزیها و مصالح نباید و نمیکند مگر عذره و سر کین که هر کس از این خبر  
 میسازند و نیز یکشان میبردند بدانکه منزلت و منفعت هر چیزی در وجود فیه نشینا شد بلکه در  
 فیه و در باز در میسازد یکی باز از کتب تجارت و دیگری باز از علم و معرفت پس چیزی که فیه نشینا شد  
 باز علم و معرفت و اسناد لایعینا از جفیر مشار و اگر طالبان کیمیا بداند که عذره چه منفعت دارد  
 برای ایشان هر آنکه بخیر زندان را بگریزین آنها و از اعظم امانت دلائل برینست و وجود انسان است  
 خود ظاهر است که اول او فطره ای بود کند به که در تمام اجزاء بدن متفرق بود و خداوند حکیم از  
 حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و یکسند است و ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحدت و فاعله  
 نقطه از مواضع متفرقه متفرج الت رجولیت فوّه دفع و رحم زن را فوّه جذب عطا کرد تا نقطه مرد را  
 بجانب خود جذب نمود و با مانی زن منفرج شده در رحم فرو گرفت و بعد از استقرار نقطه مرد در رحم  
 زن و ملصق شدن بر رحم مانند خیمه که بر شود و نسبه شود شروع بخلاق چنین شد پس خدا ایشان را از  
 بعضی از دفع تشنگی منع فرمود و نقطه پیشه و رافوّه دارد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید  
 تا نقطه ها را در موته در آن ظاهر کشید و علفه کشید پس بعد از آن برخی از ظاهر و بعضی را شایسته



# بیت تفکر در عجایب خلقت انسان

مر ۱

بند شد و یاد کردی از آن بهجتان آمد مضطرب پس خالتی چون بقدر کمال خود در آن جوارح و اعضا  
در آن پدید آمدن شکل و صورت و در آن هوای پاک را پدید و با وجود نشاء اجزاء آن اثر مختلفه آورد و  
استخوان و گوشت و پیه منقسم کرد و در آن اعضا مختلفه اشکال را ظاهر کرد و سر را مستطیر کرد و پدید  
چشم و گوش و دهان و بینی و سایر اعضا را در شکاف و دست و پا را گشاید و زانها را هر یک را زانها را پنج انگشت خلقت  
کرد و هر انگشتی را سه انگشتی و ناخن مفرق داشت و در پا طین اندود و مانع و حکم پسر و شتر و مده و ریم  
و مانند و در دهان و غبها که هر یک شکلی مخصوص و هیبتی خاص است اینها خود هر کدام را شغل  
و عملی شصت دارد و در این حالات چنین در طاعت هم مجوس و بخون حیض و در غده و از این نقشهای  
که بر او آید پیشتر بخیر و بد و مادر و از این اطلاعی نه و نرد و لغز و درون نقاشی پیدا و در پیر و در مصور  
هوای از زبان حال چنین باین مقال گوید است بالانرا از آنی که بگویم چون کن خواهی حکم پس  
خواهی خون کن من صورتم و زخود ندادم خبری نقاشی بوی عیب مرا پیر و کن  
ببین که خداوند در آنرا چگونه تدبیری فرموده که قطره منی کندید و اینصورت و اشرف موجودات مصور  
که پدید آمد و عین صفت لفظی که در آنجا آدم او را سرفراز فرموده و از مراتب شجره انسا را بر تبار انسا  
و سائیده که سلاله را نطفه و نطفه را علفه و از آن مضطرب و در آن عطا و بر آن گوشت و بر آن پوست و بر آن مو  
و در آن روح مید و بر او صورت و انسانیت فاضله فرمود و بهیچا اشیای علی نفس و لایحه خلقنا الانسان من  
سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم جعلناه نطفه علفه فخلقنا العلفه مضطرب  
فخلقنا المضطرب عظاما فکسونا العظام نجما ثم انشأنا خلفا اخر فقال رب الله احسن الخالقین  
و فرم و خلقنا طلمات ثلث را بنور و ساحل هستی سائیده که قال تعالی الحمد لخالقکم فی بطون امهاتکم  
خلقنا من بعد خلق فی طلمات ثلث و قال عز و جل و من انا ان خلقناکم من راب ثم انا انکم بشر  
نفسشرون و فرموده است سبهم ابا نسا فی الافاق و فی انفسهم حتی یببین لهم انهم حق و حق  
فلیس الا انسان مینم خلوق خلوق من ماء و انی مخرج من بئر الصلک الترابی و در تفسیر علی بن  
ابرهیمه است که فرمود حضرت صادق علیه السلام مراد سلاله خلاصه از طما و شراب است که نطفه  
میگردد و اصل نطفه از سلاله است و سلاله از صفوه که خلاصه طعام و شراب است و طما ناسی از اصل طین  
است و اینست معنی قول جعفر علی من سلاله من طین و در غیر مکه فرمود که نطفه افع میثوق از اسماء است  
نفسین بر و وی نباتات و اثمار و اشجار پس مردم از آنها میخورند پس این جاری میثوق در میان ایشان  
در ایند بکفر فرمود انا خلقنا الانسان من نطفه من مساج یعنی بد و سبب که مایه پیرم انسان را از مجموع

# کتاب فی النسا وحبیب بن ولاد

مردوزن و آنحضرت صادق علیه السلام منقولست که قطعه در وقتیکه واقع شد در رحم بر  
 بسیار انداختند و نزد عزوجل ملکی که برادران خاک که محل دفن او است پس میآورد و آن  
 میسازد باز قطعه و بسوی ایشان فرموده است خدا بشارتی در کتاب خود میخواهد بکند و بپایان  
 منها فی حکم ناره آخری و در صبح ولادت که چون از دهن مادر بیرون شد و در آن  
 از شیبها امیر المؤمنین علیه السلام امر میباید ملکی که از آن کوثر میبارد و از آن بریزد و در آن کوزه که  
 مؤمنان میان شامدین و مؤمنان مینویشت با عیال خود شتر یکی میکند پس متکون میشود و از  
 اسب کوثر و از این جهت است که در آن مینمایند در قلب طفل در عالم طفولت و در وقتیکه بزرگ  
 واقع شود در رحم از سال پیاپی انداختند و ملکی بسوی موضع خرا و کرمیا و در چیزی از خاک خرا و کرمیا  
 میکند بان قطعه و بدانکه این قطعه تمام بدن مردوزن کشید میشود زیرا که اگر آن عضو مخصوصی  
 کشیده شود فرزندی پاره همان عضو مخصوص خواهد بود و والدین او مانند همان عضو مخصوص  
 خواهند داشت و حکمت بالقرآن و بابتی اقتضا نموده که از تمام بدن آنها کشیده شود تا چون تمام بدن  
 آنها را دوست بیاورد و در وقت پیاپی آنحضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آنجناب  
 سؤال کردند از فرط محبت که بچنان مادران با اولاد دارند و اولاد سبب ایشان میشوند  
 فرمودند لا تم نمکم و لستم منهم زیرا که ایشان از شما نبند و شما از ایشان نیستید و از اینجا است که  
 فرمودند اولاد نا اجدادنا صغرهم امرأتنا کبرهم اعدائنا ان عا سوا فتنونا و ان ما نوا اخرقنا  
 و فی الکافی باسناده عن ابي حمزة قال سئلنا یا جعفر عن الخلق فقال ان الله یبارک و تعالی لما  
 خلق الخلق من طین افاض بها کافضة الفلاح فاخرج المسلم فجعله سعیدا و جعل الکافر شقیبا  
 فانما دفعت النطفة للقیها الملائكة فصوروا لها ثم قالوا یارب اکر او انی فیعول القرب جل جلاله اذ ذلک  
 شاء فیعولان ببارک الله احسن الخالقین ثم بوضع فی بطنها فترد سندا بام فی کل عرق و مفصل منها  
 و للرحم ثلثة افعال فعل فی اعلاها مما بلی علی السرة من الجاسد الایمن و الفعل الاخر فی وسطها و  
 من الرحم فی موضع بعد ثلثه ايام فی الفعل الاعلی فیکت فیها ثلثة اشهر فینتدک بصیب المریة حبس  
 و التوجع ثم تنزل الی الفعل الاوسط فیکت فیها ثلثة اشهر من سرة الصبی فیها مجمع العروق و عروق  
 کلها منها بدخل طعامه شرابه من تلك العروق ثم تنزل الی الفعل الاسفل فیکت فیها ثلثة اشهر فذلک  
 اشهر ثم تطلق السرة فکلما طلق انقطع عرق من سرة الصبی فاصابها ذلک الوجع و علی سرة حقیق  
 علی الارض و بدن مبسوطه فیکون زفرح من غیره حاصل بعضی از این فقرات مکه قطعه نزد و بینما بدن و شکم

# در کیفیت خلقت طفل رحمة

زن نامدست نوزود هر عرق و مفصلی و خداوندان برای رحم ستر طفل را و داد آفتابی و جانش علی  
 و طفل و جانش اسفل رحم و طفل در وسط رحم و بعد از نوزود و نطفه را و میگوید طفل اعلای رحم  
 ستر را در اینجا مکتب میباشد در این مکتب که زنان حالت ایشان منقلب میشود و مثل ایشان را  
 حالت هتوع و بخوان عارض میشود و ستر مانیتر و طفل وسط رحم مکتب میباشد در این مکتب و اما  
 کودک مجمع عروفاست با عرق زن از آنها غذا و آب طفل بر او داخل میشود پس از آن بطفل اسفل  
 نزول کند نگاه در دایره است تا قریب از این رخ میدهد و در اینجا آب است و او شده است که بعد از آن غذا  
 ناچهارم و فقه که خواهد عاقلان چنانچه در نزد حق بدو کور و اناشان که امر بطفل و مضمون  
 از کد سن چهل و دو میشود و در قصه او و باستان صد و شان شهر بر جوش و آب کمر که  
 چون سول خدا صلی الله علیه و آله بمیدین شریف او در جماعتی از حق بخیر متشاهدند و از مستانه  
 سوال کرد ندان چنانچه این بود که چگونه شهادت طفل از زانست و حال آنکه نطفه از سر است فرمود سید  
 بخیر از من میدهم اما میدانی که نطفه من سعید با عذراست و نطفه زن سرخ و طفول است پس هر کدام  
 غالب شد شهادت برای خواهد بود عرض کرد خدا اللهم نعم الخیر و در تفسیر علی بن ابی طالب از آن حضرت  
 که فرمود نطفه ثابت میشود و رحم چهل و دو روزها حالت نطفه و بعد از آن علفه میشود یعنی نطفه  
 ناچهارم و زن و بعد از آن مضمغه میشود یعنی پارچه کوشی ناچهارم و زن و بعد از آن غار میدهد و از سر  
 او عظم و استخوان بعد از آن میپوشاند بر روی عظام گوشت و بعد از آن میپوشاند زبان پوست و بعد  
 از آن و پینه میشود و موئی بعد از آن میپوشد بر ملک و دیگر که بنویس ارجل او و عمل و زنا و او را  
 او شقی است با سجد و حضرت حنا و علیه السلام بمفضل فرمود نظر بمفضل که در این و المنس جوف  
 الا ان مجامعت در مرد و زن او بر وجهی که مناسبت است پس مرد را التي داده که منتشر بلند  
 میشود نطفه بسیار بمقدار رحم برسد چون میاید که امی خود را در دیگر میزند و برای زن طرف عین  
 که امی مرد و زن هر دو زن جمع شود و گنجایش فرزند پیدا شد و در زن طرف موهن و محفوظ  
 باشد تا هنگامیکه بدانش مستحکم شود و پیر و ن خزا مدایا این چیز از تدبیر حکیم لطیف است بسیار  
 و فعالی عما یشرکون و در تفسیر امام و احتیاج طبریه با اسناد از حضرت عسکری علیه السلام از جابر بن  
 عبدالله منقولست که این صورت را از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد عرض کرد  
 خبر ده مرا اینجا که فرزند با از مرد است با از زن فرمود اما استخوانها و عصب عروق از مرد است  
 و اما گوشت و خون و عوارز و نسج عروق که در چهره میشود که فرزند شبیه میشود با عا مشرب شهادت

## در علم شباهت و اختلاف

خود را هیچ ندارد و دنیا شبیه میشود با خواهر و برادر و از اعمام شباهت بسیار است و نیست و هر  
 کدام بر دیگری باور آمد شباهت از برای او است عرض کرد صدق با محمد پس مرا خبر ده از کسی که  
 برای او فرزندی نشود و از کسی که برای او فرزندی باشد و هر کجا نطفه سرخ و غیره باشد و از آن  
 نشود و هر کجا زانیا باشد و از آن نشود و در احتیاج و علل التلخیص از ثویان و سایر کرمه  
 که حق و محمد است انجمن آمده عرض کرد با محمد از توان چیزی سوال کنم که چیزی بخیران را نداند فرمود  
 که آهست عرض کرد از اینکه فرزندی پیدا و مادر خود شبیه میشود و مادر سعد بن عبد الله  
 و ابن زید و فقی است پس روایت کرد که ابن زید آمد فرزندی که خواهد بود با زن خدا بنی  
 و از این جهت شباهت پیدا خواهد بود و روایت کرد که ابن زید آمد فرزندی که خواهد بود با زن خدا بنی  
 با زن خدا بنی و از جهت شبیه پیدا خواهد بود و در علل عن علی بن محمد باستان و فقه  
 ابن علی بن ابی طالب علیه السلام و فقهی فقهی عن مسائل کان فی ما سئله اخبر فی عن شبیه الولد اعمام  
 و اخواله و من ابی التظهن بكون الشعر واللحم والعظم والعصب <sup>العصب</sup> ما شبه الولد اعمامه و اخواله  
 فاذا سبق نطفة الرجل نطفة المرأة الى الرحم خرج منه الولد الى اعمامه و من نطفة الرجل يكون  
 والعظم و اذا سبق نطفة المرأة نطفة الرجل الى الرحم خرج منه الولد الى اخواله و من نطفة المرأة يكون  
 والجذع <sup>الشعر</sup> الله لا تها صفراء و فقه الخیر و فقه بالاسناد عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله علیه  
 السلام فقال ان الرجل یتمما شبه اخواله و ربما شبه عمو منه فقال ان نطفة الرجل یتمما  
 علیقة و نطفة المرأة صفراء و فقه فان غلبت نطفة الرجل نطفة المرأة شبه الرجل باه و عمو منه  
 و ان غلبت نطفة المرأة نطفة الرجل شبه الرجل اخواله و فقه امضا عن ابن سنان عن ابی محمد <sup>الله</sup>  
 عنه علیه السلام قال قلت له الولد یتمما شبه اباه و عمة قال علیه السلام اذا سبق ماء الرجل ماء المرأة  
 فالولد یتمما شبه اباه و عمة و اذا سبق ماء المرأة ماء الرجل یتمما شبه الولد اعمامه و خاله و مثله بالاسناد عن  
 النعمان عن ابی عبد الله علیه السلام و فقه امضا عن امیر المؤمنین علیه السلام قال یعلم  
 النطفة فی الرحم فایتمما کانت اکثر جاثت شبهها فان کانت نطفة المرأة اکثر جاثت شبه الخواله و ان کانت  
 نطفة الرجل اکثر جاثت شبه اعمامه و قال یجوز للمنفقة فی الرحم و یجوز یوما من اراد ان یبعو الله  
 جلی فی المال لاریعین فیل ان یخلق ثم یبعث الله عز وجل ملک الارواح فیاخذها فیسعد بها <sup>الله</sup>  
 عز وجل فیفق منها ما شاء الله فبقول بالهی اذ کرام انی فوحي الله عز وجل الیه من ذلك ما یشاء  
 و یکتب المالك فیهو بالهی اشفی ام سعید فوحي الله عز وجل من ذلك ما یشاء و یکتب المالك فیهو

# کتاب خصال ائمه و جبر و کبریا بن

۱۵

اللهم کون زفره و کواکبه ثم یکتب و یکتب کل شیء بصیبه فی الدنیا بن عبیه ثم یخرج میفرقه فی الرحیم فذلک قول الله عزوجل ما اصاب من مصیبه فی الارض الا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان یزعمها و در علمای معین و احتیاج و اینک در ه اندک از جمله مسائلیک خضر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد و آن جناب حضرت مجتبی علیه السلام امر فرمود یا شیخ داد این بود که عرض کردی مرا خبر ده از فرزندان انسان که کاهی شبیه با عام خود پیشوای کاهی شباهت با احوال خود بهم میرساند فرمود اما اینچنین را که سؤال کردی از شباهت و ولود با عام و احوال خود پس بدینکه در وقت جماع کردن هرگاه میاید مرد بسوی زوجه خود بجهت جماع نادل ساکن در کهای آرام و بدن غیر مضطرب یا نطفه در رحم سائلان میشتود پس آن مرد میاید که شباهت پیدا و مادر خود دارد و اکثر نزد او آمد بدین سائلان و در کهای شباهت و نطفه مضطرب یا نطفه در جوف رحم مضطرب پیشوای نطفه پیشوای نطفه بر عرق از عروق پس اگر واقع شود بر عرق از عروق و اعماق طفل شباهت با عام پیدا میکند و اگر واقع شد بر عرق از عروق احوال طفل شبیه با احوال پیشوای خبر و در منافذ و اینک در ه که عمران صاحب خدمت حضرت رضا علیه السلام فی النجف الاشرف عرض کرد یا ابن سول الله باعث آنکه نطفه در رحم کاهی مذکور کاهی مؤثث میشود چیست فرمودند که راد و طرفست بگری راست و بگری چپ پس اگر نطفه در طرف راست مرتبه فرا گیرد مذکور کرد و اکثر طرف چپ فرا گیرد مؤثث شود و بسا هست که زن حامله میکند و بدین طفل پس اگر هر دو پستان او برکت شود علامت آنست که در طفل در رحم دارد و اگر پستان است بزرگ شود علامت دیگر باشد و اگر کوچک بزرگ باشد علامت دیگر باشد و ابضا از حضرت کاظم سلام الله و صلوات الله علیه و آله و است که که بدین سبب که از برای خدا هست ملک که از اخلاقی نامیده اند و چون اراده نماید که خلق را خلق نماید امرای ابدان و ملک که از خاک محل دفن آن شخص بر آرند و از آن روح مخلوط با نطفه گردانند و این است و همین است که نطفه در فرج بر سر انداخته میماند که پوسیدن نمیشود چنانچه در اخبار وارد شد و ثابنا انشا از اخلو میشود و شاید حکمت اینیکه نطفه از خاک برآوردن این باشد که چون بعد از زنی با این مکان بر میگردد و خانه و حشمت آنها نیست پس لابد بفضله بر میدارند که فی الجمله رفع و حشمت او بشود و این مکان قدی است و آشنایان او در علل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود که فرمودند معنی و مدت چهل روز نطفه باشد در رحم پس هرگاه خواهد عا کند که خدا او را پس را پدر کرد اندا بدین را این چهل روز که نطفه است و عا کند نیز اگر هفتاد حاشا و تمام نشد آنچنین و در کاهی با سزا خود از زرا را از حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه و آله روایت نموده که

# کیفیت فیض و احسان

چون خداوند بنا را بر تعالی داده بفرمایند بلکه خلوق کند نطفه را که در صلب انسان است که از او عین نشاء  
گرفته پس همچنان او را در سر را برای جماع و امرها بدرجی که دهان بکشا برای آنکه فلز و کبر در رتبه فضا و قد  
من و داخل شود زو خلوق من پس رحم با مصلحت لایزال گشاده گردد و نطفه در آن قرار گیرد و بعد از چهل  
روز بحالت خود باقی باشد بعد از آن تبدیل به علفه گردد و چهل و دین بدین حالت باشد پس  
از آن تبدیل به مضغه شود و چهل و دین مضغه باشد بعد از آن لحم شود و عروق و رگها در او  
قرار گیرد و روح فدیم که در عالم زری بود و از پشت پلک بر رحم مادران انتقال یافته بود و او نیز  
در رحم باشد پس یک ملک که آنها را خلافت بینا مند یعنی مصو جوارح و اعضاء انسان خلق  
عالم آنها را امر بفرمایند که از دهان شکش داخل شوند بر رحم میسرند روح حیوة و بقا را در او  
میدهند و گوش و چشم و جمیع جوارح و جمیع اعضا در شکم او است و از آن خدا میسرند شکافند پس خطا و سخطا  
از حضرت رب لا ریا باند و ملک میسرند که بنویسند بر او فضا و قد امرنا قد مر او بشرط که بداند  
از برای حق را بچند میسرند پس بر او میسرند چه بنویسند بر او میسرند بفرمایند که سر را بنویسند نظر کنند  
بجانب سر او در پیش سرها باند میسرند که روح بر چه میسرند مادرش بخورد پس در آن نگاه  
میکنند پس باند در لوح صورت و رویت او را و جلالت و پیشاقت از شقاوت و سعادت و جمیع  
اجزایش پس یکی دیگر را ملا میکنند و جمیع اعضا در لوح است میسرند و بداند را در آنچه میسرند  
بر او خدا سطر میکنند بعد از آن نامه را میسرند مقابل و نگاه دادند تا زمان خروج شود  
رحم و بر او بنویسند که با او میسرند که با او میسرند خداوند با آنها اعلام میسرند و بر او بنویسند  
سقیه و سیاهی و هم چنین صحت و سقم که با او از رحم کامل شوند و چون با او با سقیم مثل آنکه از رحم  
با غیر آن باشد و کذا سعادت و شقاوت او را و از اینجا آن خبر و صرف فرموده است سقیم بطین امرو  
شقی و امرو و رفیق از جای بر او رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بنویسند که که فرموده بودند چوین  
رحم قرار گیرد صورتش محاذی کرده مادرش شود اگر پس باشد و اگر دختر باشد محاذی شکم او باشد  
و در سینههایش بر جنبش و فن او بر روی او بنویسند باشد مانند شخص محزون و مصروف و هوکا مصروف و غیر  
مانند اسیر میبازند و مکار او یعنی درده او متصل باشد بکطرفش بر تافت و طرف دیگرش بر تافت  
او و از آن معاذ و طعنا و شراب خورد تا و فیکه زمان ملک او در رحم منتظر می شود پس خدا میسرند  
که بر رحم فرستند که بر چه میسرند او بنویسند آنچه را که در عالم زو قبول نموده از سعادت و شقاوت و از  
و که بنویسند آنچه را که از برای او مفید شده باشد از ابتدای عمرش تا زمان فانی از صحت و سقم و بیماری

# کیفیت طفل در رحم مادر

دو روزی زمان مات و از فرائد توحید مفضل است که حضرت صادق علیه السلام و صلوات الله علیه  
بر غرض و بودا بمفضل فکر کن و نامگذاری در دیر جداوند تعالی در ملاء طفل مادر میگذرد رحم است  
ظلمات ثلاث محبوب است ظلمت هم و ظلمت شکم و ظلمت مشبه که بچه دانست که هر یک از اینها در چون  
دیگر پسند لا حیل الا بالله ولا دفع اذى ولا استجلاب منفعة ولا دفع مضرة پس خداوند  
علی الاطلاق از خون حیض از آری و جاری میگرداند و چنانچه آب نبات را غذا میدهد خون حیض هم  
را غذا میدهد از این خون حیض غذای او است تا او قبلیکه خلطش کامل شود و بدش مستحکم شد و قوی  
آمد به علی بن ابی طالب و بصرو علی ملاقات انصاف بدش آب تحمل سزا و گریه و دمیده اش را  
بر پند و شناختی صبا شد پس را بخت در دنا بیداد مادرش را میگرداند و با کمال عطف و غلبه و با خدا  
مؤلف سازد و از وی حضرت با فر علی علیه السلام فرمودند هرگز از من خرج آن طفل پس بام با نهم تمام خداوند عالم  
عزوجل و میفرماید رحم که در دشت را بیکشانا اینک بخلاف من بارض من خارج شود و امر من دوا و ناکند  
پس رحم در طفل را میبکشد پس خداوند بر میبکشد از اندک ملکی را که از اناجر میگوید پس طفل را زجر  
میکنند بر کردن در طفل از آن جری بفرج سپا بدین آن طفل منقلب میشود و دیگر در پاهاش بالای سرش  
و سرش و زیر شکمش اینک خدا اسان سازد بر این آن و طفل از ویج را بر هرگاه ان طفل بیرون ساید از ملک  
دو بار او را زجر میکند پس طفل بر زمین میافتد و حالیکه گریه میکند از جهه فرج از آن زجر و قد  
از جابر بن رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیه که هرگز زمره زنده و نه خبر ساقی الذکر که چون  
زمان مکتا و در رحم با نهار رسان ملت یعنی ملکی که بر پیشانی پیشویش ما نفوذ را و او را زجر کند  
و معلفش گرداند سرش بگرداند بجات محل بیرون افتاد و چون بر زمین افتد عالم و خوف و هول عظیم  
بر او مستولی شود پس اگر مادی بر بدنش رود با آنکه در سق بر او رسد چنان ملامت شود مانند کسیکه پوست  
بدنش آکنده باشند پس چون گرسنه شود مادرش را شد که طلب طعام کند و چون نشسته شود مادر بر طلب کردن  
ایشا شد و چون وجع و آلی بخورد و متعین بر استغنا باشد پس خداوند عالم شفقت و محبت او را در دل  
مادرش جای دهد تا آنکه او را از شدت سرما و حرارت گریه نماند او را از شیر جان خود  
دهد و عطف و مهر را به او بکشد باشد که خورد نخورد و بخورد و ننوشد و بنوشد و با و بنوشاند  
پوشاند خداوند رقیبش را در پستان مادرش را دارد و یکی از پستانها بر طعام و دیگری بر شیر است  
حال آنکه هر یک کوهی باشد و طفل کوهی که از برای پستان آن اندازه دهان طفل شیر خوار شیر  
فرار داد و چون طفل بنشیند بکشد و شیر را بلع کند بجهه اینک شاید هلاک شود خداوند قادر و متعالی

# استغفار پیران حضرت علی

حالت قدره از برای آن سوره اخفای پاره هزار و ده که در کم شیرین بیاید و در حلقه القاب و <sup>۱۰۳</sup> زانو  
 کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیده اند که مادر اسحق فرزند خود را شیر می دهد و گوید که  
 مادر اسحق از آن پستان شیر می دهد و پستان شیر می دهد که یکی بعضی طعام است و دیگری بعضی غریب و  
 در عالم و جلد اساع بخار و او پخته اند که در عهد عمر و جلد به نزع کرده اند و پیری و خنثی نیز می شنند  
 برای آنکه دفع منازعه آنها نماید عمر گفت که ای ابوالحسن علیه السلام که چهل شکل مادر اکبر این حضرت را  
 نزد خود خواند و فقال انها را بعضی از اجناب سائید حضرت را مفرمود و پیشه را برابر نمودند بعد از آن  
 فرمودند که هر یک از آن دوزن پیشه را از شیر خود پری نمایند بعد از آن بنجد هر کدام سبکین را تو  
 فرمودند پس از آن او است و هر کدام سبک نر بود فرمودند که از آن او است عمر عرض کرد یا ابوالحسن  
 کیا دانستی این حکم را فرمودند بخدا و فرمودند مبصر ابی الله کبر مثل خط الأنفین یعنی از برای پسر و فرمود  
 انضامت که از برای این است و در سماء العالم بخار از کتاب و التثور از بعضی از کتب اسمانی نقل کرده که  
 خداوند عالم در حدیث قدسی میفرماید که ای فرزندانم با من انصاف نمویید و میپندید که نور از کتب خود  
 او و دم و خلعت خود بر انداخته پویشاید و از سلاله طین یعنی کل خالص خلقت نمودم بعد از آن  
 و انطفه کرد و مرد و محل معینی نشان کرد پسند بعد از آن انطفه را علفه و ان علفه را مضغه و مضغه را عظم  
 نمود و عظم را پویشاید از لحم و در این هنگام تمام اعضا و جوارح نورانی و عظام و موها و پیر و زلدم را بر آنها  
 از آن کسی که سرخ و از آن که این قدرت داشته باشد و چون رحم نام الاعضاء و الجوارح شکست سبکی  
 را بر مادر و سبک کرد پسند نامنا ذی ثنوی و چون مان تولدت شد با معنای و حی فرستادم که و سبک  
 و جوارح را امر نمودم که از یکدیگر جدا شوند ملک و حاکم امر نمودم که نور از شکم مادر پیر و آورد  
 پس از آن ملک بشهر خود نور از آن شکم رحم ظاهر کرد و چون را پیر نشاء قدم گذارد و خلقی بودی ضعیف  
 نا توان نردندانی داشتی که بدین غذای نرم کنی پس فرار دادم در میان سینه مادر و پستان که در هوا سر  
 شکم را از او خور که در هوا می گریه می کرد و نوشید و محبت نور دارد و پیر و مادر و پستان را که در هوا سر  
 که باعث راحت تو بودی ایشان را و اما مدامی فکر کردند که ای جبهه غذا دادن تو و تربیت تو مرا می شنند  
 و نا توانی بر منی سر برالت راحت ننهادند و باقی فرستادم این همه کارها که و حق تو نمود و بر سلاطین  
 که بنوعی جانی داشتم که خواستم پندار شوق و چون زمان ضاعت سپرد از ایشان پند شیر مستحق شد  
 بر تو مباح کردم انواع نعمت ها و میوه ها هر یک در فصل خود با این همه نعمت ها که بنوعی که درم چون دانستی  
 من پیر و کانا تو معصیت مرا نمودی چون معصیت مرا نمودی از جنم ما بدین مباح است انما بدین سبک



# بیان کیمیا فی اشعنا بر بصر صید

۱۵۴

درغای نورانی بنوم و نگاه نورانی بخشم و میا مزم و در نوحه مفضل فرمودند که چون منولد شود طم  
 و رنگ انخون متغیر گردد و در مبتدئ شود بشیر از راه پستان غذای او گردد و در این هنگام بشیر از نوحه  
 او باشد و مادامیکه بدنش لطیف و اعضا بشیر پنبه باشد از این بشیر تناول نماید تا آنکه بدنش نوری  
 امعاش از آنک و وسیع شود و محتاج به غذای دیگر شود خداوند ندان دوی عطا فرماید که غذاها سخت  
 را بدندانها نغرد تا آنکه بعد بلوغ رسد پس اگر پسر باشد شارب کبچر و غذا شرب و میا اگر دختر  
 باشد بجای خود باقی باشد تا آنکه رغبت سران از او زایل نگردد و بدین جهت نسل بنی نوع انسان <sup>چون</sup> متغیر  
 نگردد و در کتاب فی انحضرتنا امیر المؤمنین علیه السلام و ابی بکر که فرمودند هر روز طفل چهار انگشت  
 با انگشتها خودش بزرگ میشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا فرمودند که چون از شیر باز داشته  
 میشود پس غذا بنوعالی در هر روز عطا میشود تا آنکه مناسبت حال او باشد و وقتی که بزرگتر رسد  
 بشناسد اهل و عیال او و بفهمد مال و خرد و اصل را بعد از آن خداوند ملائکه چند را مقرر فرماید که  
 او را از اوقات غایب و بلیات محافظت فرماید العظمی الله جل جلاله که چنین معجزی فرماید  
 اینگونه ترکیب نموده که اصدا و بعد از ابا هم الفت و التهام داد و از آب باد و خاک و آتش صورتی مضمور  
 فرمود و هر یک از آنها را در یک محل حاجت فرار داد که اگر یکی از آنها جز نباشد تصور کنید که من  
 هلاکت میکند و اگر اثر نباشد طعا و شرب هم نمیشود و اگر نباشد اندک بعد مشعل میکند و اگر  
 نباشد نمی بیند و عمل پیدا نمیکند و اگر نباشد طعم و لذت شراب طعام را نمی یابد هر اینه الله بعد  
 میشود اندکنا اعظم نموده و اهل عظمه و خداوند مبارک و تعالی از برای هر کسی حواسی قرار داده از ظاهر  
 و باطن هر یک بجهت جهتی که اگر آن جهت را و بنو هر اینه نافذ بود و ابر معاش با معادش نظم نمی پذیرد  
 بدان از آنها حکم استغفار پیچ است اما حواس ظاهر پس اول قوه سمع است از پنهان است و در  
 کرد و متغیر صانع فرستاده است پس هر کس حرف زد هوا نمکف میشود بیکبفت از صوت پس هوا  
 مجاورش نمکف میشود بیکبفت و هکذا تا میرسد هوای مجاور گوش پس متوج میشود هوای که را که است  
 گوش انسان میشود و باطن گوش قوه قرار داده است که صداها را از یکدیگر تمیز میدهد  
 و قوه بصر است و انقوة البص که مودع است در ملتقی عصمت مجوسین که رو بگرداند از غور بطین  
 ممد بین از و ماغ آنکه در طرف چپ و پیکر است مایل راست میکند و آنکه در طرف راست و پیکر  
 است مایل طرف چپ میکند پس با هم ملاقی میکنند پس خالی از آنها یکی میشود بعد از آن که بطن را  
 رو بگرداند است انعطاف پیدا میکند بجهت چشم راست و هکذا در طرف چشم چپ و آن ملتقی را مجمع

# در بیان احوال ظاهره و باطنیه

میانمند و باین قوه نفس را که کذب و تکلیف را در ویست و شایسته را بالذات و جمیع اشیاء ملوم<sup>مضمیه</sup> ۱۵۵  
 را بالعرض و این چشم را از هفت طبقه و ستار خلوصه و د که اگر یکی از آنها ضایع شود در دیده  
 فاسد گردد و سیم قوه مشامه است و این قوه است که منبت است در د و زامده معقد و مانع<sup>مضمیه</sup> که  
 اندلسر پستان و در آنک روایح میکند و هوا بیکه منکبت شده است بکپیفتن ذ و الریحچه چهارم قوه  
 لامسه است و این در تمام بدن منبت است و در آن حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و لیسنت  
 و خشونت و غیر اینها از شأن او است باینکه عضو لامسه در وقت ملاسه منفعلا میگرد و پنجم  
 قوه ذائقه است که ان منبت است در رکی که در پیش شده است بر جرم و نبات این قوه نالی قوه لامسه است  
 و اگر در بنا شد غذای شور را از شیرین و تلخ را از حلو میپند و همتا انسان بواسطه این قوه جذب  
 ملائمات از ماکولات و دفع منافرات از مشروبات و مطعومات مینماید و بالبداهه هر یک از  
 این قوای کربانی با فصوص پیدا کند امر معاش انسان را مختل میشود و اما حواس باطنیه پیرا و حسی<sup>مضمیه</sup>  
 است که در آن امور کلیه مینماید بظریق امور جزئیة خارجیه میکند و کلیات حواس ظاهره مثل  
 اینکه این سمیع همان شریعت با این رو همان نیت است و قوم قوه خیالیه است و این بمنزله نخل  
 است از برای حسی مشرک که هر چه از او محو شود بواسطه نقش در او و منزه بجا طر مینماید و با جمله صو  
 که در حسی مشرک محسوس شده بود بعد از زوال آنها از حسی مشرک بسبب این قوه باز گشت میکند در  
 منافیان شهر آشوب منقول است که دو نفر از ان حضرات امیر المؤمنین علیه السلام که چند مسئله سوال  
 نمودند و از جمله آنها این بود که پرسیدند از سهو و نیتا که چرا در هر یکا چیزی که بجز مشاهد میکند با  
 یکوش میشود و کاهی از فراموش میکند و کاهی از نظرش محو میشود و بر اینها خواطر شریعت مینماید  
 خدای تعالی از برای قلبی فرزند نام حجابی مقرر داشته با آنکه تعلقات خیالانی برای او مقرر نشده است  
 زیرا باینکه ان حجاب از قلب بر داشته باشد با آنکه قلب و تعلقات خیالات خود سالم باشد چیزی را  
 فراموش ننماید هر زمانا بیکه اسوده بجاالات و تعلقات باشد چیزی بر لوح خاطرش ثبت نشود و از جمله  
 مسائل حضرت مجتبی علیه السلام جواب داد بر خبر عتی و علل و احتیاج این بود که خبر ده سال از  
 فراموشی شخص بعد از گذرا و انحضرت جواب فرمود پس بدستیک خداوند قلب را که بعد از گذر  
 میا حقه فراموش و طبعی بر ویان حقه است چون شخصی چیزی را فراموش کند اگر صلوات نماز  
 و الحمد صلوات الله علیه بفرستد طبقا بر حق و حقه بر داشته شود و آنچه را که فراموش نموده شد  
 و اگر صلوات نفرستد با صلوات ناقص بفرستد طبقا بر حال خود باقی ماند و قلب را پاک کرد و فراموشی

# مذکور بیان ضرب هر یک از آنها

۱۵۶

فایده اینست که هر چه قوه و اهر است که بواسطه آن از سبع و بیاض اهر از می کند و ملایمت می شود که این  
مثلا شش است یا کبر است یا بزرگ است یا از آن که بخت چهار قوه حافظه است و از نیست بقوه و  
مانند قوه خیال است نسبت به شش که نیم قوه مختله است که صو محسوسات متاخرین بدان  
تعلق گیرد و مقام شش مشترک در مقدر بطن اول که مانع است بقوه مغز که متاخری شود و بطن اول در شش  
در آن جمیع صو محسوسات بواسطه اهر و این قوه را تشبیه کرده اند بقوه که بخت در لایق و از جانی  
و بواسطه اهر و اجاسوسات این قوه گفته اند که هر کدام هر چه پیاپی در بطن و برسانند و نفس در آن مشا  
کند و این بطن را بزرگ و بزرگ است یا کبر است یعنی لوح نفس و قوه خیال است در آخر بطن اول که مانع است  
که بزرگ شود که متاخرین متعلق به محسوسات حاصل می شود و معانی آنست که بواسطه اهر و متاخرین نشوند و  
امور را که بزرگ است که بواسطه اهر و متاخرین نشوند و حافظه در مقدر بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
خبریه کند و مختله در مقدر بطن اول که مانع است که بزرگ شود و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
حکایت تبیینی از بعضی چون مختله کرده اند که در آن باشد و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
مذکور کنند و از این قوه است که شش در آن با حیوانات و در میان آن قوه نیست و انقوه  
محرک است و این منقسم می شود به اهر و فاعله و با عتد قوه است که هر کدام در شش و در جانی  
مطلوب باشد حصولی که مطلوب باشد فاعله و با عتد شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
مطلوب حصول باشد قوه شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
است که عضلات و ادوات شش را که متعلق به شش است و بدانکه انسان از قوه دیگر است که در شش  
انها با حیوانات مشترک است بعضی اختصاص بخودش را و اما ثانی این قوه حافظه است که بزرگ شود و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
و بطن اول که مانع است که حفظ معانی شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
قوه حافظه است که بزرگ شود و بطن اول که مانع است که حفظ معانی شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی شش و بطن اول که مانع است که حفظ معانی  
حصول آنها است و این مرتبه را با نفس فاعله را در این مرتبه عقل هیولی می نامند و می دانند که بصورت با  
بصیرت بدیهه و اهر حاصل می شود و بعد از بدیهه شش است متعلق شش و این مرتبه را با نفس  
در این مرتبه عقل را می نامند که معقولات نظریه او را حاصل شود اما هر کدام را می نامند که حاصل شود  
چون خواهد اند که اهر حاضر تواند ساخت این مرتبه را با عقل را در این مرتبه عقل بالفعل خواهد بود  
انکه معقولات همه رزق و حاضر باشند و او را اتصالی می یابد و اهر الواح و ماورای هم رسیده باشد که  
مطالعته از اینجا خواهد کرد و این مرتبه را با نفس را در این مرتبه عقل مستقلا و قوه فاعله را می نامند بعضی

# بنافوقیکدانش و جوابیه

۱۵۷

که میگوید که اینها بیهوشی و کونتمسکه ناز را باین مرتبه نفس بکشد و بعضی از اخبار نیز بر این ایهائی دارد و جمعی باینکه روح القدس را نیز باین معنی ناو بیاورد و اند و قوه عملیه نیز چهار مرتبه دارد اول آنست که ظاهر خود را بمنابعه مشرب حقه و ادای سنن مصطفوی علیه السلام از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه سازد و مانند باطن خود را از اخلاق رذیله و ملکات دنییه طاهر سازد و سیم آنکه نفس را بعلو حقه و حکم حقیقه مرتب کند و آنچه را که از سرکات و ارادات خود خالی شود و بغير رجاء با فساد الهی تحصیل نکند و مظهری نداشته باشد و ارادات خود را تابع ارادات و کردارند و امان از دنیا باشد بر جبهه و هیله اعلیٰ متعلق شده باشد و بعضی از سخنان مناسبتیام بعد از این اشاره خواهند شد انشاء الله تعالی و اما آنچه با حیوانات در شریک است پس انفع غاده و نافع مولده است و غاذیه آن است که غذا را مستعمل میکند و اندیچیزیکه مشاکل و مشابه عضو که بعد از احتیاج است و احتیاج با این قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزاء و رطایب چندانست و حرارت غیر نیز در بدن ضرور است و اخلاط را از تنی هدر ندادن را بخلیل بر و البته بسبب بعضی از طوایف ضرورت بد بخلیل میبود و هوای خارج بدن و حرکات بدن و نفسانی نیز باعث بخلیل میشود و اگر فوری از غذا بدین بخلیل بر و بد خشک شود و بکافتن بطرف شود پس حکیم عظیم قوه غاده و در بدن قرار داده و چون طفل در رحم کوبید مخلوق میشود و بان کویکی که از آنها بیکه از انسان با بدیاجل ابد از او بجلد بیاورد و بیکه بزرگ شود خدا خستعالی قوه را نیز در بدن او قرار داده که داخل کند غذا را در مفاصل اجزای اصلیه بدن که از منی هم رسیده چون استخوان بدن و در مثال اینها ناز را و شوند در طول عرض و عمق تا بحد رسد که مناسب هر شخصی است و این قوه ناسی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از کار باز میماند و بعد از آن فریه میشود اما نمومینکند و چون مرگ او می باشد و است اگر نوالد و ناسل نشود نوع بزودی بطرف شود پس قوه مولده در بدن قرار داده که از ماده که غاذیه تحصیل میکند و در اجزای میکند که می از آن بجلد میاید که ماده وجود شخص بکشد و قوه غاذیه چهار خاد و در جاذبه و مانا و هاضمه دافعه جاذبه برای آنکه غذا را بحد کند و بکشد بسو اعضا و مانا سکه برای نگاه دارد تا هضم کرد و شبیه شود بعضی محتاج غذا و مراتب هضم چهار است اول در معد که غذا را بجا کلو می شود و این هضم اول در دهان میشود و در وقت جوابید دوم در جگر نیز که کلو می شود چون هضم ششم نام شد در معد و هضم و لطیفان از رزکی چند که از معد بسو جگر هست که او را مانا سازد و بکوشند داخل جگر میشود و این میشود در تمام جگر و در ریه چند که در تمام جگر بدوید و هضم دوم در اینجا میشود و سخیل با اخلاط آن

# بیان واکر چنانچه میشود

میشود و از آنکه بوس خوانند و ابتدای این هضم در معده است و در ریه های بدن میشود  
اولین روشی که اخلاط داخل میشوند در ریه های بزرگی که از بالای جگر رسیده است و از آنجا برکهای  
که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم چهارم در اعضا میشود و اول آن هنگامی است که از دهانها  
رکها میترسند و در اعضا و قوا و دفعه برای آنکه فضولیکه از غذا نماند و بیجا دفع کند مانند بول  
غایب و قوه مولد در نا است یکی آنکه فضل هضم چهارم را از خون خصیه یعنی منقلب میگرداند و در  
آنکه هر چیزی از منی است بعد از آنکه از اعضا اصلیه میگذرد که بعضی استخوان شوند بعضی عصب  
بعضی باط ایچ در اینها کفیم موافق قول طبایع حکما بود در کتب خود و حضرت صادق علیه السلام  
بعضی موی که در بدن را در چهار قوه است اول جاذبه که قبول میبکند و وارد معده میگرداند و در  
ماسکه که طعام را نگه میدارد و در آن طایفه فعل خود را در او بعمل آورد و سیم ها خفه که غذا را در  
معده طبع میدهد و خالص را جدا میکند و در جمیع بدن میگرداند چهارم دفعه که دفع میکند و آنچه از  
غذا میماند بعد از خد ها خالص را بقیه حاجت میگذرد پس فکر کرد و در پیر این چهار قوه  
در بدن و کارهای آنها برای آنکه بدن همه محتاج است ایچ که از حکمت و تدبیر در این امر می باشد اگر جاذبه  
نمی بود چگونه حرکت میگرداند برای طلب غذا که قوام بدن باشد و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف  
میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هضم نمیشد چگونه غذا طبع می یافت تا جدا شود از آن خالص  
و غذای بدن میشود و بدل ایچ از بدن تحلیل میرود میشود و اگر دفع نمیشد چگونه دفع میشود بدین  
مانده است پس نمی بود که چگونه موکل گردانیده است حکیم تدبیر برای تو وضع لطیف و حسن تقدیر  
این قوتها را بدین و بنام نمودن آنها با ایچ صلاح بدو است از برای تمشالی بیان نمیکند بدستیکند  
مبطل که خانه سلطان است و او را در اینجا نه چشم و غلامان نوکران خادمها هستند و قوام و مدبر  
که موکلند مصالح ایشان یکی از برای ساندن ما محتاج چشم و ملازمان ایشان دیگری برای دفع ایچ دارد  
میشود و ضبط کردن فاهنگام حاجت و دیگری برای عمل آوردن آن و مهیا کردن هر یک حصه آن را در ساندن  
و دیگری برای پاک کردن اینخانه از کثافات پس بدانکه سلطان خلاق حکیمی است که سلطان العالمین است و  
خانه او این بدانت و چشم اعضا و جوارحند و مدبران چهار قوه اند که مذکور شد و احوال این قوتی را  
و جمعی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم بخلافان طور پسند که اجساد و کتب خود بیان کردند  
نه که ایشان را و جمعی ذکر کرده اند که در اعمال او و به معرفت امراض بکار ایشان آمد و ما بجوی فکر کردیم  
شک و شبهه را از نفوس غلابه دفع کند و غشا گوری سبب حق ناشناسی از ایشان بدو ایشان را در

# بنای علم و سیر و حوال و کیفیت

۱۵۹  
 تا از روی بغیر از کتب موجود و حکمت مرد و کار عالمیان مناسب مقام چند خبر پس که در باقی است  
 ادم وارد شد و در علم و ادب که در است با سنا و معجز که هوی آمد خدمت میراث و مین علی  
 و سوال نمود که چرا ادم را ادم و حواری خوانا می دند و بر ای ادم را ادم نامیدند که از ادم و  
 یعنی و می نامیدند و نه از آنکه حقیقتا جبریل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین  
 چنانکه است سرخ و سفید و سیاه و خاکریز و بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار  
 زمین و تخت بیاورد و امر کرد که چهار باب بیاورد و این بهترین باب شود و اب تلخ و اب کند و اب  
 اس که در آن اینها را در آنجا که اینها را بر آب شیرین را در حلقه فرار و در اب شور و در چشمها  
 و اب تلخ را در گوشها و اب کندیده را در پیشانی و حواری اینها را گفتند که از حیوان خلق شد و  
 با سنا و معجزه از انجناب منقولست که در وصف خلقت حضرت ادم فرمود که پس حقیقتا هیچ نموده  
 از اینست و است و نرم و درشت و شیرین شود زمین خاکی که اینها را پخت تا شد و اب با خاکی  
 منور کرد تا ایند تا اجزایش یکدیگر چسبید پس خلقت کرد از آن صورت صاحب ست و پا و جوارح  
 اعضا و سینه ها و پیوند ها و خشک کرد آن کل را تا محکم شد سخت کرد تا ایند تا صاحب کردید  
 مانند سفال را و را گذاشت تا وقتی که مفکد کرد بود که روح در او بدید مدید را و از رنگ  
 بر کمر خود پس متصل شد تا فی صاحب ندیشها که بچولان میاورد آنها را و صاحب فکری که با  
 مصطفی را و او می کرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و احبابی چند که با حوالی مختلفه  
 آنها را می کرد و صاحب سانی که زبان فرق می کرد و صاحب باطل و حقیقتیها و بوییدنها و نکات  
 و سایر اجناس را و راه جوئی کرد تا ایند بطبیعت و جلالت انواع مختلفه و اشیا مؤلفه و ضدی چند  
 که با هم دشمنی میکنند و خلطی چند که با هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و نرمی و خشکی  
 و در لکیری و شادی و در کاف و غل و غیر اینها با سنا از حضرت صاحب باطل و حقیقتیها و بوییدنها و نکات  
 که در دنیا اصحاب می بین اصحاب شمال فرمود تا اینکه فرمود کل هر و را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش بر  
 و هر و پاره که چند بود و پس از فرمود چنانکه ملک که موکلت بیاباها یعنی شمال و جنوب و صبا و بک که چولان  
 تمامند بر این پاره های کل پس اینها را بر هم زدند پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طایع چنان  
 کونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم با شد پس سوا از جهت شمال است و بلغم از جهت  
 و صفرا از جهت جنوب پس منتقل شد شخص ادم و بدین تمام شد پس از آنکه سودا و  
 لازم شد بخت زنان طولی و حرق از ناحیه بلغم بخت خودی است اما میباید و حکم و مدارا کرد و از ناحیه

نشیبہ جزای النساء باجر کمال

150

[illegible]

14

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

# در عجایب سخاها و کما که در سب

۱۴۱

از این اعضا است نظیر گن و استخوانها را است که چگونه انها را از عطفه روان و رسان آب خون صلب و محکم  
 خلز کرده انها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و در آن  
 و کج و دهن و باریک و مجوف و محکم و بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر باینکه اشکاکا محتاج به حرکت  
 بدن و غائی بجهت حرکت جزئی از بدن و غائی بجهت بعضی از اعضا محتاج بود و از این باب استخوان خلز نکرد بلکه استخوان  
 بسیار از برای او قرار داده و میان انها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که  
 حرکت از این احتیاج بنوعی از مصلحت او پیدا و آنچه در حرکت آن محتاج بود مجوف تا مصلحت بود و بلبه حرکت نماید  
 هر کدام که احتیاج با استحکام بیشتر میجویند که در هر یک که سبکی آن مطلوب تر میجویند تا بیشتر قرار گیرد  
 و غذای هر استخوانی که میخورد و یا در بدن است و استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود  
 و مفاصل استخوانها را میبندد که باز نادر وصل نموده و در بعضی از انها زبادی خلز کرده و در بعضی گوشتی  
 زبادی تا بهم منطبق شوند و چون استخوان صلب گوشت خود بود و اتصال انها یکدیگر منعقد و میبندد  
 و استخوان صلبی بیکدیگر از استخوان نرم تر و از گوشت صلب که از غفروت نامند تا گوشت آن منصل  
 آن با استخوان منصل شود و بین عجایب که آنها یکدیگر را که است و انها بر و نوعی که یکی که ای حرکت  
 دیگری تا آنکه اول را نشانی دوم را آورده خوانند اما شرا این که ای زننده میگویند هستند که اندل بودند  
 و ثانیاً اعضا مندرگشته اند و شغل انها است که روح حیوانی از دل که سرچشمه روح حیوان و منبسط  
 حیوانی و حرارت غیرت پراست بسیار اعضا و جوارح برساند و دل را از بخارات و خاکی که از معدن منبسط  
 و پیشو محافظت و بنیم صافی را از بخار جاذب میکشد و آن را در و حرکت است یکی از اعضا منبسط  
 آن بخار را از اطراف اندل میافشانند و دیگری بنساطی که از آن نیم را بسو جذب میکشد و چون یکی از  
 همیشه باید متحرک باشد خداوند تعالی شانه انها را در پوست از برای محکم بوده بجهت حرکت شکافه نگردد  
 روح در قیوت از خلل و فرج انها بیرون نرود و پوست خلل را چون ملاطی حرارت غیرت در مو به حرکت روح بود  
 غلیظ تر و محکم تر کرد تا پسند تا حرارت از این بیرون نرود و پوست حرکت آن را شکافد و چون غذای شش از دل  
 باید برسد یکی از این که که از شرا این یک نامند این عمل صاف و یکسر از دل که سرچشمه روح در شش  
 رفته و در اینجا فروغ و شعبان برای اخلاص از اغذار از دل برآمده بجمع اجزای شش میسر میسر میسر  
 نازک بود این رنگ را یکپوست از برای از صلابت و حرکت آن شش مادی نشود اما آورده رگهای ساکنند  
 که شغل انها رسانیدن غذا است اما است از معدن بیکدیگر از اینجا بسیار اعضا و چون انها ساکن اند و از برای اندازند  
 پوست خلز شده اند جز و یک شرا این که از یک مصلحت شد و در دل نفوذ نموده و غذا بیکدیگر باید باشد پس از یک



# بیان سخاها بیکدیگر سر

بدلیاورد و دل از ایشان ریوی میبارد که نقل لشکر که ان را پوست از پند تا از صد مکر حرکت از موی  
 نکر بین چگون حرکت بکار برده که اگر که سال غذا شراست تا در قلب غذاست ان را و پوست از پند که از  
 صلی حرکت شو نکر و چون از اینجا و نه موی جانب شکر طاف نفوذ صلیک ندارد ان یک پوست گردانید  
 و بین سر که حقیقتا از از سخاها مختلف شکل مکر پیچده مانند کرم جمع بواسطه این امر که تا پند و کاسه  
 سر از شش سخا و این سخاها از آنها بجای سف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر  
 کرد و در محل وصل آنها که شئون نامند در زهای بسیار داده تا بخارج نیکه در در مانع بهم پیوسته از آنها  
 ریز و در باطن حرکت نکند تا موجب حصول امر من شود و چهار سخا و دیوار چون حنکات بیشتر بر آنها  
 دارد میبند صلیک از از سخا و سف فرید و سخا و عصب سر از آنها ی دیگر حکم تراست زیرا که چون  
 پیش نظر غایب است در بدن را محافظت ان ممکن نیست پس باید استحکام ان بیشتر باشد تا از افات محفوظ باشد  
 و در اینجا مانع را خلط کرد چرب نرم نازکها بیکدیگر از ان مبرم بدتر باشد و نشکند و صلیک و در اینجا  
 شود و از این سر و زکر تا پند تا بسبب حرارت بیکدیگر از حرکات فکر تا حاصل میشود خورد و پند و بر روی ان  
 کشیدگی میروند و از ان که ملاحظه مانع است و دیگر غلیظ و صلیک بکاسه سر متصل است و در ان سوراخها  
 بسیار است که فضیله مانع از آنها خارج میشود از برای اشبعها با رنگست از در زهای کاسه سر بالا رفته و  
 با آنها پند و کاسه هم ملصق شده اند و اصل مانع را منقسم بدو قسم نموده یکی نرم تر از دیگری و در ان سوراخها  
 نازکی از نیکه نرم تر از صلیک است و در تحت مانع مابین پرده غلیظ و سخا و صلیک فرشت گردانید  
 که منکوشان شرا پند که از دل و جگر بسود مانع صعود کرد و اند و در ان صلیک خون و روسته بجهت غذا  
 رماند از دل و جگر که لا پند و نفع می یابد بر دنی هم میبند و مناسب مزاج مانع سیکم و وید بجهت غذا  
 ان پیش و اگر چنین بخوبی خون جگر روح را بجهت کثرت حرارت بیکدیگر دارند صلاحیت غذا مانع را پند  
 و چون منشأ حرکت و مبدأ مانع است و سایر اعضا را بخوردی خود حسن است پس خدا تعالی از مواد  
 مانع و کهای بسیار از ان رو پند و بسیار اعضا متصل گرد تا بواسطه آنها از حرکت ان مانع  
 بسیار اعضا بر سید که همه اینها از اصل مانع جدا گشتی سر سبکین شد بلکه بر کثرت از اندازه شد با  
 جهت از ماده مانع که بپند که از انجاء کو پند شیب مانع او پند و ان از سوا چنگ در زیر کاسه سر خلط  
 کرده پند کشید و داخل سخا و گردن نمود تا صلیک شد و بسیار از زرها که با آنها حاجت بود از ان جدا  
 کرد و بسیار اعضا و نسبتا پس مانع بمنزله حقیقت و ضاع بجای هر پند است که از ان بخارجی سایر کهای  
 هر کهای کوچکست و چشم را بین که چگونه حقیقتا از اشکالی خوش و هشیج لکش او پند و بار یکی محبوب

# عجایب کوش صورت

۱۶۳

و طبعی مرغوب از برای آن هفت طبقه و سده و طوبی قرار داده که اگر یکی از آنها منغیر گردد در آن بخل  
 شود و بین که صورت است با این عظمه و وسعت را در حدیث آن که از عدس به پیشتر است ظاهر کرد  
 و از برای هر چشمی افزاید و بعضی که از آن زدود و کرم و سایر مویات محافظت کند و بعضی زهرین چون  
 ساکن بود کوچکتر از بزرگ حد را بنویسند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها از آن پست  
 بتره ها که کثرت چشم ضرر و خوف و خوف خول و ذرات بچشم باشد مضر از آن محافظت نماید هم چنانکه  
 واثق باد شد بد که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را می کشاند و مژه بالا و زبر را بهم وصل نموده تا آن  
 حاصل شود از عفیان نگاه میکنند و علما را خلافت است در آنکه مذکور بالذات عن مرئی است با صحت یک  
 از منطبع کردی در جلد پنجم و بواسطه آن رجوع الثوری آن منتقل کرد و بعضی مشرک مذهب قوم  
 معمر خست عذبه طبعی بین و اصحاب قول اول و کرم و هند جمعی تا بلند بخرج شعاع از بصیرت شکل  
 بخروج طری که سر شود و مرکز بصیرت باشد و نقش منطبق بر سطح مرئی و تا بشیرین شعاع بر مرئی سبب نکشاند  
 و طبعی مرئی کرم در رتبه نفس نا طبع و این مذهب با ضیق است و جمعی دیگر تا بلند بخرج شعاع  
 بلکه گویند که هوای مابین مرئی و منکبف کرم و یک بقیه شعاعی کرم در بصیرت است سبب نکشاند  
 مرئی شود و قول با بطناع است و از بعضی از اخبار نیز ظاهر میشود و عجایب کوش را بشنو که چگونه خدا  
 تعالی از اشکاف و در اندرون و قرار داده قوه را که بان امتیاز میان صدای مختلف کند وادی را از منافه  
 الضهر و دیگران بواسطه آن گاه سازد و بر و در سوراخ کوش بلند می چون صد خلوت کرم که از آن سوراخ  
 کرها و غزاینها محافظت کند و در مقدار کوشهای بیجا خلوت کرم را اگر حیوانی و صدمه کوش کند بسبب  
 نتواند شد و با وجود این در اینجا چرکی منعین خلوت کرم که حشرات مودیان از آن منتفع گردند و داخل  
 کوش نشوند بعد از آن در روی در می تا ملکن و بین که از بزرگ کار چگونه از زمین داده با بچه از  
 برای او ضرر و در کنار است از جبهه چین و ابرو و محاسن بین و دها و محاسن را حسن و در و بیخ  
 کرمه و از برای بینی و سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن غذاهای پاک  
 بدانهم امتیاز دهد از آن سوراخها هوای صاف خلوت را بعد از جذب هوای جار مغفین را دفع نماید  
 و فضلات یک در در مانع حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد مقدم میشود  
 و دفع هوا منتهی میگردد چنان قرار داده که پیوسته یکی از این دو سوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری  
 بخارج فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از این دو مفتوح و دیگری در الجمله سد است و  
 را گشاده و زبان را در آن نهاده و از آنجا آن کرم و یک بقیه تکلم بلغات مختلفه و بان امر خود و شرح

# عجایب صوفا جزا

۱۶۳۵

حرفی را با نشان داده و دهان را مرکب از دندان و فک گردانیده و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک  
 زهری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورده میماند و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا  
 در گردش است حکمت این است که کاسه سرکه محلول مانع و حواس است بر فک بالا قرار داد چنانکه او متحرک  
 بود و حواس مضطرب مغنه بر کششی و در این وقت دندانهای بیبا نصب کرد چون در منظوم باصغها  
 او است و سرهای مساوی و سر قلاب شوق و حسن او و بیخ محکم و اشکال از این موجب مصلحت مخالف گردید  
 بعضی از اینها را میگویند چون دندانهای آسیا را غذا یا آنها را میگویند که بعضی را نیز از هر چه محتاج بنا  
 کردن باشد یا آنها را به کشتن مانند دندانهای پیش و آنها را را به عیان گویند بعضی را متوسط میان اینها بنا  
 این محتاج است که با دندانها را بکنند چون خا بیدار دندان موفوف این بود که در دندانها کشت  
 کند و آنچه خا بیدار باشد بعضی از دندانها را به دندان بزرگ دندان بزرگ را در لایان نمود که  
 انوف در اطراف و جوابی هر طرف کند و غذا را از میان دندان بزرگ دندان نقل کند و در حلق  
 قوه بلعین را خلط فرمود تا بعد از خاییدن طعام از بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع  
 ممکن نبود در زبان چسبیده جای از زبان را بکشد و از آن بعد از احتیاج بدندان غذا را از خیر شده بلع  
 و در اقتصادها خیر را از دندانها و خیرها را در شکم و کساد و هوا و زهری بلعند و کوهها خیر را خا بیدار  
 تابان سببها است که بیرون میاید مختلف است بهر مشبه نکرده و بعد از گرفتن را و سر را بران سوار کرد و آن  
 مرکب ساختن از هفت مهره مجوف منطبق بر هم و چون بیشتر مغنه کردن بر حرکت کردن است مصل  
 مهرها و آن را در دندان خا بیدار و آنها را مرکب و بیبا بر هم بسته محکم گردانید بعد از آن تفکر کرد و عجا  
 معد و لایکه از برای اکل و مضطرب و طبع غذا از دندانها که بر سر حلقو طبعها را قرار داده که در وقت فرو بردن  
 طعام کشیده میشود و بعد از بلع سرهم آورده فشرده میشود تا غذا از دهان مرئی بعد وارد شود و  
 معد را چون دیگی خلط کرده و در آن حرارتی افزاید که با غذا پخته شود و با حرارت و حرارتی که  
 بکوبد و صلبی به محبط بعد از اطراف معد میرسد غذا در معد پخته میشود و شیب میکند  
 تا بیکفک غلیظ و از آنجا کلوین میگویند چون باید صفا و خالصان بیکدیگر آید و در اینجا بعد از طبع دیگر  
 نفیس با عضا شود و اندام بچید و معد و کهای افزاید که با سارها اند و لطیف کلوین را در دهان  
 داخل آنها میشود و با سارها متصل است بر که در آن با با لکبند کوبند که بکطرفان بیکطرف نفوذ کرده  
 و از سران کهای بیبا مانند و متعجب شده و در جای بیکدیگر آید است و آنها را مرکب و بیبا  
 خالص کلوین با سارها و از اینجا بیبا لکبند از آن بعضی را بقیه مهره و از اینجا بکدران را میگویند

# بنا و فضا طیار کربا معا و غیر

۱۰۵ بخود جذب میکند و از آن دفع دیگر میدهد و از این طبع چهار چیز از کلو حاصل میشود یکی مانند  
 و آن صفر است و دیگری چون دردی از سودا است و سیم چون سفید تخم و آن بلغم است و چهار و صا  
 خالص آنها و آن خولست اینها منتشر در عروق و لیمف و از آنجا که اگر صفر و سوا و بلغم و آبها که مخلوط  
 باشد مزاج فاسد میشود و چهار نوع مخالف سرکش چند و زنی شوند با هم خوش کو که از این  
 چهار شد غالب جان شیرین بر این غالب و خالو حکیم و کلید زهر و سپر از زهر و هر یک از این  
 داد کردن خود را بسوی دیگر را ز کرده اند و کردن کلیتین متصلست بر یکدیگر از حدیه حکم سر بر آورد  
 کلیتین با آن کردن این طوبی و آن یا که با خون مزوج است بجا آب خود میکشند و آنرا خونیکه با  
 غذای کلیتین شوند بر این طوبی جذب مینماید و چون این طوبی بکلیتین سپید خون چیز که با آن هست  
 کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی از آنکه آب صافست بمشامه دفع و از آنجا بخرج بول میریزد و بیرون  
 میآید و کردن هر و سپر در دیگر خلست و زهر صفر را بخود جذب میکند و میریزد با معا  
 صفر هکذا دارا معار میکند و از امپا قشر و بجرک میآورد تا دردی بکوس که در معده مانده بود  
 بخرج غایب دفع کند و از صفر نیز بار زدی دفع میآورد و زدی غایب با این سبب است و سپر از کردن خود  
 سوا را بسوی خود میکشد و در سپر مرغی مفضی از برای آن حاصل میشود و سپر هر روز زدی از آن  
 بدنهان میفرستند تا معده از آن کسینگی آگاه سازد و خا هاش غذا را بجرک آورد و بعد از آن با زدی  
 کلو را از بخرج غایب دفع میشود و اما خون صافی بر آن زدی عظیم که از حدیه کبک و سپر شده و از برای  
 آن شعب بسیار است و هر شعب نیز شعوب دیگر دارد با اعضا بالا میرود و با آنها بقسمی مفرغ میشود  
 و از آن کوشش و استخوان سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در دیگر دفع میآید و خون دیگر و بلغم  
 همچنانکه در دیگر حاصل میشود در معده نیز از طبع اول متکون میشود و همراه کله سر بجرک میرود و میشود  
 که بعضی از آن در معده باقی میماند و حدث صفر از آن پالاک کرده با غایب پیرون میآورد و بعضی از آن  
 باقی با بیهان دفع میشود و گاهی از سر فرو میآید بسرفه و مثال آن من دفع میشود و بین عجایب دل  
 را که از آن را جبهه صغیر و چون بچشم روح حیوة است آن را صلب خلق کرده از حوادث محفوظ  
 و باند که چنین شود نشود و حیوة آدمی با همین روح منوط گردانند و هر عضو یکی از اینها روح  
 چون تلخ و مو و مثال اینها از حیوة بی نصیب است و چون عضو را راه وصول این روح میدوشد این  
 حشر حرکت میآورد و این روح را دل با مشا بر این آورده میآورد و آنچه را شراپن اخذ میکند  
 میپساند و در اینجا بسبب برودت مزاج دفاع اعتدالی در آن حاصل و با اعضا متحرکه بدن میریزد



# بنیاد امر و عقل و تصرفات انسانی

۱۶۷

دفعه اول چشم با عضو دیگر نگیرد و از آنرا مسکنند و چون چندی از آن گذشت و کوشش آن حکم و طاعت  
غذای غایب از بهر رسانیدن از برای ندان و نماندند و آنکه از وقت خود بیرون باشد و ناخودان طفل  
مشکل تربیت خود نتوانستی شد بد و مادر را بر او مهر نماند و اینها خواست انا و بر خود حرام کرد اینها  
را برستاند که بعد از آن بیدار او را از آنکه و فهم و توانایی عقل گرامت فرمود و در خوانی باطنه  
و اسرار مجرب و او را برای چند سخن ساخت که عقل اول از اینها بپایین فیه خیال را که در چشم  
زنی است از زمین را بهر می نورد و از مشرق به مغرب می رود و از همه اینها که چگونه در خطه این  
معانی را با هم جمع و ترکیب از میانها اینها موافق مصلحت است خدا می کند و تنبیه می دهد و اینها را بهر  
با وجود اینکه از لایق کائنات است چگونه احاطه بین کرده و مشغول باینها نشد با آنکه از شیء  
خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل می گردد و احاطه بجهانها می کند و بهیچ عقل  
صرف و مملکت و مملکت می نماید از هنگام تعلو از بنطفه کند بهر زمان انصاف بملکوت  
و احاطه اش بجهانها هر روز در مایشای عالمی نشاء و در سیر طوری درجه با آنکه از خود  
عالم است جمع میان عالم سباع و بهایم و نباتات و ملائکه کرده و جمیع موجودات را شایسته طاعتش برده  
فرا ده سباع او را تابع و طبع در زیر او خاضع دیو و جنش طبع کواکب او را حشمت و سحر او را توانی هم  
رسد که بخارش خوش عطر از آمد هوش و حیوانات بی هوش سازد و او را طبعی حاصل شود که با شعاع  
دلکش از او مهربان باشد چون نوری شد با طراف عالم سپر کند و باشد که بجوهر و عیانته متصل و افود  
یا از آنها فرار کرد و کام در حقش بر مشرب رسد که در عوالم کائنات شرکت هر چه بر بصورتیکه خواهد نمود  
و لا یتهمه طلقه اضل از دارد از حضرت صادق علیه السلام پرسید که فرمودند صورت انسانی بر کس برین  
چهره می خنداست بر خلق و آنکه بپست که بیدار خود از انوش و هیکلی است که موصفا حکمت خود  
بناکرده در این جمیع موجودات عالم ملک و مملکت جمع است نمونه اینها از جمیع علوم میگرد و در لوح  
ثبت است و آن کوه و شاهد است بر اموریکه از نظر حس و بینان و حجت است بر هر که منکر خالق و معین  
و انشای کمال را می است راست که بهر چیزی می رساند و صراطی است که شایسته متابعت و دروغ و بیضا  
بن خمر و قوی عین که با عقل در این انواع تدبیر را بر احوال مختلفه برای ایشان بعمل می آید با آنکه  
به تیری بعمل آید اگر خون در رجم بچین نمیرسید خشک میشد مانند کما هی که از بیخ خشک شد  
باشد و اگر نه هنگام کمال در زاید و از رحم بیرون می نکرد همیشه در رحم مانند زنده در کور باشد  
میانند و اگر بعد از ولادت شیر از برای او بهم می رسید با اگر سستی میزد با غشائی می خورد که ملازم بدن او باشد

و بشر

# بیان حکمت بیست و نهم در خلوص اطفال

و بیشتر آن اصلاح نیابد و اگر هنگام احتیاج غذای غلیظ دندان برای او میزد و بشد خا میزد غذا  
 او را نمک نچود و فریاد برآورد و شور بود و انشیر اگر همیشه غذای او میبود بدش محکم نمیشد و  
 اعمال شادان او بجل نمینامد و اینها بابت مادرش همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت شاد  
 او باز ماند و اگر بیشتر برود و نیز ویند همیشه تربیت کو و کما و زنان میماند و او را احلائی و  
 و قاری که مردم را میباید به منزه سپید و فضل گفت ای مولای من دیدم بعضی از مردان که در احوال  
 میمانند و در پیش بر تنای و دنیا پیر میشوند چو حکمت در این حضرت فرمود که اینها با آنها است که در  
 ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کنند بهین بیندگان خود پس فرمود که کسب آنکه من صد احوال  
 انسان در هر حال با چرخ مناسب است میباید مکر افشا و بیکه او را از سرای عدل بساحت وجود  
 و متکلم مصالح او کرد و اگر اینها با احوال بیست و نهم بران نظام و نسق نواند بویا بد که تغییر و تبدل  
 باعث اختلال او شود و اینچنین غایت سوائی و اختلال و بطلان و دلیل جعل کوبنده آن و هر  
 ذی عقل میداند که از اختلاف تدبیر این نظام میباید تدبیر موجب اختلال او نمیشود خدا بلند تر است از  
 آنچه ملحدان میگویند بلنگ بسایر فرمود که اگر فرزندان او عاقل متولد میشد هر ایند و بنا در نظر  
 بسایر تربیت میفرمود و حیران میماند بجهت آنکه بناگاه امری چند میدید که نمیدانست و وارد میشد بر او غریب  
 که مانند او شاهد نکرده بود از اختلاف صوغ عالم و مرغان چهار پا بان و غیر اینها ساعت بساعت  
 روزی و در عرب یکبار برای این احوال کیسکه او را اسپر کنند و از شهری شهری برود و عاقل باشد  
 طاهر و حیران و او وحشی میباید آنکه اوضاع شیبه با آنها را بسا دید است و کسیرا که در کودکی و  
 نادانی اسپر کنند بخوبی و در میان موثر از کیسکه در نادانی و بزرگی او را اسپر کنند و اینها عاقل اگر  
 متولد شود مدلی و خود خواهد یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر و شر گیرند و در خرفها بچند  
 و در کوره خوابانند و بر و پش چاه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای قه بدین  
 و طوطی که در اعضا او است و هنگام متولد شدن و اینها اگر دانا و کامل متولد میشود انشیر یعنی و فرمود که  
 کور کار بود او را که است میباید و اگر بدینا میباید آن و عاقل است و در و بر و زانک اندک در  
 دین هر چه در هر حال معرفت بنیاد میشود و با موغیر به الف میگویند و بر احوال مختلفه معناد میشود و بیشتر  
 از حد مامل حضرت بهر شبهه میرسد که بعضی خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش میکنند و تربیت میکنند  
 از احوالی که مشاهده میماند پس بهر و غفلت مبلا کرد و بطاعت معصیت مکلف میشود و اینهم اگر  
 همین ولادت عاقلان مامل اعضا پس قوی میشود و در کار خود مستقل میشود و حلا و تربیت و ولادت را میباید

# در منفعت اطفال و نوجوانان

۱۶۱

مصلحتی که پدر و مادر در تربیت فرزندانشان بعمل نیامد حکمتی که در این تربیت است که بعد از  
 تسبیح و نماز و تربیت ایشان مکافات حقوق یا اقامت بکنند طرف میبشد و پدران و فرزندان الفت  
 میکنند و فرزندی که فرزند از تربیت محافظت ایشان منفعی بود ندید و همانند آنکه انما در منزلت  
 از ایشان جدا میبشد و کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احراز کردن نکاح و خواستگاری  
 خواهر و برادر خود و کفر با حق بلکه شیع و فریب از هر آنکه اگر با عقل از شر که مادر و پدر و  
 دیگران را که حلال و حرام است بدان یعنی عورت مادر را با نمیشناسد چگونه هر امری از امور خلقت  
 را باز داشته بانهایت صواب حکمت و خالی گردانیده خورد و بزک و امور از شواب خطا و ذلت نشنا  
 اطفال و منفعت کثیر اطفال و بدانکه در دماغ اطفال طوبی هست که اگر بماند علما و در نهانی  
 در ایشان احداث مینماید و مانند کوری امثال آن بزرگوار این طوبی از سر ایشان فرود میآید و باعث  
 بد و سلامتی ایشان نمیکرد پس چنانچه طفل بزرگتر منفع میگرد و بزرگتر و مادر منفع آن  
 پنهانست و ایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند و بهر چیل و میخوهند او را خاموش کنند  
 که از کبر باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که کبر از برای واصل است و عاقبتش بکورت است همچون  
 جانی است که در بیماری از چیزها منفعها باشد که ملحق آنکه منفع ندید و خالق میکند اندک  
 اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد چیزی از چیزهای عالم که دران منفعی نیست بلکه  
 اینرا ندانند زیرا که بسیاری از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است علم حق تعالی باین احاطه کرده است  
 و اما این که از دهان اطفال جاری میشود و اکثر اوقات سبب فحش و طوبی میگردد که اگر در ابدان ایشان  
 بماند هر این احداث در دماغ اطفال و غایت چنانچه مبینی که بر آنکه در طوبی و احوال میشود  
 دیوانه و مجنون میشود یا بیفای و لغوه و ایشان مبتلا میگرد پس خداوند علم در کودکی مقرر گردانیده  
 که این طوبی از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان و بزرگتر و منفع گردد است  
 خلق خود با اینجهانها اندک کمالات و لطف کرده است بر ایشان با اینجهانها اندک کمالات  
 نعمتهای او را بر خود هر این فکر را آنها مشغول گردانند ایشان از ارتکاب عصیت و منکر خدا  
 که بزرگ و کاملست نعمتهای او و بر مستحقان عزیز ایشان از خلق با این دلبند تر است از اینجهانها  
 مبطلان و ملحدان بلندی بسیار اکنون نظر کن بامفضلهای و همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک  
 برای غرضی خاص ازین بدن شده اند و سننها برای کردن کارها و باها از برای راه رفتن و چشمها برای  
 دیدن و دهان از برای غذا خوردن معده برای هضم کردن و کمر برای جدا کردن اخلاط و ریهها و



# بنای بدن غنای بدن انسان

۱۶۵

برای پیوستن متن فضیلت ماهنکام وضع و فرج برای حصول نسل هم چنین است جمیع اعضا  
اگر با میل گیتی را نهاده و نظر و فکر خود را بکار فرمائی مبداء اینکه هر یک برای کاری خلق شده اند و  
برای مصالحی مهیا گردیده اند مفضل گفت کفتم ای مولای من که میگویند که اینها از فعل طبیعت  
خست و گویند پس از ایشان که با این طبیعت که شما مبداء بیند علم و قدرت بر این افعال دارد باز پس از  
گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا کافر شدند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت  
را شعور و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت علم و اراده است پس معلومست که این افعال محکمه  
مستفاد از طبیعت پیشو صانع میشود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشار  
با سبب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از سببها اسبابا غافل شده اند فکر  
کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدر در رسیدن غذا جمیع بدن یک سبب که غذا اول وارد معد می شود و معد  
از طریق مبداء هم خالص از اجزای دیگر میفرستد در عروق بار یکی چند که در میان معد و جگر هستند و این  
عروق مانند پالایش برای غذا که از سببها از نقل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردید  
که جگر باز گشت و ثاب غذای خشن غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در اینجا باطن  
تدبیر حکیم چنین مستحیل بخون باغ و صفرا و سودا می شود و از جگر راهها و مجاری بسوی سائر بدن  
هست که اخلاط از آن مجاری عروق سبب بدن میرساند مانند مجاری که در زمین برای آب مهیا  
نمایند زمین جاری کرد و آنچه نبات و دریاها است جاری میشود بسوی او و به که برای آنها خلقت شده  
و آنچه از صفرا است بسوی کوزه و بسوی بسوی میرود و بطوریکه ابوی مانند جاری میشود پس  
تا ملکن حکمت تدبیر جمیع احوال را در ترکیب بدن گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا  
کردن او و عیوض و فساد آن برای حصول اغنی و اخلاط نا انکه این بادیهها و کافیهها در بدن نشوند که  
مورد فساد و دردها شوند پس صاحب برکت و نعم خداوند بیکه میگویم کرده است تقدیر را و حکم کرد  
است تدبیر را و او را است حد سببها چنانچه اهل معشوق است مفضل گفت کفتم و صف نما برای  
من نشو و نما را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسید حضرت امام علیه السلام فرمود که اول این  
تدبیر تصویر چنین را بیا بیکه دید نمی بیند و سنی آن نمیشود در چنانچه تدبیر را می بیند تا اول  
از جمیع بدن میآورد با خلقت تمام و اعضای مستوی حال آنکه در او مخلوق شده آنچه فرام  
صلاح بدن را است از اعضا و جوارح و احشا و کارگان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن و است  
استخوان و گوشت و پیله مغز و پی رها و غصه و فها پس چون بسوی جهان پیرون آمد می بینی چگونه

# بناشرف نشا ابواسطوخو

۱۷۱

میکنند یا همه اعضا بترک شکل و هیئت و بک نشا که هر نسبی که هر عضوی است از اعضا دانسته  
 شود که در بعضی کی تفاوت نمیکند تا آنکه بحدی رسیده که نهایت قوه بدست برسد اگر شش یا خف برسد یا  
 آنکه پیش از آن حد مدت عمر خود را تمام کند یا اینها بود چنین امری مکرر از لطیف حکم و تدبیر خداوند  
 خدای تعالی و فضل نظر کن و آنچه حفظ عالی مخصوص کرده است که در انسان در خلقتش برای تشریف  
 تفصیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که او است میتواند بسیار و درست میتواند  
 که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد بدیدیم رساند اگر  
 بر ششها و پاها و بر و افتاده بود هیچیک از اعمال را مبادی نمیشد که آنوقت نظر کن ای مفضل  
 بسوای آنچه که مخصوص شده است با انسان در خلقت خود و شرف یافته با آنها بر غیر خود چگونه دیده ها را  
 در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا نوراندها را مشاهده نماید  
 دیده را در اعضا پایین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که افشا بان برسد با در منزل اعمال را  
 جوارح علیی و رانها حادث شود و در اعضا وسط بند قرار نداده مانند شکم و پشت که شواربا  
 بکار فرستادن این روی اینها و چون هیچ موضع برای بر جاسته مناسب از سر نبود در اینجا قرار داد  
 که از همه اعضا بلند تر است و از اعضاء و حواس پنجگانه که در اینند که محسوسات پنجگانه را در آن تمام بود  
 ادراک هیچیک از محسوسات از او قوت نشود پس چشم را فرید که رنگها را احساس نماید خلقت رنگها را بلیقا  
 بود و سمع را از برای ادراک صداها را فرید که صدای میوه و گوشه میوه که بشنود و فرید صدا میفایده بود و  
 هم چنین است سایر حواس اگر محسوسات میشود و حواس نبودند خلقت آنها بیفایده بود و از اینجا  
 نیز چنین است و اگر دیده میوه و صواب نک که دیده شود و دیده را فایده نمیشود و اگر گوش میوه  
 و شنیدن میوه گوش نمیداند بود پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی را برین و برای هر حاسته  
 محسوسه و برای هر حاسته مقرر ساخته و آنچه در هر حاسته امری چند مقرر کرده است که محسوسات با  
 میان حاسته محسوسه که احساس بین آنها حاصل میشود مانند روستی هوا برای دیدن و شنیدن اگر در  
 نباشد رنگ برای دیده ظاهر میشود و دیده ادراک آن نمیکند یا با محسوسات که یکدیگر را شنیدند  
 و بکار فرستادن فکر کن تا آنکه مانند آنچه در وصف کردیم از هیئت حواس محسوسات که هر یک با دیگری  
 و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موافقت همه میباشند است بنیاست که مکرر بعمل و تفکر  
 از خداوند لطیف خیر فکر کن ای مفضل در حال کسی که ناپیدا است چه خلایق دارد و او بهم میرسد  
 که پیش خود را نمی بیند و پیش وی خود را نمی بیند و میان رنگها فرق نمی کند و صورت یک و بدلی نمیکند

# مفاسد ان بعضی جوارح بعد از آن

و اگر بر کونای مشرف شود احزان زمین و اندک و اگر دشمنی بر وی شمشیر کشد امتناع نمی تواند نمود و  
 هیچ صنعتی از او ممتنع نیست و مانند کتاب و در و کمری و زکری حتی آنکه اگر شکست خورم او باشد بمنزله  
 سنگ خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسی که سنا معدن دارد و بستانا از او مواجخل است زیرا که از لذت  
 مخاطبه محاوره و نعمات آن با و الحان راحت قتل محرومست و در محاوره او کار مردم بسیار شوار است  
 و در لذت می شنودن کماله او و می شنودن اخبار و احادیث مردم سخنی که با حاضری است مانند غایب  
 و زنده است مانند مردم که کسی که عقل ندارد مانند چها با آنست بلکه بستانا از مصالح که چهار یا با  
 پیدا کنند و در توانکان پیدا کنند با نمی بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انشا هر چه  
 با صحت راست و از فقدان خلل با جوال را به میباید همه خلقت حاصل است اینها هر چه نیست بلکه  
 بنفیر و تدبیر علم خیر امر نه است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان موقوف میباشند  
 ان اختلاط که فرمودند در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمودند که این برای نادبی موعظه است برای  
 آنکه یکدیگر مبتلا میشوند و عجزان چنانچه یادشاهان نادبی میکنند مردم را که ایشان را اعمال میبخشند بکنند  
 دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم این از ایشان میپسندند و انکار را ایشان نمیکنند و در  
 کار تصویب ای ایشان میبایست و باز حق تعالی اسپر و را که این بلاها مبتلا کرد بداند اگر بشکستند  
 بگو خدا انابت نمایند بعد از مرگ انقدر ثواب کرامت فرماید که در جنبان ثوابها بسیار سهل و جعیر  
 میباشد و این بلاها را حتی آنکه اگر ایشان بعد از مرگ در کفر میمانند میباید که بدینا برگردند و صحیح باشد  
 با مبتلا هر این اختیار بلا را خواهند کرد برای آنکه متوکلان ایشان مضاعف کرد فکر کن ای مفضل در  
 اعضا یکدیگر طایفه جفت فریده اند چه حکمت و تدبیر و انها سرچشمه است پس سر را یکی افزاید زیرا که مصلحتی نیست  
 آنکه آدمی را در و سر برود یا متدخی بینی که اگر با سر آدمی بر یک عضو کفی هر اینان را خواهد بود و اگر کار  
 خواهد بود بر او بدن احتیاجی بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی با آن محتاج است در یکسر جمع میشوند و اگر  
 باشد اگر یکسر سخن بگوید سر دیگر معطل خواهد بود و اگر یکی سخن بگوید بغیر از سخنی که بدینا گوید بر  
 شنوند و شوار خواهد بود که منوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم مردم خواهد سپید و سنه از  
 امر نه و زیرا که چیزی نیست در اندامی که دست داشته باشد زیرا که خلل میرساند با چنانچه من اولک انها  
 تمام را اعمال نمی بینی که بخار و بستانا اگر یکدست ایشان مثل شوق میباشند که صناعت خود را بجل و زنده  
 نباشد و مشتت بجل و زنده مانند کسی که در سطره هر سنی معانفت و دست دیگر میکند بجل و زنده  
 او در دنیا فکر کن ای مفضل در صندل و سخن و انشا که افتاده است برای انها و انشا مقرر ساخته است پس

# منافع حجر و برآوردن لب

۱۷۳

مانند لوله است از برای بریدن دندان و دندانها را به آنها التیام چندند برای تجميع حشو و ظهور  
 نفاذ نمی بینی کسیکه دندانها را بشوید چنانکه است سهین را چنانچه باید می شود گفت و کسیکه لبش افتاده بود فاقا  
 درست می تواند داد اگر و کسیکه زانتر سنگین شده را درست می تواند ظاهر کرد و شیبش را برین چنان  
 باد و از اخراج نای آسانی است زیرا که حجره شیب است بنای شش شیب است با بنایی که با و در آن می کنند  
 و عضلاتیکه نشو می گیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتا می کنند بران انسان می گذارند تا اهل شود با  
 در نای لبها و دندانها که حروف نفاذ نفع می کنند مانند انگشتا می کنند پیای بر دهان می گذارند تا  
 صدای آن با الحان مخالف بیرون آید هر چند محل خروج صدا مانع می شود که هم بنای آسانی برای شناسایی  
 اماره و حقیقه از باب تشبیه باد واه شود که در این دندان که آن مفید است بر این از این برخواسته و آن  
 خلعت صانع است و این نیز مخلوق که از صنعت خالق برآشته پس خبر باد و نمودار می باشد که این  
 اعضا را هست و صنعت کلام و اخراج فرموده این اعضا با این منافع که مذکور شد منافع  
 دیگر است پس حجره برای اینکه نسیم از خارج بیشتر می رسد و می چکند و با در نه باشد برای این  
 بان نفس که پیای پیوسته بران وارد می شود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و بدل می رسد البته  
 هلاک می شود و میان مزه های مختلف را می چکند و میانه آنها می بیند که کدام تلخ است و کدام شیرین  
 و کدام ترش است و کدام ترش شیرین کدام آب شور است و کدام شیرین کدام کند و کدام پاکیزه  
 و یا اینها فاع زبان بار و نفاذ است بر فرود بران طعنا و آب دندانها خود می کنند غذا را که آسان شود  
 فرود بران دندان با این منفعتها است با اینست برای این لبها که از اندرون دهان نگاه می دارند  
 آنها را که سست نشوند و بنا و پزند عرق کبر برای این حال کسیکه دندانها را بشوید افتاده است نمی بینی که  
 لبها را بشوید محض است و بلبها هم می گذارند که بند می آید بکل و اهل شود که اگر بکدر فضا اهل شود  
 در کل و بند می شود با اندرون و هر چه می گرداند و یا اینها فاع لبها را بمشامه و در است که بر دهان  
 بسته می شوند و هر که خواهند می کشایند هر که خواهند می بندند پس لبها است که با اینچه و صفت کرد  
 برای تو که هر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مرثیه می شود چنانچه یک لب را چندین  
 عمل بکار آید مانند پیشه بخاری که برای آتش چوب کند و می بیند عریان بکار می برد و اگر دماغ و چشم  
 در سر است برای نوک شود شوخواهی دندان را که پیچیده شده است بمجانی چند بعضی را که بعضی برای  
 نگاه دارند از عوارضی که موجب اختلال آن می گردد و برای آنکه از محافظت کنند که محض و مضطرب  
 نشود و استخوان کاسه سر نیز از خود می است برای محافظت آن که اگر ضربه بر رافع شود با بر جای نیاید

# بیان حکمت بر اعضا بدن و بلیک غریبه

۱۷۳

شوق و رویان ز سر و پست سر و روی و با این که بمشابهت یو سیتی باشد برای آن انزال سرها  
و که با حفظ نما این که محافظت نموده است و مانع را چنین محافظت می کند از آنکه از او نه که از او نه و منبع  
حواس می که در این و سر او را محافظت و خراست است بسبب علو منزل و بلیک در جهت علو و نیز که نسبت  
بنا بر خزان بدن دارد تا مگر با مفضل بلیک را بر چشم چگونگی بمنزله پرده بر جوان فرار داده که او بچند شود  
کار از آنکه شرف بینا مند مانند رسته ها و حلقه ها تعجب کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیا و بزنند و  
گاه خواهند بالا کشند و بدین و در میان غاری قرار داده و بان پرده و موها مشه که بر آن رو با بیند و  
نمونه افضل که در این و در میان سپهر قرار داده و پنهان کرده پیراهنی که از پرده دست بر ویان و بیا  
و در ها و این لایان حافظان کرد ایند با گوش و یو سیتی که در و در ها و با بیند برای آنکه از  
چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد که در حال و در منفذ قرار داده که یکی محل پر و منک صد  
تفسیر باشد که انحراف و مست و متصل است بعد و غذا را بعد و میر و بنا و بر حلقه سر و شوش قرار  
که در هنگام خون طعام مانع شود از آنکه بشیر بر وادی هلاک کند و کشتن با در وقت از قرار  
که پوست و در خراست و این مستی هم میرسد بان نمیا ایند برای آنکه حرا و در هیچ تشو که او می  
کند که برای منافذ و غایب مانند بند ها که در میان کبشها نمیا ایند قرار داده که هر وقت که خواهد  
هم و در و هر وقت که خواهند یکسانند که از و فضل دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این و  
جاری و منطاط می و عشراد می فاسد میشد می چه قدر از این نعمتها و صف تواند کرد بلکه  
این اعضا نمیکند زیاده از آنست که کرده ایم و این مردم نمیدانند با در راست از اینچه می دانند که  
معد و اعضا در نهایت صلاح است که ایند از برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم توانند کرد و که  
را نرم و نازک کرد ایند برای آنکه قوت با بدخالص غذای لطیف را تا آنکه در اینجا هضم دیگر لطیف  
از هضم معد بعلا بد که خداوند قادر با کمال میسر یکد که در و مفصل حکم عظیم چنین است که در شملند  
انواع حکمتها و مصلحتها بعلا توانا مد کلا و حاشا متعجبی نمیشود مگر از خداوند قادر و یک عالم است  
باشیا پیش از این که آنها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خیر است و در کنای مفضل که  
مغز نازک را در میان لوله های استخوان مضبوط کرده است تا از حفظ نماید که ضایع نشود و خون سابل  
را در رگها مضبوط کرده است مانند آنکه در ظرفها جای دهند مگر برای آنکه ضبط نماید که از  
بلیک بیرون نرود با بجایها نمیکند بنا بر این نشود چرا که آنها را در اطراف انگشتان قرار داده است و مگر  
برای آنکه نگذارند آنها و با و او می باشد و کارها چرامتیا گوش را پیچیده قرار داده مانند زدن آنها و

# در اختصار افعال جانان پیر

۱۷۵

مکسر برای آنکه از زبان خارج شود تا پیر که گوش که محل بود سامع است بر سر صورت از شکسته شده  
باشد که باز پیر و جراحی و ضرری بهم نرسد چرا خدا این گوش را بر آنها و نشسته است فرار و او مکسر  
برای آنکه در آن بین از آن بوی نرسد چنانچه کسی که بدوش و پیمانی با عزیزان کاهیده شده باشد  
چنین حال نباشد و این آفرینش که صلاحیت بین با و ضرر رساند از او میگذرد که در اینده است و دیگر  
و ماده مکسر کسی که او را برای تناسل آفریده و یکی را در اسل او را آفریده مکسر آنکس که او را صاحب ملوک  
از روز فرار داده که برای باز و نهان تحصیل نسل نماید که داده است با و از آن عمل مکسر آنکه او را کارکن  
آفریده و یکی او را کارکن آفریده مکسر آنکه او را محتاج کرد اینده و یکی او را محتاج کرد اینده مکسر آنکه این  
رفع حاجت و امهت کردن اینده و یکی او را بفریب و میثا سا بر حیوانات مخصوص کرد اینده مکسر آنکه او  
مکلف کرد اینده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر کرد اینده و یکی او چاره بخشیدن مکسر آنکه او را عطا  
کرده است و مکسر آنکه چنانچه تمام کرده که میخواست امتداد میبخشد شد که چاره اش با آنها نگیرد مکسر آنکه او را  
که به نجات شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر کن ندیده نماید در این برای تو و وصف کرد و با اینها  
چنین امور حاصل میتوان شد و چنین کارخانه منظم میشود تا آنکه خدا بصفه منم  
اکون صفت میکنم برای تو احوال را که سوختن چندان هست مقابل سوختن چندان در شمس  
که باز در است اگر اینها مقابل <sup>تکلیف</sup> می افتد هر چه نسیم نفس بد نیست سبب آدمی هلاک میباشد با  
میکنند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بد نیست بر حکم عمل ابد با عقل تو هیچ مانعی از این  
باطل نمینماید اگر بدینی بگماید در آنکه در آن فلاحی باشد با احتمال میدهد که این باعث ساختن باشد بلکه  
جزو میکند که صانع که این را ساخته بگماید دیگر ساخته و فلاحی برای آن ساخته که با فای دیگر شود  
هم چنین حیوان را گویا بگماید که عقل حکم میکند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آن  
البته دیگری داخل شود برای تو از شما سل پس هلاک و ناامید و عذابها را دارد که دعوی فلسفه و حکم  
میکنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آنکه انکار صانع و مدبر او نموده اند با اینند که اگر فرج  
مرد همیشه است او چنانچه میشود چگونه بفرج هم میرسد که نطفه را در اینجا میریزد و اگر پیوسته است  
تو چگونه آدمی در میان خلق او یکدیگر با میان مردم راه میرفت و چنین عموئی در پیش رو ایستاده  
تو و این فضاحت منظر با است همیشه مشهود بر مرد و زن هر دو و غالباً شایسته عقلی چنین  
مقرر کرده اند که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگامی برخیزد برای و ام نسل عترت بگماید  
مفضل بر نعمتهای عظیم که حصصاً را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات با سانی از او دفع



# اصحاب در دفع اغراض غریبه فی مملکت

تا مملکت در خلاف ملک حکم کرده خطا و غلط و اغراض غریبه در آن مملکت و فواید و حکمت  
 و احیای مملکتی ملحق که در خلاف ملک در چون خواسته اند راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند و نیز اگر در  
 زهار و زهر بخل میروند و نمیدانند که رویشان این موها بجله رطوبتی است که بر این موضع رطوبت  
 و در اینها مو میروند مانند کاهیک در جاییکه آب جمع میشود و ازین مینماید که این موضع  
 پنهانی و مناسب را از برای قبول این فضل از مواضع دیگر باز در این موها منفعتی نیست است  
 و اگر او را مکلف ساخته اند باز از اینها که مثاب گیرند و اشتغال با این اشتغال بدنی مانع گردد از غلبه  
 و فساد و که لازم مانع بودن از این اشتغال و غیره که مانع میشود و از این برای غرور و ارتکاب  
 معاصی مشهوره تا مملکت در اینها منفعتی که در آنست زیرا که حفظ مالی مقرر گردانیده که همیشه جای  
 در دهان که ترکیب کام و کلور و اگر این طوبیت میشود اینها فاسد بی طراوت میشود و اگر این طوبیت با غذا  
 ضم نمیشد و رگ و کوار نمیشد و این طوبیت ترکیبی است از برای غذا کردن و بعد میسرساند و این طوبیت  
 بر هر میسرساند موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهر خشک شود می هلاک میشود و چنانکه  
 گفته اند که هر چه از جاهلان متکلمان ضعیفان العقول فلاسفه بجهت فله میزد و ضعیفان علم که اگر شک ای  
 بیست ضایعی بود که هر که طیب خواهد بکشد اندرون شک را مشاهده نماید است باطل کند معانی  
 آنچه که خواهد هر است اصل که او را که لبه اند و از این پنهانست و دست بر آن نمیرسد در دهانی اندرون  
 را نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشبه مانند نظر کردن بجا روده و بوی  
 عرق و اشیا اینها از علامتهاست که غلط و اشتباه در اینها بسیار میشود و بسیار است که اشتباه باعث کشتن  
 مریض گردد و جواب این شبهه آنست که جاهلان باید بدانند که اگر چنین میشود اطلاع بر امر  
 و معالجه آن باین اسانی میشود هر آنکه مردم را ترس از مرگ و بیماری بخورد و علم بقای خود بهم  
 میسرسانند و تسلیمت و صحت خود مغرور میگردانند و موجب طعنا و فساد ایشان میشود  
 و فکر آنکه رطوبات شکم پیوسته مریض میبود و هر جاییکه می نشست و میخوابید ملوث میگشت  
 و جراثیم همیشه در کثیف میبود و عیش بر او فاسد میکرد و بد مفسد و دیگر آنکه معد و حکم و دل افتاد  
 که از اینها صادر میشود و بجز این نیست که حیثی غالی و جوفی محسوس گردانند اگر در شکم فرجه او  
 و خندهای تو که توان کشت و اندرون شکم را در بدست را داخل جوف توان کرد هر آنکه برودت هوا بوی  
 میسرساند با حرارت خیزی مخلوط میشود و عمل احتشاج جوف باطل میگردد و از می هلاک میشود پس  
 بدانکه هر چه اوها م بماند و بجز این بخوبی که خالق حکیم اشیا را بر این نظر افزوده خطا و باطل است فکر



# حکمت مشرقی در حرکت و سکن جمیع کائنات

که این فضل را فعالیکه حتماً از آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب فتن و جماع کردن و انچه در هر روز  
از اینها اندیش فرموده. باین سببکه برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی آن کار  
است و تحریضی بر آن مینماید پس هر سنی مقتضی طعام خوردنست که زندگی و قوام بدن با است و نما  
شد و پیوسته محرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای بدن با است و شهوة محرک جماع است که  
دوام نسل و بقای نوع انسانی با است و اگر سنی بود و غذا خوردن برای او بود که آدمی میداند که بدن  
محتاج است و در طبع آدمی حالتی بود که آدمی را مضطرب گردانند بخوردن هر آنچه در پیشانی او  
کسالت سستی بخوردن و غذا نابدنش تحلیل میرفت هلاک میشد چنانچه کاهی آدمی  
میشود برای اصلاح بدن خود مدافعه مینماید تا آنچه میشود با مرض مهلکه و مرگ و هم چنین اگر  
خواب فتن بان بود که میدانست بدن و قوای آن برای استراحت و قوت بان محتاجند هر آنچه ممکن بود  
که از وی شافل با حصوص و اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد حرکت جماع برای محض هوسانیدن بود  
بوجهی نبود که سستی و رزق و نکند تا تسلیم گردد با منقطع گردد زیرا که هست بعضی مردم که غلبه  
بفرزند و اعتنائی نشان آن ندارند پس نظر کن که مدبر عظیم برای هر یک از این افعال که صلاح خوا  
بنا آنها است محرک از نفس طبیعت برای انفر کمر دایند که از این بران تحریض نماید و بفعل آن مضطر  
گرداند و مدافعه کن اصناف حیوانات **فصل فی طبایع البهائم** قال امیر المؤمنین علیه السلام فی  
مخاطب خلفه المحبواتان و لو فکرنا فی عظیم القدر و جسیم النعمه لرجو الی الطریق و خافوا علی هذا الجرم  
یعنی اگر اندیشه کردیم بدی بندگانه رفتن عظیم از بدکار و نعمتهای جسیم پروردگار هر آنکه باز  
گشتند بر راه راست و نرسیدند از عذاب آتش سوزان و لکن القلوب علیله و الا بصاً مدخوله و لکن  
دلها بیمارند از علت جهالت و بدکارها غرضانند از غشای ظلمت الانظار و ان الضمیر باخلق  
کیفا حکم خلفه و انهم ترکبوا خلوة السمع و البصر و سؤیة العظم و البشرایا نظر میکنند بسو  
گوشت انچه از بدن و از حیوان مثل مورچه و زنبور و ملخ و غیر آن که چگونه محکم ساختن از پیشتر و را  
و اسوار گردانند ترکیب آنرا و شکافت و پدید آوردن برای دشمنان و حیثیاتی را و بحد اعتدال  
بیاراست استخوان پوست را و نظر الی القلله فی حفر چشمتها و لطافه هبنتها و لا یکاد نال بلحظ  
البصر لا یستدرک الفکر کیف دبث علی ارضها و صبث علی ذفنها ثقل الحبت فی مستقرها  
مجموعه در هر حال بدن ها و در دهانها صدقها نظر میکنند بوجهی که در غایت خوردن حبه و پنبه و  
انترن بلک بدینست که رسیده شود و در یافتن کرد و دیگر لیکن بکوشه چشم و نه بدین یافته فکرها که

## خطبه امیر مومنین علی علیه السلام

۱۷۹

چگونه میرود برین مین خود و ریخته می شود و زنی خود قتل میکنند و نه داد و فرارگاه خود هیچ چیز جمع میکنند و داد و گریه های خود از برای سرهای خود و دامن ها و لب و ابرو از برای بازگشتن از آن بوی طه و اندیشه پشیمانان و محال مهلت و ضایع نمیشوند و اوقات فرصت مکتوله برزخها مرز و فزونیها لا یغفلها الذائق لا یحیرها التائبان ولو فی الصفاء البیاضه و الحیجرات الجامیه کفیل کرده شده است به رسانیدن روزی باور روزی داده شده بر و غرور و فریب میگذارند و نموجیه را خدای بی پایان هفت و صحرای نمیکند و را و خداوند جزا دهند و اگر چه باشد نموجیه در سنگ خشک هوار و در سنگ محکم اسوار و لو فکرش فی مجاری کلهای و فی علوها و سفلیها و ما فی الجوف من شر استیضایها و ما فی التراب من عینها و ازینها التفصیل من خلفها عجا و لیسبت من صفها انبیا اگر فکر کنی در مواضع جریان غذای او و در بلند و پست و عروق و اعضای او و آنچه در درون او است از ظرفهای پهلوها که محط است بشکم او و آنچه در سر او است از چشم او و گوش او و هر چه حکم کنی از او برایشان عجب غایتش هر چه برسی از وصف کردن این بیخ و ثقب خصوصاً از شرح دانش و بینش فتالی اللّٰهی اماها علی فلانها و اینها علی غایبها لم یشرک فی فطرته فاطرهم یعنی علی خلفها فاطر پس بلند است خداوند و پیاپی است نموجیه و اینها علی و کران دست و پای او است و بنا کرد و در پستوهای بیک او که این اعضاها و استخوانهای او است شریک نشد و در خلف نموجیه هیچ افزینند و باری نکرد و در بر او نیند و اینها توانائی و لو صرف فی هذا فکرک لتبلغ غایاته ماد لک الدلالة الا علی ان فاطر السموات و الارض فاطر الخلق لیتق نفصیل کمالی و عیاض اختلاف کل شی و ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف و الغوی و الضعیف فی خلفه الاسواء و کذلک السموات و الهوام و السباع و الماء و اگر سیر کنی تدایه های فکرش و نایم و بیجا پنهانی آن فکر را و نمنا بدو راه نمایند مگر آنکه او را کار و مود و چه با وجود صغر و اوج و درخت بزرگ خرما است با وجود کبر و جهت دشت و لطافت تفصیل هر چه از چیدن و غیر چیدن و پنهانی اختلاف هر زنده و درنده یعنی از جهت آنکه در هر یک از نمنا و فخله تفصیل هست در غایت لطافت و دقت و اختلاف شکل و هیئت و وجوه و بیست از حکمت بدیهه عقل مشاهده است از آنکه ضرورت از انصاف و حکمی که مختص به یکد و نمنا و تا بد هر یک را با من خالان و زمان سایر مکانات بر هر یک از نمنا و فخله شریکند و احیای بیجان حکم که خاص کرد اینده هر یک را با و صاف لا یفرق فی حق حکمت و بزرگ بود و رفیق مفدار و کران و سبک توانا و توانا و ازینها و ازینها و مکر یکسان بر همین بنا و اسبابها و اینها نظر الی الشمس و القمر و النبا و النجم و الماء و الحجر و اختلاف هذه القبل و القمار و النجم و البحر و

# خطبه امیر علیه السلام عجایب خلقها

۱۸۰

هذه الجبال وطول هذه القللال وتختلف هذه اللغات والالسن المختلفة ليس تترك بافتابها وكما  
 درخت واپ سنگ مختلف بودن این شب و روز و روان شدن این دریاها و بستانای این کوهها و متفرقا  
 بودن این لغتها و زبانهای مختلف گوناگون فالو بل لسان انکرا لملفک و جملات مدبر جمواتهم کما لنبات ما لایم  
 نازع ولا اختلاف صورهم صانع ولم یلجأ الی حجة فیما ادعوه ولا یحسبوا او عوا و هل یكون بناء عن  
 بار او جنانة بر سر جهان پس طای مرا نکسانی که انکار کردند بعد بر کشته این اشباه را و با حدیثند نیندیر  
 کتده این مخلوقات و بمضمون نموت و نحی ما جملکما الا الدهر فابل شک کان بر ندکما ایشان مثل  
 کما زمینند که نیست مرایشان را بیرون آورده و نیست مر اختلاف صورهای ایشان را فریبند و  
 ملجأ نشند ندایوی حقیقی و نیستند در آنچه دعوی کردند و نه لبس و نجو و یقین از برای آنچه نگاه داشتند  
 ایا میباشند بنائی بد و نسا کنند با جنایاتی بن جنایه کنند و از ششک طفت و الحیرة از خلواتها  
 عینین حمرا وین و اسرج طاحد فین مر او بر جملها السمع الخفی و فغخ لها الهم التوی و جعل لها  
 العوی و تابین بها فیرض و یجلبین بها فیض و اگر خواهی بگوی در مایع آنچه در مورچه کفنی چون آورد  
 از برای او و چشم سرخ بنیاد بر او زخمت برای او و خدش رویش با صبا و از برای او و شوائی  
 هان کشواز برای او و همان بعد از مناسب فرار او از برای او و داف فوی و ان حوة و اهه است که حکام  
 در صفت و مصرت و فرار او از برای او و ندان که بان میرد کجا او و داس که با نیکمیر و مید  
 بهیها الزام فی ذرعم ولا یسطیعون بها و لو اجمعوا لجمعهم حق نزل الحرف فی نرا و انما و تقضی  
 شهواتها و خلفها کما لا یكون اصبعاً مستد میرسد از او زراعت کتده کار و زراعت خود و نیشوا  
 دفع کردن او و اگر چنانچه شوند بهیسته مجموعی خود و مستحق کردند دفع او و انکه بیاید بکشت زرد  
 ججهای خود و تمام کنند اذن اندوها خود و همه از پیش او نیست مقابل انکشتن و ریل در مصل  
 مبارک الذی یجعله من فی السموات و الارض طوعا و کرها و یخفر له خدا و جها و یلغی بالطاعة البسلا  
 وضعفا و یطی الیها در هیه و خوقا پس برکت خدا بیکه سجد میکند از برای او از وی خضوع و خشع  
 مرغی را سمانها و زمین است با خفتن و اجبار و در حال که میبالند برای او رخسار و رگ خود را و میافکند  
 فزایان برای او بسوی او و در کار خود در حال سلامت و حال ضعف و انکسار و میداد و میباید با و میباشند  
 بر عذر او و عفویت فالطیر مستحرة لامر الحقیق عدد الریش منها و النفس ارسى فواتها علی التک  
 و التیسر و ذرا فواتها و احوالها سها پس مرغ ارام کرده شده است بفرما او و شمر و ضبط نموده و شمار را  
 از او و نفس در او و با وجود کثرت شماران و اسوار ساختن پانهای او و برتری چون مرغ بجزی



# مکمل السیاح علی جبال الطائوس

۱۸۲

سبب لطیف قدرت و دیو صنعت خود فتنها مغروریم فی السیاحون لا یشرعون ما عینهم و  
 منها مغروریم فی لون صیغ قد طوق بخلاف ما صنع به پس بعضی از آنها در برد شده اند و غالب نکی از  
 رنگها که اصل از نکی بگرایان مروج شده و بعضی در برد شده اند بر نکی طوق بر کردن ایشان  
 بر نکی که غیر از رنگ بک ایشان و من اعجبها خلط الطائوس الذی اقامه فی احکم تدبیر و مضدا  
 فی احسن تنضید جناح اشبح قصیر و زیک طال محبب و اذرج الی الاثنی عشر من طیره سماویة مظلله علی راسه و اذ  
 اعجب و غران و خلط طائوس است که خدای تعالی آنرا پائین داشته در منقش برین بعد از تمام او پیش بریم  
 نهاده و رنگهای آنرا در احسن ترتیب بیالی کرده و هم افکنده است پنج از این پیهها و استخوانها و رگها و  
 رادی و بعضی قمر برده و بدی که دراز ساخته جای کشید آنرا چون بکزد بران بماده آن پراپرا کند  
 او بجهت کیان و بلند کردن آنرا در میان که مانند نمایان آنرا بر سر گرفته باشد کانه طبع دارد و عجم  
 فویش که گویا بادبان کشاست که کشتی بان آنرا میل داده و آن بر شهرت قدیم در کار قطب و بحرین فعال  
 و کیش بر بنایه بعضی کا فضا الدیکه قمار صلا حیدر و الفحول المغنیة احکام من لک علی معانیه لکن  
 محمل علی ضعیف استاده و بنا در رنگهای خود و میخامد بیان نشهای خود مباحث میکند خود  
 و مجامعت میکند باماده چون مجامعت کردن زوهای شد بدیاجامع حواله میکند مراد این امر برین  
 مثل کسی که حواله میکند خود را بر ضعیف استا و سنی نیست دادن حدیث یکی لو کان کریم من کریماته  
 بلع بدیهه لشیخها امدامه قفیف فی صفتی جفونیه و ان اشاء نظم ذلک ثم ینص من لاجل فحل یحو الذم  
 المتجسس لما کان لک باعج من مثله متعده مطاعه الغریب اگر این سرچاپان باشد که کسی کمان میبرد که طاق  
 البش می کند ماده خود را با شکی که آنرا چشم خود میبرد و آن اشک در پلک چشم او میا پسند و ما  
 از این میخشد پس از آن تخم میکند و نه که از مجامعت نری بر حال دست دهد سوای آن اشکی که از چشم  
 میرون امده هر این بر این است عجب از مطاعه و غران و کلانای هم عبارتست که مجامعت و امان  
 ذکر است و بی یعنی رسانیدن جزئی از آنکه از سنگدان مرادست بمقار ماده و طه و آن هر یک متفان خود را  
 دیگر و مثل است که هذا اخف من سفاد الغراب فحال قصیر مداری من فضله و ما انبت علیها من عجب  
 و ثموسیر خالص الغضبان فلیذ التبرید حیال میکی پرهای او را صلیها از نقره و آنچه بران رسیده اند  
 دانه های عجیب و شگفتی را قرآن را طلالی خالص پاره های نیر جعد آن شبهه غیاث البیت الارضی و لایعینی  
 نه که کل بیع و ان صاهیه بالمالیس فهو کوشی الحلال او کوشی محصب لکن ان شا کله بالحق و غیر  
 کفصوم و لا کالوان خد طفت بالیچین الکمال بر اگر شبیه کنی طائوس را بخر و باند و بیا ز شکوها

# بیان عجایب خلق طایوس

۱۶۳

کونا کون کوئی کجا، نازم ایست که از چیده، اما از شکوفه نیکار نیک هر بار می آید آن را مانند کوی <sup>شش</sup>  
 برار مانند طلبت که منش را سازد از طلا با چون حایمهای بر خوش نمایی من و اگر و البشکل جلی  
 زبوره داری پس او مانند نیکین هائی نیکار نیک که با فطره خام مکرل بخواهر از منطقه و کمر بند و با <sup>شد</sup>  
میشو می آید الخصال یصنع زنبه و جناحه منه فیه ضاحکة لجمال صباه و اصابع و شاحه فاذا ر  
بصره الى فوائده زفا معولا بصوت بکلا سین عن استغاثته و یشهد بصا درق و جیه کان فوائده حش  
کفوائم الذی که الخلال سینه و قد تجت من طوب سافه صیصیه خفیه میرود مانند کیکه بخوت و نیکار  
 رود و میبکرم بدت نظرید و بال خود هر زمان پس خنده فیه میبکند از جبهه حسن لباس بکرت  
 و در نکهای حایل مکرل خود پس چون نظر انداخت لبوی پاهای خود که سنا و بار یک اند مانند کسد و با و از  
 بلند که برار عویل داشته باشد که نرنگ شک که استغاثه خود را شکار و شکار هدر بر سنی اند خود بر که  
 پاهای او بار یک مانند پاهای خر و سان طلا سید که مباح هتک و فارسی مژده میبوند و حال آنکه  
 بر آمد است از طرف ساق او فارسی و بیست که طالت در لبی خود و له فی موضع العرف فرغ خضر  
موشاه و صخر عقیق کالارینی و مغزها الى حيث یطبخ کصیح الوسمه الثانیة او کهر بر و ملیسیه من الیاف  
صفا و کانه منافع بمجری اسم الا انه یجذب لکثر مایه و شیه بر یبذل الخضره السافره من جبهه و در  
 در موضع پس کردن که کاکل که مزین است بنفش نیکار و موضع پیر و ن مانند کمر و او همچو این است  
 حای و بر دین کردن او ناموضع شکش چون نیک و سه بمانی است با چون حبر پو سیده شده در حای  
 مانند سینه است که از صفا داده باشند و کوباک طار و من بچیده شده است بمشعر سهار نیک جز اینکه  
خالد بن سوار یسار و نیک و زیاده در خشنه کی او که مبرزی باطل و ن بان اینست و مع فقی مبر  
خط کسندقی النکله فی الخوان ابصر یفوق فهو یبصر فی سواد ما هنالك با یلوی و فل یصنع الا و قد اخذ  
منه ببطی و علاه بکثر صفا و بر یفر و یصیر بیا حیه و در یفر و با شکافه کوش و خطی است مانند  
 بار یک فلم در نیک کجا الخوان که سفید است در غایت پاکیز که و روشنی و ان خط بسبب که خود در سبب  
 این عجا است میبختد و کم رنگی است جز اینکه فطی از آن را دارد و بر از جبهه بر نیک نفوذ دارد بر نیک  
 صفا و در خشنه کی بر آتیه دمای او و خوبه او فیه کال اذا هیر البیونته لم یزها امطار ریح و لا تموس  
 فیه یط و در من مانند شکوفه ایست که پر کند باشند کبر و دیده است انها را با انها میهار و انما  
 نالسانی و قد یجسر بر لبش و یفری من لیا سیر فیه فطره نری و یبشبا عا یفقی من قصیه الخانات و اوراق  
 الاعیان ثم یلا حق نامها حتی یفوق کثیره و یل سقوطه لا یخالف سالف الوانیه و لا یفرق فی غیر مکانه و کاه و کاه

# خطبه مولانا امیر المومنین علی بن ابی طالب

۱۸۴

از وی خبر و جدا شوند و عیب هر دو را بیاورند و هر دو را بپایان برسانند و در میان افشاندن  
 بر وی پس بریزند آن برهان از قوسها و مانند آن شخص بر کما ی شاعرها اخبار از مثل الحق می شود و در عقب  
 بکنایه می رسد و خالینکه می گویند است تا آنکه باز می کشد و صورت نمود که پیش از افشاندن داشت  
 بخلاف نیاید و نکهای مبالغه و در او هیچ رنگی که بکمرهای خود واقع نشود و از انصاف شعری من شعرات  
 قصیده از یک حرف و در هر دو آیه خنجر و در هر دو آیه خنجر و در هر دو آیه خنجر و در هر دو آیه خنجر  
 و اینها العفول و تسنم و صفه احوال انوار صفتین و اقل اجزای در اجزای او همان آن که و الا لسنه ان نصفه  
 و چون فکر کنی دیدت در هر موی از موی های ظلم از عینا است و در اسرانی مانند کل و ناره سبزی بخور و جرد  
 و نه از پیوندی بزرگ خلاص چگونه می رسد صفت این مرغ عمره های افشاندن با چگونه بان می رسد طبایع عقول  
 با چگونه در سطران نظم می کشند و صفه او و اقوال و اصفا و حال آنکه کس بن جزئی ای آن عاجز گردانیده و  
 طایفه با فنی او و زبانها و از سنایش آن صفتان الذی غیر العفول عن وصف خلوق جلا للعقول قادر که می  
 مکنونا و مؤلفا موقنا و اعجز الالاس عن الخیص صفتیه و فعد بهما عن تادیه نغشیه پس نرم است خدا  
 که عالم گردانیده عقول از سنایش خلوقی که امر ظاهر گردانیده از برای دیدن هالی پس زبان افشاندن  
 که بخندید شد و موجود کشنده و ترکیب شدن بر نکهای مختلف و عاجز گردانیده زبانها را از بیان کردن  
 صفت او بر وجه اتم و عاجز ماندن از ادراک کردن نعمت او و سبحان من ذی قوام الذرة و الطیر الی ما  
 فوقهم من الجنان و القبله و ذی عجل و قسب الانصاف شیع ترا و لیج نیر الریح الا و جعل الخفا مود  
 و القنا غایبه پس مقرر است خداوند بیک حکم از ندهای مود و مکر خود را چون بشیر کو چایا  
 آنچه را بچند روز بالا ای آنها است از نیر که چشمه از افروختن ما بهیها اعظم و بینها و واجب گردان خود  
 که بخندید هیچ جنبنده از انچه روح در آن داخل ساخته مگر آنکه ملک را و عد کاه او و پستی را  
 پایان کار او فرار داده و امضا در خطبه عالیه دیگر بدیع خلقت خفاش را بیان میفرماید  
 الحمد لله الذی انجس رب الاوصاف من کینه معرفته و ردعت عظمه العفول فلم یجد ماعنا  
 الی بلوغ غایبه ملکونه هو الله الذلک الحق البین الحق و این مما نیر العیون بلغمه العفول یجد  
 نیکون مشبهها ولم نفع علیه و منها یفتدی چون مثلاً یعنی حمد مرخدا می است که عاجز شدند  
 اوصاف از آنکه معرفت او و باز داشت ذات بزرگ او عقول که بنافشند که در کاهی بسوگر رسیدن بنهایت  
 پادشاهی او و است معنی بحق پادشاه مطلق ثابت الوجود که اشکار است هستی و بدلا بل با هر  
 ثابت از اشکارا است از انچه چشمها او را می بینند چنان چشم عفل است که خطا نکند و می رسد

# حکیم الامیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۱۸۵

عقل بکنه ذات او بیعت نمودن تا بشیر کرد بدو شود بخلافی و واضح نشود بر او و همام باندان کردن بدو  
 تا باشد مانند کرم شده بغیر خود خلق خلق علی بن ابی طالب و مسوون و پیش و معونه معین فتم خلقه  
 و از عن لطافه فاجازت علم بدایع و انوار و لم یزاع بیاض و یزاع بد خلق و بغیر صورت کشیده و نمونه که بان ایجاد  
 و به مشورت بشیر و به اعانت معینی بر تمام شد از پیش او و بجز او داده و مراد و کردن نه از خلق و طاعت  
 او و پس اجابت کرد بدو و مدافعت نکرد بدو در طاعت او و انظار نمود بدو منازعت نمود و من لطافه صغیه  
 و عجایب خلقه ما از او نام خواست که در این هنر الخفا و غیره التي بعضها الصبا الباسط و بعضها الخفا  
 القاصد کل حی و از جمله لطافه صغیه و عجایب و غیره التي بعضها الصبا الباسط و بعضها الخفا  
 پر و ها که میگردانند از روشنی که کسرا نده است سایر اشیاء را و میگردانند و بسط و منقرض میسازند  
 آنها را تا یکی که غایب میزند است و کیف غشیها و احبها عن ان لست من التسمیر المطبوع و هو الهی و جبرئیل  
 و فصل بلائیریهان التسمیر المعاریفها و تدعیها بملوک و حیاینها من التصویف و عجایب اشیاءها و اکتمها  
 فی مکامنها عن الذهاب فی بلع اینها و چگونگی ضعیف و تاریک شدن بدو های آنها از اینکه من خواهند  
 افتاب عطیه نوری که میان راه باشند در رفتارها و خواص خود و بر سندی بواسطه ظهور نور و روشن  
 بسو معارف خود و خداوند آنها را ریع کرد بسبب نال او و نورشیدانان از گذشتن در محل تابان آنها را  
 در سرفهای خود مسووم و احضار و رفتن در نورهای و رخسند افتاب و هنگام صباح غمی شدند  
 المحمور بالثقل علی حیدها و جاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التمایراد زافها فلا یزاع بصاها استدل  
 ظلمه و لا تمنع من التصویف و جبرئیل و سایر پر و ها پلک چشمها بر هم نهاده است و روزی  
 حد فها شاق قرار داده اند شب پیرایع خود که میان راه میجوید و طلب کردن روزهای خود پس باز شد  
 دهرای ایشان را تا تاریک شدن ظلمت شب باز میبندند از هر کس دران بجهت ظلمت این فاذا لقیتم الشمس  
 فتاعوها و بدنا و ضاع نهارها و دخل من اشراف نورها علی القیاب و جوارها اهلها الا کفان علی ثنائها  
 و یبلغت بها اکسبیه من الخاشع فی ظلم لئالیها لیرجون بینداز افتاب بر رخ خود را از رخسار و پدید دارد  
 روشنائی و روزان در ابدان نور و بر سوسمارها و در خانههاشان بر هم خندد شب پر و ها پلکهای  
 چشم خود را بر گوشهای چشم خود و روزگار گذرانند با عجب کس که اندازن معیشت و وظلک شبه افحان من  
 جیل اللیل لئالیها و معاشا و انهار سکا و طرا و ابر صفره است خداوند بیکه شب برای اینها روز و ما  
 معیشت و روز را از برای ایشان محل آرام و قرار قرار داد و جعل لها الحفیه من لحيها فیخرج بها عند الحاجة  
 الی الطیران کانیها سطا بالاذان غیره و انی ریش لا اقصی الا انک منی مواضع الصوف بینة اعلاما لها



## خطبه و سوال چهارم که در میان

جناحان لما برکات فتننا ولم یقلنا من قبلنا بطیر ولدها لاصوبها الا ان الیها یقع اذا وقعت ویرفع اذا رفعت  
 لا یفارقها حتی تستدار کانه ورجله لله ورض جناحه وبعث مذهب عبده وصالح نفسه فسیب البیاض کل  
 علی بر مثال خلاصه و کمره پندار برای آنها با آنها از گوشت آنها که پیراز می کنند با آنها از جناح بطیران که کوب  
 با آنها ایشان سر کوشه ای مردمان است نه صاحب پرند و نه صاحب غم و عروقی جز اینکه می بینی نوحاها  
 رگهای ایشان را که ظاهر غما با ایشان از روی نشانه ها و مرآت است و وبال تنک نیستند تا شکاف شوند  
 ترخه طیارین و غلبه نیستند که کران باشند پر از می کنند و بچه ایشان با ایشان چسبیده بدیشان ملحق است  
 چون پندار و پیفتد و چون پرواز کنند و پرواز کنند از ایشان جدا نیستند و از آن که او محکم و بالش قوت  
 بیاید بشناسد راههای ندر کانی و مصالح خود را پس غتر است خداوند یکبار پندیده هیچ چیز نیست  
 بچون نمونه که گذشت باشد صد و در از غیر او و در بعضی از کتب آمده اند که چهار کس از سلبان  
 پیغمبر اند که هر یک حاجتی خواستند یکی از ایشان عرض کرد یا نبی الله خدا را بخواه که هر کس را مسکن و قرار  
 کاوی بادی من پیوسته در سفر و از مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب را نام ندادم مرا قرار کاوی بدهد و  
 ما عرض کرد یا نبی الله هر خلقی را خداوند در دست و پا داده و من من است را و من در راه رفتن من بشکلم  
 بشکلم است دعا کن خداوند من را در سنج پاوی دهد دیگر طواف بشکلم رفتن ندارم سیم پاوی گفت یا نبی الله  
 خداوند مرا بطریق میبکشد و بی نام کرده دعا کن خداوند مرا می دهد چهار پاوی گفت یا نبی الله  
 خداوند مرا سپر کردان کرد چنانکه پائیده دعا کن خداوند مرا دو پاوی مسکن دهد هر کس بن حاجتی  
 دارد من این دعا بخواهم سوال ایشان را اجابت فرمود ای کافرونا جمیع مرغان حاضر شدند و  
 باضعف اخفاش شورت نمونم منس اینچهار کس را خفاش کرد یا نبی الله اگر انا می بکجا فرست  
 که نه روز از شب نه سال از ما ممتد شود و خداوند حکیم است در افعال خود و از جمله مصالح یاد پا  
 جهان است ماهربا بوی یک و ناخوشی من منی باشد بر باشد بر آکنده منما بر اما اظهار است که  
 کان هیچ چیزی را است هرگاه در مغرب مثلا فرار کرد چون بمشرق نواند و سبب معکوس را اما حار و شمن  
 از می است اکنون که در دست پا ندارد و مراد از او در هر است چو دست و پا داشته باشد هم عاود و در  
 بسیار هلاک شوند و ضرر دارد است گفتی انگاه این چنانچه من ندیشی خفاش می باشد در انا پاوی گفت خدا  
 بیام هر دو بالثر البیوانم اب گفت غرضش گتم ما بد گفت با ره اش گتم ما رکعتی هر هلاکش منما چون ش  
 و این چنانچه من می خواستند بنا بید که کا حقه عاالی و فریاد روی کرد خطا می مصد حلال لطیف  
 که ما تو انگاه داریم و کسب کردار و حفظ کنیم اگر همه عالم اخفم او باشند زبان نباشد من که خدا را

# در عجایب خلق و خفاش حال او

۱۸۷

چنانچه هر که در وقت طهران نور در شب باشد آفتاب نور ببندد و نور را بنفش و چنان روحی را  
مفلک کردم که باد را مرکب نور را در دم و نور را بر وی مسلط کردم که فضا را بنا باد و در دهان او نشو طهران  
توان کرد و در حجاب چنانچه هر که در نور را بان حال حق نباشد و او را بپندارد و میباید از هر چه  
از شیر هر وقت نشسته شود سر خویش بپندد و چندانکه خواهد شیر خورد و اما مار چنانکه زهر مار را  
موجب هلاک درم ساختیم سر کین نور از هر و ساختیم که تاباک فریج اگر بوی سر کین نور باشد  
هلاک شود و از یک فریج پیرامون ایشان نه نور نکند تا عالمیان دانند که هر را توکل اعتماد بخدا باید  
و در خبر طولانی **حضرت سید الشهدا** علیه السلام الله علیه منقول است که فرمودند  
خطاف و زنبق منما بد سوره حمد و میگوید ای بول کنندة نوبه نوبه کنندگان با الله لك الحمد  
**و در انوار** نمانده نقل فرموده که خطاف نشان داد حضرت ادم را بچو انا انک در جمعه معرفه  
با هم ملاقات نمودند پس خداوند او را عتاب فرمود و جمع کردن بپوش کسانیکه او نفرمود خطاف  
عرض کرد خداوند ابا فرموده و من کل شیء خلقنا و جن لعلمک نذکر ان ای عرفون التوحید پس  
مردم بد هر صفت از اصناف مخلوق بود از وجه و بدن ادم را منفرد خواستم که حیوان را ادم را  
باشند بجهت معرفت بر خدا باشد تا اقدس نویسد خداوند جلجل فرمود عفو تویم از نفع فعل تو بحسن قول تو  
فرار ادم نور را در جوار او را ادم و در امان ایشان **و در تفسیر اید** شریفه اتی اخطای که  
من الطین کسبه الطیر فانفع فیهم فیکون طیرا باذن الله فریضین رواست کرده اند که مردم جمع شدند  
حضرت عیسی را از او سوال کردند بر وجه مجادله که خاوی کن از برای خفاش را و در روح فرار بد اگر  
چنانچه خدا فی در دعوی بیوث و رسالت پس اینخا قید را از خاک که کل شده بود بر داشت و از آن  
خفاش ساخت و در او دمید تا که پرواز کرد در هوا که اصل سوئه طین و نفع از آن جناب بود و از پیش  
از خلایق عالم پس چون این معجزه از اینجناب بدیدند خندیدند و گفتند که این سحر است که کرده پس از آن  
حال اینوس حکیم رفتند و او را یکدیگر از جناب جنبر دادند انچه حکیم صادر گفت بر پد با و ایمان بیا و بدید  
رسولشان از جناب خداوند گویند چنانکه خلق خفاش را از انحضرت خواستند بجهت این بود که  
او اعجب مخلوقات بود زیرا که همه اعضا او از گوشت و خونست و طهران میکند بدن آنکه از برای او  
سایه بود بر سر و ریشی باشد بلکه در بال او از اعضا و عروق چند است که بان پرواز میکند و او حیوان  
که ولود است و چون حیوانات بجهت پیرایه چون پرندگان تخم دهند و از برای او پسند نیست که شتر او  
بپوشن میان چون انسان میخندد و چون نان چسب میخورد و روز روشن که هر چیزی نور افشا

# در عجایب آفتاب و شب و غیره

بر مبدء ازل و از ان نصیبی نباشد و در خبر است که انا میراثی بین علی و سیدند که کدام است  
 ان شش چیزیکه در دهرم فراوانتر از خلق شدند و در دهرم که ادم و حوا و کوسفند و حضرت اسمعیل و عیسا و موسی  
 و نوح و صالح و عتبه و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و مریم و اذن خدا بران نمود و بعضی از غرائب خلقت ان بعد از  
 این باشد و میشود ان شاء الله تعالی و ان شاء الله تعالی ما بر اوصاف حیوانات را که جز خالق انها نیست انها را احد  
 نداند از طبیعت و صورت و حشر ان الارض که هر یک را چگونه ساخته اند و منقول اند و در مختصر نوشت و این را  
 تعلیم کرد و این عجایب است از ماده را با ایشان نمود و در پیش نسل و بعد از ایشان اموات و این را انسان با این محتاج  
 داند و مطیع او گردانید و آنچه را با ان حیوانی بود و خوشی کرد و در هر یک از عجایب مصالح است از هر یک که عقول  
 حیوانیست مانند عقرب و کبوتر و اسب که چگونه خانه خود را مثلک میسازد و از ارام نشو و میسر میسازد و در یکی یکی  
 نشیند چون مگس و راجع انرا از ان صیقل که غذا می خورد میسازد و مگس را بین که از مسافت بعید بوی  
 شیرینی شنیده بران حاضر میشود و پشه را بین که با وجود خوردی جثه از خداوندان و اجسام فیل که عظم  
 حیوانات است خلق نموده و انرا خرطوم چون خرطوم فیل دارد و جمیع اعضا را که از برای فیلات و در ان خلق  
 و بجلا و دو بال و دو شاخ دارد و این جثه ضعیف را معصم با اعضا ظاهر و پنهان فرموده و در دست  
 و پای و ران و چشم و دو گوش از ان شکاف و سر و شکم از برای ان قرار داد و در باطن ان موضع غذا  
 معجز داشت و جمیع قوا را که در محافظت بدن ضرر است از غذا ببرد و جان ببرد و غیر انها با و عطا فرمود و انرا  
 غذا را که خون حیوانات است و لالت کرد و بالشت داد که با انها بطلد غذا بپزد و از ان و خرطوم مش عطا فرمود که  
 از ان خون را بخورد و خرطوم انرا با انها آب را یکی میخورد که در خون صاف از ان بالا رود و انرا طریقی  
 فرمود در خرطوم در پیش حیوان و میگردانند و انرا از دهنی انسان که ساخت و با داد که چون انسان  
 خود را حرکت دهد قصد او دارد پس راه قرارش را موافقت و کیش او را چنان شنوا گردانید که همه هم حرکت  
 دست را از دور میشنود و میگریزد و چون دست ساکن شد باز بر میگردد و انرا و جثه را داد که مواضع  
 غذای خود را بیند و لبست ان پروا نکند و چون جثه او کوچک بود و محل جثه شرمه دران بنود که کش  
 و غبار از حد نه محافظت کند تعلیم و میگرداند که دست خود کرد و غبار را از حد دور کند و انرا  
 دهد با این سبب است که حیوانات و خرد چون مگس پشه علی الاضاح سنهای خود را بجهت میزند و زنبور  
 را بنگرد که چگونه خداوند حکیم از ان هانان مو و عسل را از هر یک یکی نورد و ضیاء و دیگر مرهم و شنا است  
 ان را تعلیم کرد تا از کلهها و شکوفهها غذای خود را بطریقه و از انجا ساخت و کفالت اجتناب نماید از برای ان  
 باد مشایق و در ان و بهشت ان را از دیگران ممتاز گردانید و هر را مطیع و عطا داد و ساخت در هر امری

# در حال جوانی که باید کرد و نباید کرد

۱۸۹

که بکند و از سبب است موخت و خبر خواهم کرد و باید تا بگویم در خانه کاشت که هر کدام مخبر یا شمع  
کند و یکشد و بان و حی و نو که در بلند بها از کوهها و درخان از موخان سازد تا از اوقات محفوظ باشند  
و بین که چگونگی خانه های خود را بشکل مستور و میان و چند اگر مستور یا خنند و در بین و خانها داخل  
فرج مهمل ماندی و اگر مرتب بنا کردی و ابای آن را درون خالی بود پس شکل مستور را اختیار کن  
که هیچ موضعی از مواضع خارج و داخل آن مهمل نماند و فیضان من خالو خیر و حکیم بصیر بچرا اگر خیر  
بنا شد که ملهم کرده است حیوانات در حین از خوردن از همه اصناف ایشان حق ظهور و مایکان که بچرا  
استایلند میکنند و اگر خالق بنا شد چرا فاطمه حیوانات از بهایم و حشرات الارض و سباع و غیره  
وقت سحر بیدار میشوند و هر یک بران خود بشیخ و نهیل و فکر الهی میکنند خصوصاً خروسان از این  
سحر صبح در هنگام نمازها بانگ میکنند و مردم را از وقت نماز آگاه میکنند و که ملهم کرده است حیوانات  
را که دشمن خود را شناسند و از ایشان بگریزند و در دفع کردن چاره جویند مثل صدو بتکه که با گوشت  
و کبریا موش شیر را بویا دهند و که الهام کرده است ایشان را که با انسان رام شوند و مطیع ایشان باشند  
و محل نعلهای ایشان کنند و زن در دهند بخدمت سخیهای فرزند آن دم بی آنکه نفع با ضرری منظور  
داشتند باشند و با طالب من و اجرت و عوض باشند و یاد آنند که خدمت ایشان برای کس و چه فایده  
دارد بلکه سخی حیوانات از برای بنی آدم از صنعت واحد فایده است یعنی بنی که بهایم و دو آب بر نیک و کج  
انها چگونه منفاد طفل میشوند که از عفت ایشان راه میروند و هر جا که طفل میایستد و هم میایستند  
حالت که با بدش ایشان را با این پسر است یا دختر و از چه فایده است و هر جا صاحب خود را نمی بیند و با آن  
طفل را که مصاحب بوده چنانچه میزند و هر که او را بد چراساکن میشت و اسب بصدای صاحبش  
میایستد از عفت او میبرد و سک و رفاه اما حبش بلکه راههای بسیار و مسافت بسیار هر چه او میایستد و اگر  
بگویند و میروند و بگویند بخواب میخوابد و از آن اسنان او بر میپارد و راه صاحب خود را میداند و از راه  
های و را اگر ایشان را برین باز میگردند و منزل خود عود میکنند و پسر صاحب کو سفندان خود را نگاه  
میدارد و در زمان را بشناسد اسنان و بیکانگان را از هم فرق کنند و از عفت کرگان و دهن مسافت  
بسیار طی کند و غلب بسیار بکشد و کو سفندان را از کرک بگرد و چنان که کو سفندان خود را و که از کرک بگرد  
با وجود آنکه در غایت جوع و کمرنگی چند شبانه روز میگذرانند و کی ملهم کرده است کلنگان را که کمر  
و با سنان داشتند باشند که شب و روز محافظت با آن خود بکند و دهن بانی کند و ثمنان صناد و آن  
و اگر کسی بر ایشان نازد آن کلنگ را خیر کند و کی تعلیم کرده است اسب که پسر صاحب خود بدارد اگر در خواب

# در احوال حبس و ناکد کلبند جو صفا

بالای سرش بایستد و اگر بیفتی بر سر او بپای و نشین و بکند و از مسافتمای بعضی اشخاص زوان و زان  
 زبان بیستند کند و سوار خود را بیدار کند و دست بر میزند و او را اعلام نماید و گویند اگر اعلام کرده است  
 که ذکر خدا کند و بخت فصیح با هو گویند که هر چون چیزی خورد دست و مودت خود را بشویند چنان فضائی  
 حاجت عند خود را بپنهان کند و هر یک را بخوبی خالق متعال خلق فرموده است که راه رفتن و غذا خوردن  
 برایشان آسان باشد بعضی هم و بعضی ناخوش داده و مرغان را متغایر و سیاه را متغایرهای پرده عطا نموده  
 و کون شتر را دراز و قیل را کوتاه و بعضی سبها که از آن چیزی برادر با وجود طوم غناث داشته و بعضی را از آن  
 بر مایع و بعضی را از آن که می داند و بر می ریزد خود معطوری ساخته چنانچه در مقام اول اختیار خواهد بود  
 باینکه برای سال خنثی هم مرخص شود **و خبر از کلبه** در نفس خود نقل کرده که بعضی از آن مشغول است  
 عظیم شد و خط شد یک هم رسید مردم برای استغفار بجز او رفتند و در عکس کردند و دعای ایشان مستجاب  
 شد شخصی گفت در واقف لبوی بعضی از کوه ها در قم اهوی را مشاهده کردم که از شدت عطش کوه  
 آبی می خورد و چون بچند روز سبیلان را خشک دید و چنان شد و چنان چای است مشاهده کرد و سر  
 حرکت داد تا که ما بر می پیداشت و بلند شد و رفتند با او یکدیگر عذری مملو کرد بد و او را بخورد و سر  
 دیگر دید و همین استغفار کردن خلاص و فواید آن آمد در پیش از منتهی دلیل واضح است بر وجود  
 خداوند تعالی این اتفاقه نیست بلکه از زمان آدم تا کنون هر طایفه بشری که بودند طلب باران می  
 نمودند و خداوند عالیشان میفرستاد و اگر کسی کویر بیک راه باشد استغنا کنند و چندین بار دعا  
 و باران نیاید و جواب آنست که این بنا بر مصلحتی است که خداوند تعالی میفرستد که خود میداند که با حق  
 نامیدگان و از سر خلاص منوچه دوگاه او شوند و از کاهان تویر نمایند و بدانند که جز قادیان  
 عطا می شود ایشان نیست و صاحب خوان الصفا ذکر کرده که مکرر دیده اند در سالهای خشک  
 که حیوانات سرسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند و اکثر بهایم در میان آنها که بسیار  
 چند مجموع میشوند و خود را بیکاهها و بناات محصل معا لیه میکنند و این جز با حق نام ملک  
 باشد چنانچه یکی از صبا دان کرد و صفتان وطن داشت نقل کرد که در میان حلی است که از برای دفع  
 زخم و زهر مار و عفرین بسیار نافع است و آنرا کند و میگویند گفت دیدم که فریب بسوزان  
 آمد که داخل شود و مار بیرون آمد و باین مخرج جک کرد و باین مخرج روح شد و خون از او ریختن باین مخرج  
 آمد خود را بان علف مالید خون از او باز آید و زخمش میخشد و باز رفت و با ما و جنگ کرد و دیگر  
 زخم خورد تا چند مرتبه خود را بان علف مالید چاق میشد و میخفت و جنگ میکرد و از صبا

# حکمت ابن انسان جواب کتب فیضیه

۱۹۱

نفاکرده اند که گفت کا و کوهی را دید که بچه خود را بشیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت  
و که بخت من بچه او را گرفتم چون نظر کردم بچه خود را در دست من دیدم مضطرب شد و رویاها را کرد  
چنانچه کوبا استغاثه بخدا میگردانید که کوه را بی برادری من در آن کوه را افتادم و بچه را از دست من  
شد و مادرش و پدرش و او را بر و **حضرت صادق** علیه السلام بمفضل بن عمر فرمودی  
فکر کن در بنای بدنهای حیوان که خالق آن جان چگونه در بنیادهای آنها است و اینها صلیبها هستند اگر  
چنین نبود خرم میشد و اعمال را و ممشای میشد و لیسها نرم میشد و زبر که اگر چنین میشد بر اینها و انست  
اینها و محمل مور شاف میشد و انست شد پس ظاهر بدن گوشت و مضطرب را در و در میان استخوانها  
صلیب کشیده که از آنکه دارد و استخوانها را بعصبها و رگها و پیما بر یکدیگر بسته و محکم کرد و این  
از یکدیگر کشید و بر وی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید ششها را باین خلقت صوفیه که پیما را در  
از چوبها و می پیچند رجا میبندد یکدیگر میبندد و چوبها را بر پیماها و بر وی آنها صغی طایفه میکنند پس  
انچوبها بمنای استخوانها است و جامها بمنزله گوشت و ریهها بمنزله اعصاب و عروق و صغی کظایف  
میکند بمنزله پوست اگر جانها باشد که حیوان نده حرکت کنند خود بهم رسیده باشد بعضی جانها  
خواهد بود که امثال پنجان پستانخی بوجود آید بطریق اولی را انسان صاحب حس است و ادراک بوی خوش  
نمود پس بعد از این تفکر نماید در پنجها را پان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شد  
و شوائی و بیانی با و دارد که آدمی را حاجت خود را بکار بیاورد و فرموده که اگر کسی که در موی او می  
لذت منفع نمیشد و هیچ کار را و نمیاورد ذهن و عقلی که با انسان داده با و نداده تا دلیل انسان فرغان برادر  
او که در رهنمای می خواهد بارهای گران بر او بگذارد و موشافه با و دارد امتناع نماید که کسی که میباید  
ادبها را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرغان او میبندد و موشافه را با موشافه میبندد و جواب  
گویم که این صنف مردم بسیار کم اند و اکثر مردم محمل نمیشوند امری چند را که چها پان بر پیما بندد و با یکشیت  
و اسباب گردانید و اسبابها و مقام با این موی نمیشوند نمود و اینها اگر ادبها محمل موی شوند که چها پان  
محمل آنها هستند هر اسبابها را کارهای خود با زمانند زیرا که بجای هر شری استی جماعت بسیار از ادبها  
میباید که کار را از محمل شوند پس هر مردم باید متوجه اعمال چهار پان کرد و از صنعتها و اعمال خود با  
عائید و بجهای عظیم برایشان وارد شود و شکستگی و اضطراب در معاش ایشان وی هد فکر کن امی مفصل  
در این صنف از حیوان یعنی انسان چهار پان فرغان که هر یک را آنچه مناسب است که وجود او است با و  
عطا کرده پس از میان را مقدس ساخته که صاحب عقل است و متوجه صنعتها می شود و مانند بنائی و زکری و

# کلیف انواع حیوان و حکمت آن

تجاری غیر اینها الهذا خلق کرده است زیرا ایشان در ستهای بزرگ با انگشتان غلیظ طوی که تواند چیزها را بدست گرفتن و این صنعتها را بعلل آوردن و حیوانات گوشت خوار را مفضل گردانند که معاش ایشان از شکار باشد زیرا ایشان ستهای افرنده در نهانهاست استحکام با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکامنا بسیار است برای صنعتهای بشیریکان پناپذیر حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت افرنده شده اند و نه برای شکار کردن برای ایشان ستهای افرنده که در چنگال که چرند نا هواری بین بایشان ضرر رساند و از برای چهار پا پاان ستهای افرنده که گردن دارند مانند گوی که پای آدمی که برین منطبق میشود تا برای سواری بسیار کردن میباشد مانند اسکنان زیدیه حکیم فدی را در خانه حیوانات درنده و شکار کنند که چگونه افرنده است زیرا ایشان بپشتهای تند برنده و چنگالهای حکم سخت و درهانیهای کشاده نامناسب نعالی باشد که برای انفعال شده اند و ایشان را اعانه کرده اند با سلحه و ادواتی چند که از برای بادشکار را بسیار باشد همچنین میباشد مرغانی رنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است که در چنگال علف خوار را چنگال صداد هر اینها بایشان داده بود چنانچه اگر محتاج بان میشوند زیرا که شکار میکنند و گوشت میکنند و اگر در دهان آنها ستهای افرنده بود چنانچه اگر محتاج بان نبودند و از ایشان منع کرده بود چنانچه اگر محتاج چندی حربه که برین خود را شکار نمایند و غنای کنند اما نمی بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است هر یک از این و صنف حیوان آنچه مشاکل و صنایع و طبقات او است بلکه بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوچهان پایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود جدا میشوند و محتاج به پندیر داشتن و تربیت کردن چنانچه محتاج اند بسوگان اولاد میباشد پس بجهت آنکه ندانند مادران ایشان آنچه در مقامان او مقدار و علم تربیت و تربیت بر آنها بکفهای چون انگشتان را از برای این کارها در کار است باین سبب ایشان را مقدار و ولادت خود بر یا ایشان در رفتار و حرکت نموده و تربیت و پرورش عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مریدان بنفای صلاح خود بر سبب چنانچه میباشد پس از مرغان را مانند ماکی و پشه و دجاج و یک که در یکپا عی که از تخم بیرون میباشد و میروند و نه میچند و آنها که صیقلند و پرواز و رفتار دارند مانند جوجه کبوتر اهل صحرائی و اشبا ایشان خالق ممان در مادر ایشان پادتی مهربانی قرار داده که داند را در چنانچه در آن خود جمع میکنند و در دهان جوجهها خود میچند تا هنگامیکه خود پر را از ایندیر باین سبب جفتعالی جوجهها بایشان نداده چنانچه بیاکان و اشبا ایشان را در ناماد را ز عهده تربیت آنها تواند برآمد فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک هبزه لایق و مناسب است و از زیدیه لطیف حکیم خبر یافته اند نظر کن بسوچهان حیوانات که هر را جفت افرنده و آنکه رفتار بر ایشان است





# بنا حکم و وضع در نهال و حیوانات

۱۹۴

جان مال و حیوانات و دیگران و نهال و گیاهان با او به هم میسازند و بعد بیکدیگر میسازند و حیوانات و گیاهان را از جدا نمیشود پس که سگ را صاحبان خصلتها اگر بپند که با صبان صاحبش باشد بغیر از آنکه وند بیک در اصل خلقت آلات این کار را و عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای برنده و درنده و صدای بلند و وحشت آورنده که در آن اذان ترسند و پیرامون موضوعی که آن در آنجا است نکرند و نه افضل تا مثل که در روی چهار پایان و حکمتها که حفظا لی بکار برده در آن دینهای ایشان را پیش و قرار قرار داده که برابر و و پیش پای خود را به پندند تا بدواری بر بخورد و بجای می بینند و شود و هائشان از زیر قرار داده زیرا که اگر بر سر امیان هائشان و متار و و بالایی می شود که نمیتوانند که چیزی بد هان از زمین بر گیرند چنانچه او میراد شوار است که بد هان چیزی از زمین نتواند بپایان برای شریف و تکریم و امیان ایشان از سایر حیوانات گفته و انگشتان برای ایشان امیرند که طعام را بدست بگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها دانند بود که چنانچه سنگها را بلند باشند شود هان ایشان را از زیر قرار داده و که علف را بدندان ببرند و بد هان بر گیرند و پوزها را دراز بپایان داده که در هائشان بنزد بخت و و در برسد عبرت بگیران منافعه که حکم علیهم در دم حیوان داده اول آنکه سرشت بر عوردهای آن که کشوده نباشد چنانچه او میباید چنانچه میسازند و دوم آنکه در میان بروشکم آن چرخ می شود که پسر و مکس بر آن کرد می شود و بان از دین میسازند دم برای آن نشیند باد زینت که آنها را از آن موضع و سایر مواضع دیگر میسازند که چرخ سنگها و پا هائلی مشغول است بر داشتن بدلیسب چرخ را در آن مجانب چپ و راست میسازند منافع بسیار دیگر در آن هست که در او فایده بسیار معلوم میشود چنانچه در هانها میگوید در کل فرود چاره برای چرخان آوردن آن بهتر میباشد از آنکه در مشرب بگیرند و از او بر و تاشود در موی مشرب منفعتهای بسیار هست که مشرب در حوائج خود بکار میسازند پس پشت چهار پایان را مسطح گردانیده که بر و افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا باسانی سوارشان توان شد و فرج ماده را از پششها که پند که بر باسانی بان مجامعت توانند کرد و اگر در پائین شکمش بود مانند فرج زنان هر چند میسازند که بان مجامعت نماید زیرا که نمیتوانند که از آن فرج نان بخوابند و بان مجامعت نماید تا مثل که در خرطوم فیل و لطف و در نهال که در آن بکار رفتن زیرا که بمنزله دست است در بر گرفتن علف و آب و چنانچه آنها را در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی را از زمین بگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهار پایان چنانچه گردنی داشت و اهانته کرده اند این خرطوم را دراز کند و این خرطوم را دراز پس که بعضی

# در بیان اجزای خلیفه فی الارض

انضواء بن عضو با و کرامت کرده است بغير انکيکه بلطف خود انرا افزوده و چنين حکمی چگونگی  
 سبیل اتفاق واقع میشود چنانچه ملجوزان سکون را اگر کسی گوید که چرا او را مانند چهار پا بن کردی  
 در خود حجت ندارد جواب گوئیم که سرفیل و گوشهای ان را مرئوس عظیم و بار سنگین ان اگر این بار را در گردن  
 حمل میکردند هر انچه ان کردند را در هم میشکست و خراب میکرد پس سرفیل را ملصق بدوش کرد تا این که این  
 تعب را نباشد و بجای کردن خرطوم را با و عطا فرمود که غذای خود را بان برگرد پس بد و ن باز کردن  
 عاجها را برآورده و امورش را منظم کرد تا این که اکنون نظر کن که چگونه فرج و قیل مانده و در زیر شکم  
 افزوده که هرگاه شتوت مجامعت بران غلبه مینماید و ظاهر میگردد که عطار است بزبان با صافی میسر  
 گردد پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلجل بخلات سایر حیوانات افزوده و بخوبی افزوده که  
 امور غذا و مجامعت ان چنانچه باید باشد میسر است تفکر کن در خلق زرافه و اختلاف اعضا  
 ان و مشاهد هر عضوی از ان بچوای از حیوانات زیرا که سرش بسیار است و گردنش بگردن  
 و شمشیریم کا و و پوستش پوست بلند **علامه مجلسی علیه الرحمه**  
 که باین بسیار زرافه را در سی شتر کا و بلند گویند و در کتب گفته اند که زرافه بزرگ از گنادر بهم  
 میرسد انرا سمع میگویند بکسر سیم و سکون هم و مانند ماران بمرکز خود نمیچرخد و در دو بدن  
 بیرونی از موضع پیشی میگیرد و جسد ان از سینه در پیش میباشند و شتر فرمود که گوی از جای اهلان  
 کان بر نه اند که از حیوانات چند نوع از حیوان با یکباره چنین مؤلف میشود گفته اند پیش از انکه  
 اعضاء حیوانات صحرانی بر سر ان جمع میشود و چند صفتها آنها با یکباره مفارقت مینماید اینچنین  
 بوجود میآید و هر عضو از ان بچوای پیشی میگیرد و با بعضی از حیوانات فالتش ناشی شده و از  
 قلعه عرفش و قلعه خالو عالم جل نشاند زیرا که هیچ صفتی از حیوان با غیر صفت خود جمع نمیشود  
 چنانکه می بینی اسب بر شتر نمیچهد و شتر با کا و خفت نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی دیگر  
 شبیه باشد کا هلی بران میچهد مانند راز گوش که بر سر میچهد ان را نیز ایشان اسب هم میگویند که  
 با گنادر بحث میشود و از ایشان حیوانی بوجود میآید که انرا سمع میگویند و حیوانیکه از فیلان مانند  
 ایشان هم میباشند که هر چه بچد و حیوان شباهتی را در آنجا نیست که مانند زرافه هر عضو از ان بچوای  
 باشد بلکه شبیه عرش میچد عرش و حیوان شبیه است چنانکه سرفیل و گوشهایش و سبیلش و  
 حیوانات ان اعضا از اسب دراز گوش حتی اوازش کو با مرغی که در دهان از اواز و حیوان و این در لیس است  
 زرافه از این حیوانات مختلفه بوجود میآید بلکه خلقی است از خلائقها غریب صانع بچون نامردم

# کتاب فی الجواهر

دلائل کند و در وقت کامله اش که هیچ نمک از او بیرون نیست و بداند که حال هیچ انسان حیوان یا نباتی  
 اگر خواهد که حیوان را در یک جبران جمع می توان کرد و آنکه حیوان از آنقدر می تواند ساخت و در  
 خلق هر چه خواهد می تواند این را داده نماید و می تواند این را داده نماید و قد نشاء ان غایز نیست و سبب  
 در آن که گوشت است که منشا او مولد و مرغی چرا که آن در پیشها است که در خنهای بلند بسیار است پس  
 محتاج است بکندن و بلند کردن خود بر کما از درختان بسیار بلند بکند و از میوه ها آن غذا بخورد  
 و حاصل نماید اما ملکن در خلقت بوزن و مشایبه ان با انسان با بسیار از اعضا ای از آن بزرگتر  
 رو در و شش او و سپهر ان شیر است باد می و حشرات و میوه ها و انداخته او مدیت و خدا او را بزرگ  
 و نفی بخشید که هر اشیاء که صاحبش میکند بسیار بزرگتر از او می باشد تا قلیل میکند و در خلقت  
 شایسته انرا مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش آنکه آدمی بداند از خلقت و طبیعت بسیار  
 شده و ضایع حکیم او از سایر حیوانات بعقل و فطرت بسیار داده و اگر کوپا و نفی فطرت مدد که  
 او را بود و نیز می تواند سایر چهار پا را با ان بها هم بود پس خدا را بر این نعمه عظیم و موهبت کبیر شکر نماید  
 و عقل را از انچه بکار آید و معرفت گرداند با آنکه در جسم بوزن بسیار بزرگتر از انسان  
 نماز که اینها مانند پوزه و دم و مو و پیکر بدنش بزرگتر و کفر و با اینها اگر عقل انسانی و  
 کوپا و می تواند در نوع انسا داخل میشود پس فرق میان او و انسان حقیقت نیست مگر آنکه بعضی او را  
 حساب و فطرت و نظر انی مفصل بود لطف خداوند بکرم نسبت به حیوانات که چگونه بدانها را کفو  
 مو و کرم و پیش بپوشانیده که آنها را از سرما و آفتها محافظت نماید و سمهای شکار و نا شکار  
 با آنها داده که با های آنها استا بدین بر آنکه آنها را در سنگها و انکشان نیست که توانند پنبه یا بشم برای خود  
 بر پسند و جامه بپا کنند و با فعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشان را در خلقت قرار داده که  
 نازند انداز ایشان جدا نمیشوند و محتاج نمیشوند بپوشیدن و بپوشیدن خود را و چون انسان را  
 در سنگها و انکشان بزرگتر داده است که از برای خود جامه و انواع البسه می تواند کرد تا بداند لباس را می تواند  
 خلقت ایشان را فریب و در این اعمال مصلحتها بسیار است و آنکه مسئول شد با این اعمال و اشغال  
 و مانع کرد از آنکه براهی و مناهای و فتنه و فساد و مضرت عباد و همانکه میکنند بامان و بعضی از او  
 او را حتی و پوشیدن در بعضی از اعمال و از انچه میباید شد تا بپوشیدن انواع مختلف او را  
 جامه ها و عمامه ها و مو و کفشها و بند کمر و کلاه و موچین و کلاه و می تواند بپوشد و آنکه او را  
 کبشها و معیشتها بسیار است که مصلحت با اینها است از برای هر یک و فواید ایشان و عیال بسیار است

# پنجاه کتب حیوانی و مرغی و وحشی

۱۹۷

صنعتها حاصل میشود در حیوانات دیگر شکر و مو و کرک بجای لاس و سم بجای قش و موره است  
تفکر کن بمفضل در خلق عجیب که جفتها را به هم بران مجبور گردانیده که در هنگام مرین جثه خود را  
پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مرین های خود را پنهان میکنند و اگر این بنا شد کجا است و اگر  
وحشیان درنده کاری و مرغان غیر اینها که هیچ یک بنظر منیا بپردازند که نیست که برای کی پنهان باشند بلکه  
اگر کسی گوید که از آدمی بازماند راست گفته پندین در صحرایها و کوهها و کله های اهو و کوران و کاه و  
درین حشری و غیر اینها از وحشیان اصناف حیوانات درنده کانی از شتر و گراز و کفتار و غیر اینها و  
حشرات زهرین و زکرمین و فوجهای چویندگان از کلاف و کلنگ کومر اسفند از ک و غاز و مرغ  
شکار و از جمیع اینها مرده و جیفه پنیای میگردانی که صبادی شکار کند یا درنده از راه هلاک کند  
یا از این حیوانات چون ناز و مرگ در خود احساس کرد در مواضع پنهان مخفی میشوند و در اینجا  
مهر نیا که چنین نبود باید صحرایها را ملو یا شد از جیفه آنها تا آنکه هواد منعصر گرداند و طاعونها را  
ها بسیاران بهم برسد پس نظر کن که در فن کردن مردان که بنی آدم در اول عالم در فضا کشن قایلها  
را پیدا شدند و مرغ که بکری و بگراز گشت و در خاک پنهان کرد و موختند جفتها را چگونه و از طریق  
حیوانات گردانیده تا مردم از مغسده جیفه ایشان بخت باسد پس نظر کن که صنایع حکیم چگونه طبع این  
مجبور گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش تا آبی از خوف ضربت انسان که در آنها پنهان  
و نه باسد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خوار هشتا شدند از خوف ضرر غالب منع  
مرد و نایه و فیکه بطعمه بدیش بناید خود را بر فرش مرده میاندازد و شکم را با و میکند چپتی که عین  
بر آن میکند و کار میکند که مرده است پس طبع آنکه از آید و از گوش و می بخورد بر چشمان می نشیند  
انگاه دوباره می جهش از شکار میکند پس خداوند که او را محتاج گردانیده بر روی آنرا مطلق و عقل  
نداده طبع آنرا برای تحصیل روزی بر این اصناف و دیگران را پنهان گردانیده زیرا که دوباره توانا  
که با بر درنده کاری دارند و معالیه معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها دارند پس  
حکیم علیم بعوض آن توانائی مرید فطنت و درنگی با و از آنی داشته که معاش خود را تحصیل تواند  
و لذتین در میان اینچون خواهد که مرغ را شکار کند ما هرا میکند و شکم را میشکافد که بر روی آن  
و در نهانها می نشیند و از حرکت میدهد که جثه اش در زیر اینها چون مرغ از هوا می آید که  
مرده را شکار کند بر میخیزد مرغ را میگیرد پس نظر کن که آن جانور چگونه ملهم شده است چنانچه  
برای مصیبت و زنی خود و مفصل گفت خیره مرای و لای من از افق و بر حضرت فرمود که ایر موکل

# کف خیال بر معنی عجا حلقه و لب

۱۹۱

بافتی که هر جا که از این یاد میسر باشد چنانکه سنک مفنا طبع این را میسر باشد پس با این سبب و فصول که از این یاد  
میباشد افق سر از سوراخ بیرون میآورد و در وسط تابستان که از این یاد میسر باشد پس با این سبب و فصول که از این یاد  
مفضل گفت که چرا این را موکل بان ساخته اند فرمود که برای آنکه دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل  
که عرض کردم ایولای من صف کردی از برای من از چنانها پان غراب خلقتا ایشان اعتماد که کافه است این  
کسیکه عزیز کردیم میخواهم تمامی از برای من غراب خلقتا موران و ماکان را حضرت فرمود که مفضل تا ملامت در  
مورچه صغیر جعفری یاد آن نفی میباید از این صلاح از حیوان را نیست پس از کجا است این حسن تقدیر  
و لطف مضبوط وافریدن موصف مکرر از تدبیر مدبری که مساوی است در دوزخ و بهشت و کفر و ایمان و جلال و حقیر  
کن بگو موران چینی که میکنند در جمع کردن میباید که در خود که کردی از اینها منفی میشود و نقل  
کردن از اینها بخانههای خود چنانچه جمعی از مردم منفی میشوند و نقل طعام با غبارت بلکه خدا اینها میکند  
موران را میباید زیاده از اینها است یعنی بیکی که چگونه باری بکند که میباید اینها در نقل داده شود  
چنانچه اینها در کارها معاونت بکند که میباید اینها از اینهم میکنند که نرو به ضایع نشود و چون  
رطوبت در اینها بهم رسیده با این سوراخ آنها داخل شد و اینها را بیرون میآورند و با قناب میبزنند تا  
خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمینها بلند میبازند که محل عبور سبیل نباشد که غریب شود  
اینها هر یک عقل و تفکر از ایشان بعمل نمیآید بلکه با اینها حال فیکه ایشان را از این و به صلاح خود  
راهنمایی نموده از محض لطف کامل و رحمت شامل نظر کن بسوختن اینها نور بکند از اینها میباید و عاقل  
مردم را اسد الذی بادی میگوید یعنی شرم مگر بیین که خوش جل و علاجه مفدا و چه از اینها میباید  
داده هرگاه احساس میباید که مکرر در یک نشست و ایستاده و خود را مرده بان میباید که حرکتی  
کند تا آنکه دانست که مکرر مطبوع شد و از آن غافل کرد بهر که هواری میکند که مکرر خبر نیاید چون چنان  
رسیده که بیک جستن او را تواند گرفت بهر چه جدا و را میبرد و چون او را گرفت تا از اتمام پاهای خود  
نگاه میدارد که مباد از آن بخت با این پیوسته از اینچنین دارد تا هنگامیکه احساس میباید که ضعیف  
و سست شده و نگاه او را از هم میبرد و طبع خود میبرد تا از آنجا که بخت افتاده که میباید و اینها  
برای شکار مکرر میبازد و در میان نشینان میبرد و چون مکرر ران دامن شد بنزد پان میرود  
و ساعت بسیار از این میبرد و همچنین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن بوز و سگ  
و چه بیکه بنگر و دام شکار کنند همین تدبیرها که حیوان عنکبوت و سایر این حیوانات بنگر و سگ  
حیوانات میکنند پس نظر کن بسوختن اینها نور ضعیف مانند اسد از اینها میباید که چگونه مدبر است

# بنی خلف و کبچیر و بنی انصاری

طبع آنها حبله رخ اشکار گشتن و متحصیل و زنی خود نمودن فرار داده که آدمی بدین حبله را در آید  
و بکار برین آلتها بان نتواند رسید و حبله را چنانچه پراکند بان عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند مو  
حبله و اشیا آن زیرا که بسیار است که پیش می آید معنی نفیس را بچین حبله و بان چنانچه نفیس در آن  
نفیس هم بنیر سد چنانچه اگر طلاق و نفقه را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها می گردد علامه  
محلی که به بعضی ها بد که نزد یک با بنی حبله و کلام میگوید اورد شده است که از الله لا یستجیب این بضرر شما  
بجوشه فنا و فو فیها یعنی خدا شرم نمی کند از آنکه مثل غنچه در امری را موبدیش با خود را از آن بعضی  
فرمود که تا ملکن ایضا ضل و جسم پرندگان و خلفا ایشان زیرا که چون حبله عالی مفید فرمود که در  
هوا پر و از آن در جسم را سبک فریده و خلفا را مندج و در هم گزاشیده و در چهار پا که در ساقها  
افزوده و آن بد پا گذاشته نموده و از پنج انگشت بان چهار داده و برای دفع بوی سر که هر دو یکسوخ  
برای می صفر در گزاشیده و سینه را با باریک و شکم را پهن که هوا را با سانی یکا فله می بیند که سینه را  
میهن از بند برای شکافتن و دینا و دوش و پیرهای را از محکم افزیده که آلت پروازی باشد و هیچ بدن را  
لباس پر پوشانیده که هوا در میان آن داخل شود و در هوا با آید و چون مفید فرموده که طبع  
خود را از دانه پا گوشت برگیرد که بدن خا پدیدن فرو برد ندان برای آن بنا فریده و بجای آن تنه را  
خشکی با و عطا فرموده که طبع خود را بان برگیرد و از هر چه دانه پاره نشود و از دانه گوشت نشکند  
و چون ندان بان نداده و دانه را در دست و گوشت را خام می خورد از اعانت نموده بخوارت زبانی  
و مانند روتن از فرار داده که طبع را بدین خاسته و بنشین در اندک زمانی میگرد از چنانچه می بیند که در آن  
انگور و غیر آن از جوف آدمی در دست بیرون میرود و رجوع مرغ از چنان مضحک میگرد که اثری از آن  
و باز چنان مفید فرموده که تخم گذارند و از تخم جوچه برآوردند و بروشش با هر جوانا که بچه نمی آید و بنا  
که اگر نرزند و جوف آنها بماند تا مستحکم شود هر آینه آنها را سنگین کند و مانع کرد و از پرواز کردن  
و برخواستن پس هر جن وی را از جای خلفت مرغ از آن سبب مشابه گزاشیده که مفید شده که بران  
حالت باشد و باز تا ملکن بدان مرغی که پیوسته در هوا پر و از و شنا می کند برای مصلحت فر  
هم رسانند بر وی تخم بگذاشته و بعضی د و هفت و بعضی سه هفته می نشیند و در زیر بال چوب  
تا جوچه بر مینا و در و چون جوچه از تخم بیرون می آید در دهان جوچه می آید تا چوب دهانش  
کشاده که در برای غذا و غذای او را تحصیل می نماید و کوی او میزند که بان تربیت نماید زندگانی  
کنند که تکلیف کرده است آن جانور را که دانه را بر چیدن و در چینه دانه خود جمع کند و بعد از آن

# کتاب فی الحیاتی و طب و مایکان و غذاها

غذای غیر نهار خود بر گرداند و برای چه محتاج این شفت میگرد و حال آنکه صاحب و پیر و تفکر نیست و در  
جوجه خود امید یعنی که او میخورد خود میدارد از اعات و عرف و باقی مانند نام او در روزگار دنیا  
این معلوم میشود که خداوند بیکه او را ازین در تربیتان میل نمیرساند و تربیت کردن جوجه فرار داده و از  
مجبور این امور که بیکه بیعلنی که خود را ندوید و تفکر که در عافیتان نما بد برای آنکه نسلش باقی  
ماند و نوعش بر طرف نشو و اینها همه از لطف خداوند حکیم است نظر کن بگو مایکان که چگونه مستعد  
و حیاتی میباشند برای کرد و اوری شخم و جوجه بر آوردی حال آنکه شخم جمع نکردند و انگ و اشیا مهیا برای خود  
نمیبرند پس اینک چه میشود و پادوان میافند و فریاد میکنند و چیزی نمیخورند تا آنکه صاحبش بناچار برای  
تخم جمع میکند و آن روز به بال خود میگیرد و جوجه را بردارد پس حکیم علم این حالت را در آن فرار  
برای آنکه نسلش باقی بماند و از آنجا تفکر در و پیر بر این مایکان که پادوان تخم و آن را به نظر  
وای میفوسهند در میان این و پیر بعضی را از برای آنکه جوجه از آن بهم رسند و بعضی برای غذای آنجور  
باشند و آنکه میگردان تخم برین ابد تا مل کن که چون بادی جوجه در میان پوست محکی تربیت باید که راه  
بناشد برای جوجه چیزی را برای غذای آن در آمدن در میان تخم چیزی از پیر که تا هنگام بیرون آمدن  
غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی باند و آن قلعه فرساده  
که از روزان زند در آن قلعه هست که کند که تا هنگام بیرون آمدن او را کافی باشد تفکر کن در چنین دان  
مرغان آنچه مقدس است خداست برای ایشان زیرا که مسلك طعام بسوی چنین دان ننگ است و طعام در  
تقوید بینما به فکر که کم اگر مرغ حیدر و قمر اینجور ناخیز اول بسنگدان برسد هر چند بطول میباید  
کجا میبوانست اسیر خود کند و حال آنکه بیچیل میباید و نه خود را برای شتر و حذر که دارد از شکار  
کمان و قضا و درنده کان جوان پس چنین دان را برای آن مانند تو بر گردانیده کرد و پیرش آن و آنچه که  
دهد در آن هر طعمه باید و هر دانه که بدستش آید و نه با سرعت پس بندد و ناله از اینها را بسنگدان  
که بمشایه معدنه و لبت داخل کند تا هضم با بجز و بد نش شود و در چنین دان منفعت دیگر هست و آن  
منفعت آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهان خود بد ها جوجه خود ببرند و از چنین  
طعام را بر گردانیدن انسان تراست و آنکه از سنگدان بر گردانند مفضل گفت عرض کرد که بعضی از اینها که  
را به فکر میداند بگویند که اختلاف الوان اشکال و بال و پر از جهت استخراج اخلاط بدنست و اختلاف  
مقادیر و مقدار و در صورت پذیر میگرد حضرت فرمود که مفضل این نك امیر شما گوناگون که در  
بال و پر طایر و در راج مشاهده بینمائی با استوای اشکال و تقابل تقابله که نقاشان بجز نظر از کسین

# در کیفیت مرغ و پرندگان و منافع آنها

انعام تصویر و برنگال آنها بر بجز نفیض محضند چگونگی از طبع بشعور و امتزاج اخلاط بدن تشبیه مفید  
 کل معد و در بطور و مبادی الخالق الله تعالی الخلق ن علوا کیرا نامل کن پرهای مرغ و اگر چگونگی برهم  
 بافته و مانند جامه های بشو و مویا هم نالبت بافته و بان نخوی در هم نشسته که چون می کشی اندک اندک  
 کشوده می شوند و از هم جدا می شوند تا آنکه بادی در میان آنها داخل شود و در میان پر از انزاد و میثا هوا  
 نگاه دارد و پستی در میان پر عود غلیظ مینی مهر ساختن و اطراف از پرها بافته تا آنکه به بالا بپی  
 که در آنها را راست بدارد و باز آن عمو را محو و کمرها بیند که بر طایر سبکین بنا شد و او را مانع از  
 پر از نگرانی افضل یاد بده از مرغ را که پاهای دراز دارد و میاید بیکه چه منفعت در پاهای دراز  
 آن هست نفعتش آنست که در اکثر اوقات در میان آب باشد وین آن بر وی آن پاهای دراز باشد  
 در ده با اینست که بر بلندی ایستاده باشد و در کن جانوران است هرگاه جانور براد بدک طعمه او بیوان  
 شده است استهسته کام بر میدارد تا آنرا بر باد اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجای آب شکار خود روان  
 میبشت شکارش را به سر میبندد و از آن حرکت میبازد و شکار آن دم می کشد و در میان دو پای بلند را  
 داده که بجای جفت خود در دست و مقلبتش سست نکرده تا ملکین انواع این پرچیم قدری در داخل و منافع  
 بدست است که هر مرغ که پایش بلند است که در نش و از است برای آنکه طعمه خود را از زمین تواند گرفت  
 اگر پایش بلند و در گردنش کوتاه بود نمیتوانست چیزی از زمین ببرد و کاهست که او را با گردن  
 دراز و پاهای بلند ایستاد که در آن کار است از با شتاب هر چیز و از اجزای خلقت که در آن نامل نماند  
 در نهایت صوت حکمت بسیار نظر کن بسوختن شک و امثال آن چگونه هر روز طلب و بخت خود پر و از آنکه  
 در روز خود را میباید و چنان نیست که در یکجای از ایشان برای ایشان مجموع و میباید باشند بلکه میباید  
 حرکت و جستجو میباید و همچنین حیوانات و ادوات روز بهای خود را بسوی طلب میباید پس نیز  
 میباید خداوند پر که در آنرا چنانچه شاید و باید برای هر یک مفید ساخته و چنان نکرده است که  
 بعد از طلب میباید زیرا که خلایق آن محتاجند و چنان نکرده است که باسانی بدست ایشان آمد و در یکجای از  
 ایشان مجامع باشد زیرا که صلاح هیچیک از آن نیست و همچنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک  
 مکان مجتمع بایند خود را بلیق میبازند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما آدمی اگر میباید  
 بشو و پاره و گداز باشد موجب بطر و طغیان و مشا و میباید و از فروع خواطر مرگب انواع قبایح و معاصی  
 میباید و با میباید که چیت طعمه این مرغان که بیرون میبایند مگر در شبها مانند بوم و شب پره که تمام  
 امجولای من فرستاده که معاش ایشان از جانور نیست که در هوا میباشند مانند پشه و شب پره ها میگویند



# عاجیه و انبیه و سید و سید

و ملحقه ای برهنه و مکرر عمل انبیه که در هوا منتشر اند و هیچ موضع از آنها خالی نمیباشد و عریضی کبر  
 بانکه هرگاه در شب چراغ را فرو کرد و بام با عرض خانه در ساعت جمع میشوند در دوران جانوران  
 اگر انبیه در هوا نباشند پس از کجا انبیه اندا که کسی گوید که از حشرات و با انبیه میانه بود و میگویند  
 در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی میکنند چگونه می بینند از مواضع با این وری چراغی  
 را که در شبها از افق خورشید شده و حشرات با این دوران حاطه کرده که منتهی به چراغ شوند و آنکه مشاهده  
 محسوس است که از نزد یک از چراغ میروند پس این دلیل است بر اینکه این قسم جانوران در هر موضع  
 در هوا میباشند و نمرغان که در شب بیرون میآیند و پرواز میکنند و در دهان میباشند و این جانور  
 دارد و میباشند و مریبند و غوث خود میگردانند بر نظر کن که چگونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند  
 بهرین روش از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده و نگاه باشد که کسی گمان کند که در خفا  
 جانوران هوا منفعل نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد تا مگر در غریب غفلت شایع است که از  
 متوسط که پائیده میآیند کانی چها پادان بلکه پیچها را با این فرجه بگذرانند که در کوچه و زمین دارد  
 و دندانها و گریز دارد و حامله میشود و فرزند میآورد و شیر میدهد و گد بول میکنند و بر چهار پا راه  
 میروند و اینها هم خلاف حلق و وصف ما بر طبق است و باز برخلاف ما بر مرغانی و شب بیرون  
 میآیند و نیش از جانوران هوا میباشند بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست  
 غذائی از نسیم است و این گمان از دو وجه باطل است اول آنکه از آن بول و فضله جدا میشود و از نسیم  
 چگونه بول سر کین منواله میگردد دوم آنکه خفاش برای آن دندان آفریده اگر غذا نیکی محتاج بنه  
 باشد نداشتن آفرین دندان برای آن بیفایده بود و هیچ چیزی از اجزای بدن بی فایده نیست و اما محتاج  
 و چون خفاش پس بر حروفست حتی آنکه فضله اش را در بعضی از احوال با دو پر داخل میکنند و از اعظم  
 مصالح آن غلظت عجیب است که دلالت میکند بر قدر خالوق قدر هر چه خواهد بود که او را در میان  
 و مصلحتی دارد و اما امر غریب است که از این غریب میباشند و از غریب است که چنانکه از کف  
 بعضی از نادانان برده و خفاشها را مشاهده بود تا که نظر کرد ما را عظیمی مشاهده نمود که فضا نشان  
 دارد و در آنها باز کرده که جو چها انزال از آنها مشاهده اینچنانکه مضطرب شد و چاره برای دفع  
 چنین اندیشه ناکاه نظرش بر جسکه افتاد و انچه ای است که از هر طرف بر آن خاها نشسته و در میان  
 بنده پیشوایی بالهام خفاشها را جسکه را بنهار خود برانگشته و در دهان ما افتاد که در حلقش بران  
 و از منظر او که بر من غلبه پیدا میگردانند و این امر عجیب چنانچه میآید که گاهی از او با یکدیگر میبایست

# عجاایب خلق مکرر ملایع

۱۳۵

از همه چیز منفعت عظیم منتظر است با از چنین مرغ کوچکی چنین جبار ممکن است که نظری او بد  
 ابتدای از چنین ها منفعتها هست که دانشمند میگوید که در رخ نما میباید بگرشیده شود و فکر کند  
 اصل آن چنان میگوید که در عسل و اجناس آنها در ساختن عسل و میباید که در این خانه ها مستحق دفن بود و یک  
 در این بکار و خانه بدست که چون در علما ملایع در نهان غریب و لطافت و عمل او زنده اش در دعا  
 لطافت صفت و فاعلش را که ملاحظه میکنی در نهان تاری و غبار و نش که خود را در آن میخواند که  
 چنان ای امود بگری این را بر امر و لایست و نهان و وضوح بر آنکه صورت حکمتش در این صنعت  
 نبوده است بلکه در دعا هیچ با مو و مدبر کل مقدور است که طبع این حیوان از این صنایع غریب و عجول که ترا  
 و برای مصالح بی ادب از آن مختصر که اینده نظر کنی بر این و در نهان ضعیف و در خداوند و آنچه  
 مفاد و توانا را بدیده زیرا که چون در خلقتش تا مگر کی مانند ضعیف تر بنا شده است و چون عسکری از آن  
 مجسم شوند و بیوشی از شهرها را و او در هیچ کس از بشر بر دفع ایشان در نیست و اگر ساطع از آن  
 ذی شوک سوار شود و پایه لشکر خود را جمع کنند که بلاد خود را از شر ملایع حمایت نماید و از این  
 دلا و خا و جلش از نیست که ضعیف تر از خود را و فرستد نیز خوی برین خلقت خود بر دفع آن فاد و بنا  
 نظر کن بسوی آن رهنگار میگوید که بلکه میگوید چگونه مانند سبیل بر روی زمین حرکت میکنند و کوه و  
 دشت و همان و شهر و قریه بیابان را فرو میگیرند و میراثی که از بسیاری نور افشانی میپوشانند و اینها  
 را بدست میباید ساخت در زمین موانع و از منتهی مطالبه جیب خلق و شری از اعتسایان را میباید  
 بعال و در این پس این است که لال کن بر فیده توانا بیکدیگر هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسا از  
 توانائی او فراتر نیست تا مگر آن خلقت ماهی و مناسبت آن سران امری که برای آن فرستاده شده بیکدیگر  
 از برای با فریده برای نگر براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش است و شش آن نداده برای آنکه نفس میجو  
 کشید در میان آب بجای پا و بال حکم با و داده که در دو پهلو و خود بر آب میزند چنانچه ملاحظه اند و جانب  
 کشی میجاد و فزاید داده که بیکدیگر آنها کشی جاری میشود و جسمش را فلسها حکم پوشانیده که در میان  
 یکدیگر داخل شده اند مانند حلقه های زنجیر برای آنکه او را از آنها محافظت نماید چون بینائی آن  
 است و باطن دین و لب شامه قوی بان عطا فرموده که بوی طعم خود را از منافات بپوشد و احسان  
 و طلب میکند که در چنین شامه منبجور و ذی خود نیز سست از دهانش بگو که ششها را از منتهی  
 هست و دهان را از آب پر میکند و از گوشها نیز پر میکند و با آن راحت میباید چنانچه حیوانا  
 دیگر در رفتن کشید و بنیم راحت میباید اکنون فکر کن در بسا نمل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی

# در اشکای بوی خال و از هر موی

۲۰۳

نخهای بسیار میبینی که از بسبب ایضا میپوشانند و علت آن کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای آنها  
 ماهیست و چون در مکان که در پیشانیها میباشند و گاه آب میباشند و در کین ماهی میباشند که  
 چون پیدا شود برآیند و چون آید و در مکان مرغان همه ماهی بخورند و ماهی نه ماهی بخورند  
 ملک قدر معضیان بود که این کثرت را بسبب آنکه در جاهای وسعت و حکم خالق عالمیان کوناهای علم  
 ایشان را بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات فی صدفها را مشاهده کن  
 آنچه که در آنها را کسی احصا نمیکند و نمیتوان دانست منافع آنها را مگر نادیده که مردم و در  
 وحشت و اسباب این اطلاع بهم رسانند و مردم رنگ کردن بان را از آن یافتند که سگی در کنار  
 دریا میگریزد و از آن که بخورد و در هاشم ناکین شد بخور آن چون دهان انسان را مشاهده نمود  
 رنگ آن را پسندیدند و این رنگ بی برند و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف میگرددند  
 بمصالح آن پی میبرند و با بیل و هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود  
 و از دیدن هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرائب قدرت او میدکند که در زیر که آنچه را خلق  
 چیز ذات پاک از پروردگار یافت شود ریشه از شجرات جود و فطره الهی از بجز منتهای معجز و جود او از  
 اوج عالم مجزئات تا حصیض منزل مادیات را که سر کتی بجز صنع او نیستی و از کسوف افلاک تا خطرات  
 خاک را که نفس کنی بجز از قدرت او نیستی و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض  
 فلکیات و عنصریات و لیبایط و مرکبات از بیابان غریبه او و اذاف و انفسانیات باهرات وجود  
 الجودیه و بدایت قال الله تعالی ولم یفکرُوا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما  
 بینهما الا بالحق و فرموده افلا یظنون انی الایله کف خلقت والی السماء کف رفعت والی الارض  
 کف سطحت و فرموده ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لاولی الالباب  
 و فرموده سنهم ابائنا فی الاقان فی انفسهم حتی یلبسین لهم امه الحق و فرموده و سخر لکم ما فی السموات  
 و ما فی الارض جمیعاً منه ان فی ذلك لآیات لقوم یفکرون و فرموده و فی الارض آیات للمؤمنین  
 و فی انفسکم افلا تبصرون و فرموده و السماء بنیناها بآیه الما لوسعون و الارض فرشتانها فم  
 الماهدن من کل شیء خلفناز و بین لعلکم تذکرون و فرموده الم تر ان الله انزل من السماء ماء  
 فسلک به نایع فی الارض ثم یخرج به زرعاً مختلفاً الواناً ثم یجمع فی قریه مصفیاً ثم یجعل له خطاً ما ان فی  
 ذلك لآیات لاولی الالباب و فرموده و من اياته ان یخلقکم من تراب ثم اذا انتم لیشربون من  
 انهاره ان خلقکم ازواجاً لکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمة ان فی ذلك لآیات

# کتاب اینکد جمیع مخلوقات خداوند

۲۵۵

لغوم یفکرین الی غیر ذلک ان ايات وافی هدايات که چنانچه عالی برای کما در اثبات صانع حواله بمشوا  
خود فرموده و علم بوجود الهی بدیهی است و عقل بران مفسود میگردد چنانچه فرموده و لکن سئو  
من خلق السموات والارض یقولون الله یعنی اگر از کافران سوال کنی که کی افریده است اسمانها و  
زمینها را هر چند گویند که خدا افریده است لهذا هر در شدائد شایع بوجودش پناه میبرند و اختلاف  
در وجود مبدأ از عاقلی مرئی نیست و **نوضیح** میفایم آنکه بدلیل شرعی و عقلی اذ ذلک بچون  
محالست اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و مملوک است و بجهت اضافه وجهی بینهاست که ذلال  
نوالش از بنایع علم و قدرت بجاوی حکم و ارادت پیوسته جاریست جبلت و طبیعت مخلوقات  
بچون مفسود است بران عاقل قبول صانع و هر کس را اول آنکه بعد شعور رسد میداند که خالق  
دارد که او را افریده است مجمل کلام آنکه علم بوجود واجب الوجود از جمیع اشياء ظاهر است و  
بدلیل درونسل حاجت ندارد که مابین سرگردانست چنانچه از اخبار و سیاق ظاهر میشود که معرفت  
واجب الوجود فطریست خداوند تعالی فرموده فطر الله النبی فطر الناس علیها لا یبدل خلق الله و ید  
زواره از حضرت باقر علیه السلام در معنی این شریعت روایت نموده که فرموده فطرهم الله علی العرفه  
ایشان را بر شناسائی و توحید خود مفسود فرموده و حضرت صانع علیه سلام الله از ابا ابراهیم خود علیه السلام  
منقول نموده که قوله تعالی فطر الله النبی فطر الناس علیها هو لا اله الا الله محمد رسول الله و علی اسیر  
المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما و الهما و در نبوتی معروف بین افریقین است که فرموده  
یکل مولود یولد علی الفطره الا ان یمکن ابواء یمودانه او بنصرانه او یحبیانه و لکن ما قال الصد و فی  
التوحید سمعت بعض اهل الکلام یقولون توان رجلا ولد فی فلاة من الارض فلم یکن احد  
یهدیهم فکبر و عجل و نظر الی السماء و الارض لد له علی ان طها صانعا و فطر یجمله کثیره ازین  
اختیار مناسب مفاد رجلا تا فی جنسام الشیعه اشارت کرده ام ملحق شود و آنچه از اخبار ظاهر میشود آنست که خدا  
عالم فرار داده است عقول خلایق را بر توحید افراد بصانع عالم در بخلق در وقت گرفتن ایشان از  
ایشان که هنگام آنست باشد پس جمیع خلوق را بشارت مفروض میفرماید باین مطلب اگر انکا کنند و وی عنا  
و تکریم خدا است و مانند رنگ که در مغز جامه سرایت کرده خدا شناسی نزد رباطن ماها مرکوز است  
چنانچه صانع تعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و من له خابرون و بمقتضی این و اخبار  
حیوانات و جمادات و نباتات و اسمانها و زمینها و غیر ذلک مفسودند بر شناسائی پروردگار خود چنان  
صانع تعالی فرموده افتریب بر الله پیغون و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و غیر فرموده

و قال



# در انیکر شایع محتاج بدلیل نیست

سالمه اول طلب جام جم انعام بگرد ایچ خودشان بیکانه نمائید کوهی که صد کون و مکان  
 مختصر کلام آنکه میباید که ایچ بشود و سید مبدانند که ضایع فریاد و هر کس که در حال خود تفکر  
 نماید خواه فاضل و خواه جاهل مبدانند که خدا را از دو کلام یکی نشناخته بلکه خدا در هنگام  
 کودکی و در معرفت زده کرده بلکه هر کس که خدا را ننکند یا از غایت وجود واجب الوجود بگوید  
 بلکه ایشان را با قرینیکان که خدا را لا اله الا الله و اینکه جز او کسی متقی پرستش نیست و  
 و بعد از آن ایشان را ببیند که عباد خدا و ادانشند که از آن ایمان ایشان کامل کرد  
 و منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از عرابی پرسید که وجود خدا و  
 خود را چگونه دانسته گفت فاد و راهها که بشکل شرعی بنیم حکم میکند عقل که شر از این  
 راه رفت و اثر ناپا که می بینیم مبدانیم که شخصی از این مکان گذشته انا این اسما با این کوا  
 نوا و این زمین با این وسعت کافی نیست از برای تصدیق بوجود واجب الوجود علمیه  
 حضرت فرمود بر شما باد بدین عرابی و قضا مع الاختیار سئل امیر المؤمنین علیه السلام  
 عن اثبات الصانع فقال البصر تدل علی البصر الرقعة تدل علی الجبر و اما القدر تدل علی  
 المنبر فبکل علوی هذه اللطافة و مرکز سفلی هذه الکثافة فیکون علی اللطیف الخیر و  
 چیز ظاهر تر میباشد از چیزی که در هر مرئی که نظر کنی صد هزار است از امانت صنع او و در  
 ظاهر باشد و در هر عضو از اعضا تو صد هزار دلیل برای توفیق داده باشد و در  
 لحظه صد گونه احتیاج با و ذوق کارها و مریدین تو است علی از بسببای ظهور و هویدا  
 او است که مخفی میباشد که گفته اند الشیء اذا انجا و عن صده انعکس الخ صند آن ناز که غیر از  
 باز نیست و از کلش و کل او را نداری نیست که که حقیقتش خفائی دارد درستی آن  
 او خفا باز نیست و اگر افتاب همیشه ظالم میبود و هرگز غروب نمیکرد شاید با تو هم میبود  
 که این غروب را از غیبت ناپا باشد و لیکن چون غروب میکند و بعد از آن طلوع میکند مشخص  
 میشود که نور او را ست بلا تشبیه چون افتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نیست و  
 میگوید بلکه از او نباشد با آنکه اگر عناد را بکنار بگذارد یقین میبازند که بغیر و در این  
 عالم مدبری نیست و در توحید صدق و تقصیر نام حسن عسکری علیه السلام است از انجمنای  
 که شخصی بخدمت حضرت حجاج علیه السلام عرض کرد مراد لالت کن بخداوند خود که ملاحد  
 با من بسیار مجاهد میباشد و مرا خیرین کرده اند حضرت فرمود هرگز بکشته سوار شده گفت  
 بل فرمود هرگز کشته تو شکسته شده است که مضطرب شده باشی و هیچ چاره از برای نجات

بروز بود  
 ملاک کشد کالت  
 با او بود او نمیدانست  
 اندر در خدا را مبدان

## در اینکه خیر اظهر از جور واجب نیست

۲۱ خود ندانی گفت بلی فرمود که در آن هنگام امید نجات از که داشته و که را قادر و بر خیر  
 خود میدانی همان خداوند است این راه اظهر را همها است از برای علم بوجود واجب و جور  
 چنانچه حق تعالی میفرماید من یحب الی یضطر اذا دعاء و یكشف السوء و هیچ کس نیست که با خدا  
 مهلت این معامله نداشته باشد پس چنین کسی چه احتیاج بدلیل دارد و مرد صالح خدا  
 شناسی که مهلت با خداوند خود در مقام مکالمه مناجات است پیوسته از اول طفولیت  
 احسانها بدو و در ویر و بکثرت عبادت یقین او در را بداند هیچ چیز نزد او از جور  
 واجب اظهر نیست از حکیم دور او خدا میگوید که از راه دور و سلسله و غیر اینها باید  
 خدا را بشناختی اگر نه ایمان تو درست نیست هم چنین در اصل صفا کماله بر وجه جمال  
 مانند علم و قدرت از او و غیر اینها و کسی که در غایت صنع و لطایف حکم الهیه که در افاق  
 و انفس مفرقه فرموده تفکر نماید و را شک و یثوتها غمازند و اگر حکمت چیزی را از کتب  
 مخفی مانند مجله میداند که کسی که صاحب چنین خلیفه و مدبر چنین نظامی باشد البته قادر  
 بر غیر همت میکند چنانچه حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید که این عالم  
 از بابت خانه است که بر کنی در نهایت استحکام ساخته با انواع زینتها و آراسته باشد  
 و الوان فرشها کثرت باشد و خوالی کشنده انواع نعمها و از آن خوار حاضر ساخته باشد  
 و مثل اینهاست که بر خدا اعتراض مینماید مثل کورست که بچنین مجلسی زاید و کوفته  
 راه رود و کاه می ناپد و میاطنا مکزاد و کاه می ناپد که سته افش و زد و اعتراض کند که اینها  
 چه به موقع گذاشته اند و چه در تدریس صاحبخانه بعین اعتراض ملک خدا که کوزان این  
 عالمند از این نایب **فصل فی معرفت بواجب الوجود محقق**  
 رضای الله و الدین قدر الله سر القدر و به در و صاله و صفا الاشراف میفرماید یا ربی  
 معرفت شناختن باشد و اینجا مراد از معرفت بلند تر از معرفت خدا شناسی است چه خدا  
 شناسی مراتب بسیار است مثل مراتب معرفت چنانکه انشای بعضی چنان شناسند که شنید  
 باشند موجود است که هر چه باور یزد ناچیز شود و در آنچه میگوید او باشد نظا هر چه  
 و چنانکه از او بر دارند نقص او را و نباید و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد  
 و از موجود را انشای خوانند و در معرفت باو بقالی کمالی که با این مراتب باشند مقدر  
 خوانند مانند کسانی که سخن بیرون بگویند و صدق کرده اند و این باب بهوقوف بر همین حد

## در مرتبه معرفت یاری ها

که مرتبه بالایی بجا آید باشند کسانی باشند که از آن بودند ایشانند و دانستند که  
 این در و از چه می آید پس حکم کنند بوجود که در و از او است و معرفت کسانی که بنا  
 به این باشند اهل نظر باشند که بیهان قاطع دانستند که ضایعی هست عبادانند و  
 او را بر چو او دلیل سازند و بالایی مرتبه کسانی باشند که از حرارت آن حکم بخا  
 اثری خاص کنند و بان منفع شوند و معرفت کسانی که بان مرتبه باشند و مؤمنان  
 به یک باشند و ضایع شناسند و کو احوال بالایی این مرتبه کسانی باشند که آنرا  
 مشاهده کنند و توسط نور آن چشمها ایشان مشاهده موجودات کنند و اینها  
 و معرفت بنیابت اهل پیش باشند و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقه ایشان  
 بود و کسانی که در مرتبه بگو باشند بالایی این مرتبه هم احوال عارفان باشند و ایشان  
 اهل یقین خوانند و از ایشان جماعه باشند که و معرفت ایشان او با بصیرت  
 باشند و نهایت معرفت بجا باشد که عارف منصف شود مانند کسی که بان ناچیز و  
 کرد و انانی این علایق و جماعه است که تقییران یقینا فی الله میکنند و حصول  
 این معنی بکثرت عبادان و در با ضامن میشود چنانچه منقول است از حضرت صادق علیه السلام  
 که حضرت ادریس بنویس علی الله علیه السلام فرمود که خداوند عالم بان میفرماید که  
 که دوستی از دوستی ما امانت نماید و بخوار گرداند چنانکه بان مرخص و مقرب  
 میشود پس من بدیدیم چنانکه که نزد من دوست و پسندیده تر باشد و اجابتی که از او  
 گردانیده ام و بعد از فراغ بعضی بفرستیم چنانچه بنواختند و سستیها تا مرتبه که من و او  
 مبارزیم چون او داد و ستد اشتم کوش اویم که بان پیشور و بدی اویم که بان میبینند  
 و زبان اویم که زبان سخن میگوید و دست اویم که بان کارها میکند اگر میخواهد  
 او را اجابت میکنم و دعا او را و منبایم و اگر او من سوال نماید و عطا میکنم و در هیچ چیز  
 انقدر تر و ندارم مانند آنکه که در بعضی دوش من در خود دارم و من و او میخواهد  
 و من از او میخواهم بدانکه این مرتبه اینها و قبیله است که موجب غرضش جمعی  
 که در باره چرود کار و عبادت عبادانند معقل شده اند مانند وحش و حیوان و بخود  
 و با این حدیث استلال کنند و این خطای محض است زیرا که ان معنی که ایشان در حق  
 میکنند خصوصیت بجا اهل کاملان و غایب فلان و ان معنی را همیشه و بجا میگویند



## در معنی حدیث لایزال عبدکاه

۲۱۰

حاصل می‌دانند و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی بعد از عبادات و فواید حاصل  
 می‌شود و چون متکا حق که و قبول شد بیاطل است مشبه می‌شود محلی از معانی حق این حدیث  
 شریف را موافق این مجلس خطاب کرده و در این الحاقه فرموده بگویم بدانکه این معنی حدیث  
 آنست که سبک و در مقام محبت کامل شود و محبت محبوب حقیقه در دل او مستقر گردد و بهر جمیع  
 اعضا و جوارح او سرایت کند و در عهد اش تو در بگره هم می‌بندد و در گوش شنوائی دیگر  
 هم می‌بندد و در جمیع قوی اعضا اش قوی دیگر حاصل می‌شود چنانچه باین مرتبه برسانده  
 شد و در این مرتبه چون هرکی منظورش محبوب خود است و هر چه می‌بکشد و در او واردان  
 چیزی نیند یعنی آثار مدد و از مشاهد می‌کند پس او را کونایه و آثار وضع او را  
 و آثار علم و کالات و از آن چیز ظاهر کرده می‌بندد و اگر چیزی را می‌بستند و از آن کالات  
 رویت می‌شود و اگر دستش حرکت می‌کند و دست حرکت می‌کند هم چیزی را می‌بستند  
 اعضا و جوارح و نزد باین معنی در عشق مجاز نیز حاصل می‌شود و ممکن است که مراد  
 الحاق و این حدیث قدسی این باشد یعنی باین مرتبه که دست و پایی او هم یعنی بغیر از آن وضع  
 من و چیزی که وضامن او باشد چیزی نمی‌بندد و بغیر متکا من چیزی نمی‌شود و مراد  
 سایر مرادات خود اختیار می‌کند یعنی گفته اند که مراد اینست که چون اعضا جوارح  
 آدمی نزد اینک غریزه کرامی می‌باشد و در مرتبه محبت به مرتبه می‌رسد که سایر اینها از جمیع  
 مبدل و قوای اینها را در راه وضامن فانی می‌کند و باین ندارد و یکایه و دیگر اوق  
 از این هفت بدانکه حق سبحانه و تعالی در خلقت انسان قوای شهنشاه را بیست و شش  
 و امر فرموده که اینها را در در متکا او ضری کند و فصل فرموده بمقتضا قل ان الله ثم من شیء  
 فهو مختلفه که اینچه را در راه او ضری نماید عوضی کرامت فراهم که مشایخه باین اولی  
 نباشد چنانچه خداوند عالم باین مالی تو کرامت فرمود که فانیست در معنی و الت  
 و تواند زودی فانی شود و فرموده این را در راه من اتفاق کن که در عوض مالی نبود هر دو  
 بخش که از ازال نباشد و اعضا و مضاعفه آن چیزی نباشد که داده و میریزد و فانی  
 دیگر از تو جدا نشود و بیک قدر عزیز بود او به عبادت و به مضاعفه الا بیافون گویند که لایزال  
 از تو خواسته که در راه او ضری نمائی و چون کارها حق منافی طریق و ذوقا و لایزال  
 و طبع اکثر اهل عالم بیاطل ما بل و پس کسیکه مراد از این اعتبار بکن رد و حق را است

## در بیان خبر شریف

۲۱۱ دصالحی بعمل آورد خدا بوضوح عزیزی با و کرامت کند که شهادتیکه امت اول نداشته  
 نباشد چنانکه غریبه که او برای خضر اما حسین علیه السلام حاصل شد که ناقیامی که منایب  
 نامش بقتل خوانده شود و با و شاهان جهان جبین بر آستانه اش نهند و خاک بر سر  
 کحل البصر کنند بر بدن کونه زلت است بافت و خداوند عالم بان قدر قوی هر کسی که  
 فرموده که بان قوت قدری از کارها تواند کرد جمعی که این قوت را ضبط کردند و در  
 اوصاف نکر کردند و اندک وقت این ناقص تا بقیه با عجز کمال شد و امل مؤمنین علی  
 الدلائل و بر کوا از آنکه او را متابعت کردند و عبادات و طاعات این قوی را صریح نمودند  
 خداوند قوی بالشان کرامت فرمود که فوق قوت بشری است چنانچه انچه فرموده که در خیر  
 بقوت چشمها ننگند و بقیوت بانی کنند و در آن قوت اگر دست فاهم حرکت ندهد که  
 متوجه است و زمین را بر یکدیگر میتواند زد و جمیع عالم طبع او پیدا و این قوت بر  
 بر طرف نمیشود زنده و مرده ایشان ملک حکم دارند بلکه چون غیر از الهی مرده و زنده  
 و از مردان و از اوقات خود خالی شده اول امری که اراده میکرد بقیوت خود انکار را  
 میکرد اکنون مقادیر او را و خدا قدر خود را در دستان او بکار میدهد چنان  
 برای خدا از سر او ان خورشید خدا ارادان خود را در قلوب عالمین پدید و خدا  
 مدبر امور او میشود اینست که در تقدیر مشهور و او شده است که دل مؤمن در دنیا  
 و و انکس است از انکشاف الهی که کثرت از قدر است و به طریقی که خواهد میکرد  
 و این است مفاد این و ما تشارن الا ان شاء الله یعنی در این مرتبه از کمال شهادت  
 ایشان متعلق نمیشود مگر بچیزی که مشیت الهی بدان تعلق گیرد و هم چنین نور دیده  
 خود را که گفته کرد که و راه دوست و پروردگار را از آنکه پیداوی که میبکشم چشم ضعیف  
 میشود بار و نظر کردنها اراده و دست را ملاحظه کرد و از اراده خود گذشت  
 خدا تو گدای بدی چشم و دل و جان او میدهد که حقایق و معانی را مورد غیبیه را  
 بان نور می بیند و ان زوال ندارد چنانچه فرمود اتقوا من خاسته المؤمن فانه بنظر  
 نور الله و هم چنین بگوشت خود چیزی چند میشوند که دیگران را نگاه میدارند و غلبه  
 و بمقتضای فتح الله بنایع الحکمة من قلبه علی لسانه چشمها حکمت معرفت از انکس  
 بر با نشان جاگ میشود که خوشان هم خبر دارند و این چشم چنانکه دیگران نمیدانند



## در تفکر در اوصاف الهی

و بصریح کرده اند باینکه مراد از شرع ظهور اسرار و مقوضات خاصه و کداحته و <sup>۲۱۳</sup> متکلفات و خلوص بت و خروج از کد و زان شربت و انصاف صفا احسن و صرف  
 مبادی و اصل و متصل بدان کدا و ده اند که او ابتدا و انصافا مانده اند که ملکه و اسحق شود  
 و اصل گویند و احتمال رجوع به مقرر قائم است و این و عمل اخر اخلاص است که در  
 خدا وارد شده **الناس کلهم ما لکون الا العالمون** و **العالمون کلهم ما لکون الا الله**  
 و **العالمون کلهم ما لکون الا المخلصون** و **المخلصون کلهم ما لکون الا الله** رجوع  
 بطبیعت است و اتصال ملکه مقام انصاف است و این **منع الزوال است** و اینجا  
 آن حدشریف که **لنا مع الله خالفا لا یسجننا ملک و لا یبیتنا رسول** نیز حدیثی که  
 در کافیه از حضرت صادق علیه السلام است که **که ارواح المؤمنین من روح واحد و ان روح**  
**المؤمن لا شد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و یابن میان توان تطبیق**  
**حدیث مذکور نمود و الله العالم و یابیحی** از هستی خویش تا تو عالم نشوی هرگز  
 باین خویش و اصل نشوی از بحر ظهور تا بیا عالم نشوی و رمد به اهل عشق کامل  
 نشوی باین میان بدانکه تفکر در کد ذات و حکم بکنی متقا و احیای وجود منتهی عنه است  
 و کد ذات واجب و ان بن محال و صفتا نیز چون عین داشت که اینها و ان بن محال  
 و تفکر در انحاء وجود و کیفیت ذات و صفات منوع است و اینجا بسیار بهیج وارد شده  
 و عقیده که ان شناخت و معرفت بدنی که مدبر او است با و متعلق دارد و او مدبر  
 اجزا که همیشه در نظر دارد عاجز است بگویند جزئی تواند کرد که در معرفت واجب <sup>الوحد</sup>  
 تفکر نماید و بقدر بیکه حیات شناسائی بجز و سولحدا و ائمه معصومین علیهم صلوات الله  
 در خطب بیغته احتیاج موقوفه بر بیان فرموده اند فی التوحید بالاسناد عن ابی بصیر قال  
 قال ابو جعفر علیه السلام **تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزید**  
**الا الخیر و فی غیره من الکنا به عنه علیه السلام** قال ذکر و امن عظمه الله ما شئتم و لا  
 تذکروا ذانرا فانکم لا تدرون منه شیا الا و هو اعظم منه و فی عن فضل نبیان  
 قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول یا بنی آدم لو اکل قلبک ظاهرا لم یبغضه بصرک  
 لو وضع علیه خرقا بزه لغطاه و یبدان تعرف بها ملکوت السموات و الارض ان کنتم صافیا  
 فهذه الشمس خالق من خلق الله فان قدر ان تملأ عینک منها فهو کما تقول و فی غیره

# در اینکه تصور کنه واجب خیاست

عنه عليه السلام في قول الله عز وجل وان الى تلك المصنعي قالوا انما هي الكلام الى الله عز وجل  
فامسكوا وفيه ايضا عن ضربين الكفاية عنه عليه السلام قال يا كرم والكلام في الله تكلوا  
في عظمته لا تكلوا فاني الكلام فيه لا يزداد فيها وفيه ايضا سئل عن ضربين  
عليهما السلام عن التوحيد قال ان الله عز وجل علم امر يكون في اخر الزمان اقوام متعقون  
ما قول الله عز وجل قل هو الله احد الله الصمد والابن من صوره الحمد الى قوله وهو  
علم بذات الصمد ورفق وامر ما وراة هذا لك ملك وبمضمون من اخبار بيروني  
ان خدشما واثبت چه هر دو که ادواکنه حقیقه نه اورا واک کرده **شهر**  
مطلی که بود زم صفت ناک هرگز نتوان نمود واک دانم که بعقل چون در آمد  
البته بصوتی نباید پس هر چه تو می کنی خیالت باشد فظاهر خیالت **وای**  
المنه و جو خام و ناچنه بماند و انکو هر بن شریف ناسفنه بماند هر بن شریف چه  
گفتند و ان نیکه که اصل بود ناسفنه بماند و بالجملة تصور کنه حقیقت واجب الخیر  
نزدیک بکنه باشد از جمله حالات و منغصات عنفات کارگر نشود و ام باز که  
کاتبها همیشه از بدست است امری قدرع عنک بخراصل فی السوایح مقرره و کاه  
اغی حضرت و سالکین صلی الله علیه و آله بقصو ما عرفنا حق معرفتک معترف کرده  
لاند که الا بصا صرینده و شامل و نصرتان الله احتجی عن القول کا احتجی عن  
الابصا منبه مریدان و فاعل زبان بکام خوشی کشم و دم ترنم چه جان طوق و تصور  
دوا و فیکند انچه پیش تو غیر از ان و نه نیست غایت فهمت الله نیست اما محمد  
باقر علیه السلام فرمود که ما منزه و با و هاکم فی راق معانیه فهو مخلوق مثله و هو و الیکم  
انصاده که هرگاه نفس جانی که او همه چیز با نشان نزدیک تراست بلکه عین او است  
و هستی و حیات و قوت و قدرت و سایر حق و حرک او او است بان نتواند رسید  
چگونه بحقیقت کنه حشر اخذ تواند رسید تو که در علم خود و یون باشی عا  
گرد که چون باشی امیر المؤمنین علیه السلام مظهر باید که فی النفس لیس الی  
بد که کف معرفه الجبار فی القدم هو الذی انشاء الاشياء مبتدعا فکبیر  
مشیر التسم چه واک چه بدون احاطه با چیزی ممکن نیست احاطه با خطا بر خطا  
و معلول بر علت متناهی بر غیر متناهی محالست نه از داک چیزی که از اشاد او متناهی

۲۱۴  
در اینکه تصور کنه واجب خیاست  
عنه عليه السلام في قول الله عز وجل وان الى تلك المصنعي قالوا انما هي الكلام الى الله عز وجل  
فامسكوا وفيه ايضا عن ضربين الكفاية عنه عليه السلام قال يا كرم والكلام في الله تكلوا  
في عظمته لا تكلوا فاني الكلام فيه لا يزداد فيها وفيه ايضا سئل عن ضربين  
عليهما السلام عن التوحيد قال ان الله عز وجل علم امر يكون في اخر الزمان اقوام متعقون  
ما قول الله عز وجل قل هو الله احد الله الصمد والابن من صوره الحمد الى قوله وهو  
علم بذات الصمد ورفق وامر ما وراة هذا لك ملك وبمضمون من اخبار بيروني  
ان خدشما واثبت چه هر دو که ادواکنه حقیقه نه اورا واک کرده شهر  
مطلی که بود زم صفت ناک هرگز نتوان نمود واک دانم که بعقل چون در آمد  
البته بصوتی نباید پس هر چه تو می کنی خیالت باشد فظاهر خیالت وای  
المنه و جو خام و ناچنه بماند و انکو هر بن شریف ناسفنه بماند هر بن شریف چه  
گفتند و ان نیکه که اصل بود ناسفنه بماند و بالجملة تصور کنه حقیقت واجب الخیر  
نزدیک بکنه باشد از جمله حالات و منغصات عنفات کارگر نشود و ام باز که  
کاتبها همیشه از بدست است امری قدرع عنک بخراصل فی السوایح مقرره و کاه  
اغی حضرت و سالکین صلی الله علیه و آله بقصو ما عرفنا حق معرفتک معترف کرده  
لاند که الا بصا صرینده و شامل و نصرتان الله احتجی عن القول کا احتجی عن  
الابصا منبه مریدان و فاعل زبان بکام خوشی کشم و دم ترنم چه جان طوق و تصور  
دوا و فیکند انچه پیش تو غیر از ان و نه نیست غایت فهمت الله نیست اما محمد  
باقر علیه السلام فرمود که ما منزه و با و هاکم فی راق معانیه فهو مخلوق مثله و هو و الیکم  
انصاده که هرگاه نفس جانی که او همه چیز با نشان نزدیک تراست بلکه عین او است  
و هستی و حیات و قوت و قدرت و سایر حق و حرک او او است بان نتواند رسید  
چگونه بحقیقت کنه حشر اخذ تواند رسید تو که در علم خود و یون باشی عا  
گرد که چون باشی امیر المؤمنین علیه السلام مظهر باید که فی النفس لیس الی  
بد که کف معرفه الجبار فی القدم هو الذی انشاء الاشياء مبتدعا فکبیر  
مشیر التسم چه واک چه بدون احاطه با چیزی ممکن نیست احاطه با خطا بر خطا  
و معلول بر علت متناهی بر غیر متناهی محالست نه از داک چیزی که از اشاد او متناهی



## عقاید جناب اله مجتهد

۲۱۶ گفت عفو فی عن الفرج واللحمه واستلونی عما ولاء ذلک ما از فرج و ریش منافی است  
 و از غیر آن بپزند و نیز میگویند که هر شب جمعه حقیقتاً از آسمان بر زمین مباد بصورت ریش  
 افروزی بر خری سوار و فلین درو باد آورد و کثرت فلین خدا از تو لو آست و در کوشش  
 کو شودها است تا صباح نذا میکنند که کمال ثوابی است و هر وقت مغفرت مباد بر بعضی از  
 جناب در بغداد در کشتن بام مسجد ها اخرها ساخته اند و بر از جو و گاه مکره اند از برای  
 آنکه هر گاه خدا بر زمین بفرخاورد و زمین کو سمنه نباشد و در شب جمعه ریش تمام اجبا  
 میگویند که وقتیکه خدا بر زمین بفرخاورد و کشتند و گفتند که هر طوفان فوج  
 عیداً تبارک چنانکه اگر نیست که در چشم می بیند و فرشتگان بعثات و پیشاور رفتند  
 و در طرانه علی بن طاووس نقل کرده از کتب جناب که خدای تعالی بعد از خلق غلط و  
 و نفاق و نفاق بدستها بکلیای حق و با بری نای میگویند اخذ و گفت که هر که بگوید  
 میسرند که مثل این فعل را او صادر شود و نقل کرده از ایشان که گفته اند که حکم از تعالی  
 بالا می رسد و اینها آتشند و بر سر او قبالت رسول فرمود که من امت خود را داخل نما  
 سازم که در اینجا باشد و نیز از کتاب سما بن مقاتل نقل کرده که از سید رسول صلی الله  
 علیه و آله می پرسیدند که خدا او چه چیز است و فرمود که از اینها از این مین و نه از این آسمان  
 بلکه از این آفریده اند و اینها عرق کرده خود را از عرق او خلق کرده و عجب که این بنده حق  
 ملتفت تقدم شئی بر نفس نشده و نیز از آنکه نقل کرده که بعضی از جناب اله در احق  
 آنست که خدا تعالی از عرشها ستاد نیام بآید و بعضی از ایشانرا اعتقاد آنست که در بناها  
 از اینها من خداست نیز و در طرانه نقل کرده که جمعی در جمع بین الصحیحین آورده که در  
 قیامت که جمیع مردمان و صحرا و صحرا حاضر شوند هر کس هم با معبود خود بیاید بعد از آن  
 خدای تعالی بفرموده که هر چه چیز میخواهند که بخواهند خود را معبودی بگویند که من  
 چه در کد کشما انگاه ایشان طلب و بستاند خدای تعالی خداوندان خود را با ایشان  
 نماید و پیش از آنکه هر خلایق از عقوبت دروند و هر یک از مؤمنین و منافقین را و اگر بپسند خود  
 بر زمین فوج و عید را با خلایق چند باشد که هر کس را خدا می خواهد بچشم کند باقی از آن  
 عبود نماید بعد از آن خود منافقین بر طرف شده انوار و زمین بپا می شود و نیز از این  
 کتاب آورده که روز قیامت بعد از آنکه کفار را خدای تعالی بدوزخ فرستد و خود را با او

## و قصه لطیفه در این باب

صورتی بخدا پیشانیان کوبید تو پروردگار نیستی و این کلام میباید خدای تعالی <sup>سید</sup> ۲۱۷  
 چند مرتبه تکرار باید خدا تعالی فرماید که میباید و معبود علامتی هست که فرق باشد اینها  
 کوبید بلی و انحال خدا تعالی ساق خود را برهنه ساختن ایشان را بجهت آنکه میباید هر کس  
 دنیا با خلاص بندگی کسره سجده کند و هر کس بندگی بربا کرده از سزا قده خشت کورده  
 هر چند که خواهد سجده کند نتواند آنکه خدا خود را بصورت اول بایشان نماید همه خلاص  
 نمایند و صاحب نهاج الکرامه او زده که یکی از صفای و انقبای جانبی پس خوش صورتی را  
 در پیش نام بر میجد جامع و بدکار کرد که چهره کار است و بپایان و فخر و مغرور  
 پس را کاران که از مردم فاسق است و او را مشعر و او در فریاد بر او زده تا آنکه حاجت او  
 ایشان از یکدیگر جدا کردند و فاضله زاده که هر دو در دمساله خود او زده که یکی از  
 اهل سنت شی یا تفاق پس خود که بغایت شکله و نکو منظر بود و یکی از مشایخ خلیل  
 کذ و در شیخ فند کور و متوجه مکالمه پس شد و آن امر را به از انداز و غور نمود  
 که بگوید پس را کاران نشد که شیخ را صلی نفسا فیه هم سید از حجه غلبه شتوانا فی بقدر  
 مکالمه میباید چون در مذهب اهل مضافه و احترامی و لواطه نیست اکثر علمای  
 ایشان و اطهر را جان میباید انداخته و الکی خود گفته و بیک اطفال بچو فی السهم شبانگا  
 پس خود را بر داشتند متوجه ساری شیخ کردند و التماس نمود که شیخ را کتبی از پس  
 خاطر که نشسته مطهر فرمایند و از است شیخ گفت که مبالغه من و مکالمه این پس را  
 این جهت بود که مذهب این است که حق تعالی در شکل و شمایل پس خوب و زوایا  
 و کاین من این بود که پس تو حقیقتا ای است که بر این هیئت نزول نموده بغور با الله من  
 هذه الملائکة الناطقة والاعتقاد ان الفاسک فاعذرهم خدا عند الله تعالی  
 و بعضی دیگر و صوفیه اهل سنت متکلمین ایشان و اکثری از ایشان مجاول خدا  
 قابل شده اند و استیاضا کرد در خصوص عیسی قابل شده اند و صوفیه حلوله کوبید  
 خداوند ایشان در جمیع چیزها حلول میکند و خداوند ایشان نصا کرد و اکثر  
 قرآن این سبب یعنی کرده و ایشان را بگفتار آورده که محلا چنین نیست میبهند  
 و بدانکه اول کسیکه احداث این کلمه کفر کنه سائر مملو بود که بعد از آن گویند  
 ساختن خداوند بجهت ظاهرش نیست اسرئیل صداما و ذابیه نیست اسرئیل گفت هذا الکلم



## در اینکه احداث از سامی بود

۲۱۸ و اله موسی بنی کوه ساله خدای شما فدا نمودن ایشان این سخن را بر او انکار کرد و گفت  
چون باشد که کوه ساله خدای ما باشد گفت نکونم کوه ساله خداست بلکه میگویم چنانچه  
خداوند در روایت حلول کرده و با موسی سخن گفت اکنون نیز درون این کوه ساله آمد  
که با شما سخن میگوید تا بدانید که در توسط حاجت موسی نادر بدو با هر سبب جماعتی  
بجایا و از راه بدر برود و از امت شلفانی پیروی سامی کرد و قاتل بحلول شد  
شیخ طوسی قدس در کتاب عنایت و الهی گفته که روزی مادر ابی جعفر شلفانی بر روی  
پای ام کلثوم در خضر عجله عثمان عمری که از نوای حضرت صاحب الامر و اخوان و  
العلمین له الفدا بود افتاد و میسوسید بر سبیل چنانچه میگویند گفت چنانچه نگویم که  
قوا طه و هره و روح پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیدار بود و منتقل شده و  
امیر المؤمنین علیه السلام بیدار بود القاسم حسین روح و روح فاطمه علیهما السلام  
بیدار و ام کلثوم این سخن را انکار کرده نیز حسین بن روح که از سفراء عظیم الشان  
خضر عجله بود آمد و این سخن را نقل کرد حسین بن روح فرمود و نهاده و بگویند  
ان زن مرد و اشک و با او ببر که آنچه از زن گفته کفر با شماست که آن ملعون شلفانی  
در دل اینجا عداوت دارد که اسان شود بر او عوی اینکه خدا با او متحد شده است چنانچه  
نصا که در باب بیع میگویند و بخار و کند بکفنه حلاج و همه و بگویند از صوفیه ایشان  
قاتل با بخار شده اند گویند ما کنه ذات حق تعالی شناخته ایم که او عین وجود هستی  
هر موجودی که ظهور نماید را طول و فساد از مظاهر موجودات و اشکال  
میکنند با اشکال و اشیاء صور مختلفه و مظاهر قالیهای غیر متناهی از صفت کبر  
و طول و قصر و رفیع و غلیظ و غیر ذلك انجا و نبات و انسان و حیوانات و مصور  
خدا است صور کائنات کاینما کان هیچ نیست بغیر خدا باقی اعتبار و محض خیال  
و پیدا است حاصل قریب سخن و الهی ایشان آنکه خدا با همه متحد است بلکه همه چیز  
او است غیر جو که ندارد و همین او است که بصورتها مختلفه برآمد که بصورت عمر  
گاه بصورت سنک و گاه بصورت کرب و گاه بصورت قاذ و راق چنانچه دریا موج میزند  
و صورتهای بسیار از آن ظاهر میشود شاعران ایشان گفته که جهان جمله موج این دریا  
موج دریا یکی است غیر کجا است گفته اند ما هیا امور ممکنه اعتبار بر اند که غایب

## در تفسیر قول بوحمد و بحمد الحار بلیند

فان ارجاء المؤمن متسوتند از این معنی و حمد و جویند که جامع از صوفیه و ان صریح  
 کرده اند و از جمله کسانی که ما یزید است حد فاصل شده اند با یزید بسطامی بود که از  
 لعین برسم تا بر اهل تشوحر که بنفوذ چه آنکه ایشان اعتقاد آن باطله خود را از  
 خالق بهمان منشا شنید و با یکدیگر از آنها و در زمینها سخن می گفتند تا شبیه بهرند  
 و بعضی از اسرار ایشان را که بر هر صفر نمیدانستند بر زمینها بیان کرد و بعضی از او  
 بعضی از روشای این طایفه بگما به و فر بعضی از اسرار خود را در مجالس بیان میکرد  
 و خود را در آن حالت مدح و مثنی می نمودند الا با یزید که بی گانه گفت این فی  
 حقیقه سؤالات و سخنانی است که ما اعظم شایق را بئله فی المنام و رایت الله فی صوفی  
 شیخ هم گفت بعد از رجبه من غیر خدا نیست چه بسیار من مژده میباشم و شایم عظم  
 خدا را و خواب یکد و خدا را بصورت پر مرد و بدیدم و او را اصول بظا هر مشقی  
 و حلوی بود و در فرج مالک بود و در یاطن ملج و ندیق بود و بشنا اندک  
 او بشنا حضرت صادق علیه السلام بود و این عین امر است و اشقی مغاص حضرت اما حسن عسکری  
 علیه السلام بود و در گوچند خدمت جعفر کذاب کرده بود و چون او و حلاج و سوانی را  
 از حد گذرانیدند و غارت منصفان مخالفین است که هر که را از این طایفه بلند کرد و سوانی  
 از حد گذرانید پرده آورد و کفر خود برانداختند و تا بوده اند و حین حلاج  
 و یزید بسطامی یکی مؤمن و دیگری کافر با جمله نام او طهر بن علی است و در حق  
 او گفته اند که با یزید و معنی او بنا مانند جبرئیل است و معنی ملائکه رسید بر معنی  
 فرموده که با یزید می گفت سنجانی ما اعظم شایق و از اهل سنت است و میگوید که من  
 بر این اسم و فم و لب و زبان را گردید و بالای اسم هیچ ندیدم چه بر عین آدم  
 و نند کوه الا و لب و شیخ عطا و سطو است که با یزید و قاتلای سفره که بشهر رسید  
 چون از آن شهر بچرخ رفت و آن شهر را عقاب و چرخ آمدند پسند که آنها کما شنیدند  
 که آمده اند یا تو صحبت دارند پس با یزید بعد از آنکه نماز یا ملائکه دارد گفت ای انا الله  
 و لا اله الا انا فاعبدون یعنی بد و سست که من خدایم و جز من معبودی نیست پس مرا  
 پرستش کنید چون مردم این سخن از او شنیدند گفتند این مرد و جوانه است هم از این کلام  
 مذکور است که بکار با یزید و خلوت بود گفت سنجانی ما اعظم شایق چون بخود آمد

در اینکده باغ کبک طای قانک بو حاکم و جویو

مهربان گشتند از شما چنین لفظی صادر شد باین بد گفت اگر باری بگو از من چنین سخن صادر  
شود مثل یاره یاره نمائید چو روزی بگو از این کلمات زاویه دار شد اصحا کا در ها حوا  
او گویند که نک کا و کو نمنا ما چنین ساعتی بیا ای باری بد بگو اول باز گشت اصحا گفت  
یا و نکل گشتند گفت باین باری بد گفت که در بدید و در مشغول باین قصه اشاره کرده است  
با مهربان آن فقیر محترم باین باری بد که نک بود آن منم گفت مکنانه عیان از وقت  
لا اله الا انا فاعبدن و در گیار بگو گفت نهفت اند جبهه مر غیبه را چند جوی  
دو زمین در نسما و یکی از صوفیه در کتاب خود ذکر کرده که باین بد گفت بیکار بیکار  
خانه مفرودیدیم گفت حج قبول نیست که من سنگها بسپارید بگو رفتم خانه دیدم  
و خداوند خانه گفت حقیقت تو حید نیست سر بار بگو رفتم همین خداوند خانه دیدم  
و خانه ندیدم پس ندانم که باین باری بد اگر خود را ندید و همه عالم بیک مشرک بودی  
و چون همه عالم را ندید و خود را به بلنی مشرک باشی انگاه توبه کردم و از دیدن  
همنی خود نیز توبه کردم و از فواح مذکور است که باین بد گفت من خود را بوش گفتم  
چنانکه ما بوش میماند از بد زبان هنگام من او شد و او من و عطار در رساله  
که مستی بچهره الزان است سوال و جوابی که میماند و علاج شد ابراهیم مؤلف نظم  
زبان بکشد و گفت اینک مطلق بر حق میریز اینچنانا الحق منم اقدار حال است  
که می بینم ترا من زبان بکشد تو ذاتی بن زبان کل رخ نموده نموده جمله استاد در بود  
تو ذاتی در خدا پاک همنی بت صورت یک که هم شکستی تو ذاتی نموده رخ در اینجا  
که تا کلی بود پاسخ در اینجا تو ذاتی این زمان من بدت باز حجاب اکنون تو باین کلید  
بگو ای اکنون بیکار بوش حقیقت مفر که منم هم بوش که بیکار است تا در  
تو در خواب چنین دیدم مرا مر زود باب ای اینجا کشیدم و باضت و همنی  
ایکبار است که کون چون نامدم اینجا می بین بدید و یک اینجا بیچر چون کون  
بیشک مرا بیچر تواری که اینجا دست کبر دست داری جوانش را دانکه صاحب از  
که اند و عشق ما می شود و میماند ما شو تا بقای ما نیایی پس آنکه سوگما بخود شتاب  
فنا شو تا کنم اینجا و اصل هم مقصود تو ارمی حاصل یکی شو با بیدار پس مرا بین  
درون جز و کل عین لقاب منم منا ما اینجا سخن کوی اما الحق منم در دهائی در

## در آنکه فائز با این عقاید است یا نه

منم حوائد اینجا نمانی مدین کسوف بر انجاق عجمانی منم حوائد الله مطلق درون ۲۲۱  
 جمله اما کاه مطلق منم ای یا بزید و کوش مبدار و موز من نهانی هوش مبدار من  
 آورد موزاد و از دنیا منم بیشک برم در داو عقیده منم اندر زبان جمله کونا در  
 جمله هتم از دانا و از جمله انا اینکه با این عقیده فاسد بوده اند شیخ نیز در فیهما  
 بوده از تفهیم لاسر ما ثور است که گفت در غلوی بکر حق بر من متخی گشت در صورت  
 تو کی قیامت و موافق و کلامه کج نهاده دست و دامن حلال لغو درم کفتم بحق و حد  
 دانسته تو که چنانست شناخته ام که اگر بهر صورت دانه و بهر از کسوت جابیه فرمائی  
 که مکبر مواز معرفت من تغییر پذیر نباشد و از جمله حسن بن منصور علاج بود که  
 و سوائی و از حد گذرانیده و کفر و الحاد خود را ظاهر کرده اند و توقع بلعن او  
 بر نماند و از جمله کنایه که قوی بقدر او نوشتند حسن بن روح وضوان الله علیه  
 و کمال ناهیه بود که ملائیه و در مدینه ایشان گفت چون قلم بر من غدا را و فند لا ابر  
 منصور بر او افند با شیخ طوسی در کتاب غیب در ذیل فرموده از هبه الله محمد  
 کاتب که حق تعالی خواست که علاج را رسوا کند و او را خوار گرداند و پیغام فرستاد به  
 سهل بن ابی حمیل نوینچی که از معتبران شیعه بود بیکان اینکه او نیز مثل احمقان دیگر  
 خواهد خورد و در دانه اسلحه اظهار و کالت حضرت صاحب الامر و خدا و روح الطاهر  
 پناه کرد چنانچه و ابش بود که در مرا با این مخوفه میباید و بعد از آن دعا و انای بلند  
 میگرد و اظهار و الوهیت منم بود ابو سهل فرمای و و انم خود جواب و ذاک گفت که من  
 از تو امر بر سوال منم ای که در جنب اینجی تو دعوی میکنی بسیار است از امر  
 این است که من کنیز از بسیار و منم میدارم و بسیار با ایشان ما بلم و بسیار از ایشان  
 نزد خود جمع کرده ام و با این شب هر جمعه بسیار بدخضا کنم که منم که موها من و انما  
 منم نباشد و اگر نه ایشان از من و و میبکنند منم چنان کنی که ویش منم بسیار  
 شود و بخضاب محتاج نباشم اگر چنان کنی منم طبع تو منم و منم بجا نب تو منم ای که منم  
 منم منم بود عوف منم چون علاج اینجی ایشانند دانست که در مرا سله خطا کرد  
 دیگر جواب گفت که ساکت شد و انقصه ابو سهل در نماز و نقل میکرد و منم منم  
 و منم سوائی او شد و صدق ده در اعتقاد خود و منم با بد و علامه الحلیه

## در عقاید حسن حلاج و مراد

۲۲۲ من الصلاة دعوى الخجل بالعبادة منع تدنيهم بترك الصلوة وجميع الفرائض ودعوى المنة  
 ما سما الله العظمة ودعوى انضباع الحق لهم فان الولي اذا خلاص عرف مندهم ۲۲۳  
 عندهم افضل من الانبياء ومن علامتهم ايضا دعوى علم الكهان ولا يعلمون منه  
 الا الاقل وتنفيق الشبه والرضا على المسلمين اللهم لا تجعلنا منهم والعنهم جميعا  
 خاضل انبكه او علاه نود ودعوى الخجل مبكرد يا انكه نمان مبكرد وجميع واجبات  
 ترك سهو وادعوى انشان اسم اعظم صهيود وارضا اتحاد با حق بلك عظمة مبكرد  
 وادعوى انشان اولي رحيمه كه خالص شدا فضل بشود از انبياء ودعوى علم كهيا  
 مبكرد و حال انكه هيچ عبادت سبدر نصفي زويع در وقت العوام صهيود با بدعوى  
 دعوى اتحاد كرده اند و رئيس انشان حسن است او شاعري بود ما هروشا كرم عبد  
 الله بن حلال كوفي بود و او شاكرد ابو خالد الكاظمي بود و او شاكرد و قاء نام و روز قاء  
 از جناح متنبه نحر موخنه بخلا و رجال سبدر نفر از هيچ معلوم را مدعيان  
 شد كه حلاج دعوى خلافي ميكنند و ميگويد كه من دره و افنديه ميكنم و حق خدمت  
 من مبكرد و هر چه منبوا هم در نزد من مبا و نند و من مبوا هم معجرات همه پيغمبرا  
 بنام و يكي از يني هاشم دعوى كرده كه حلاج خداست و من پيغمبرا و هم پيغمبرا  
 كفتا اينجا عتلا خاصر ما حنه مناظره نمود انشان مقرر شد كه ما خلق و ابا الوهيت  
 حلاج منبوا هم چون حلاج را حاضر كردند راوي پيديدند او منكر شد كفت من دعوى  
 خلافي ميكنم و نه پيغمبرا من بقاء خلايم و در بقاء عير ابو جعفر هيا و جماعت فقها را  
 حاضر ساخت انشان كفتند ما در نزد ما درست كفا و انايت نود حكم بخوزا و بكنيم  
 يكي از اهل بكرة كفت من اصحاب را و ما ميشناسم و بيلان متفرقند و خلق و ابا الوهيت  
 حلاج منبوا نند و كفت من اصحاب را و بود مر چون ديدند كه ساخر است ترك او كرد  
 و نهزها مده نوشته بود يكي از مرادان كه من الله الى غلان بن غلان چون علماء انرا  
 حكم بقتل كردند و منقولست از تذكر الاولياء كه كفت مر احيى بايد كه از كشي و ا  
 دارد انا الحق و در خي بس جزار و انا باشد كه از حسين انا الله بايد و نقلت كه نا اينجا  
 سا كشي كفت تا اكون هيچ مده نكر فدا اما از هر مده هيچ دشوار تر بود و نود  
 خود اختيار كردم و از نجات الانش جاي منقولست كه حسن بن منصور حلاج اتيه

## در دعا و علاج بابت کازید و اخراج او از رحم

۲۲۳

ناهنش اهل بیاء فارس است و گفته علاج بود بلکه در کتب بختان علاجی کند  
 کرد که در دست می بود پس بر آبکاری فرستاده بآنکشتا شاره کرده بیکه از یکسوی  
 شد و پنبه زانه از یکسوی او و بیدن سبب علاج نامیدند و امضه نقل کرده که در روز  
 و دسری چند پنج چند گفت گفت حق گفت حق بلکه بخت و مولا نا اوست  
 و بعد بقیه الشیعه میفرمایند که او را علاج الا سحر گفتند بجهت اینکه دعای خدا  
 بنجا بآورد بخلاف کسانیکه بر او سبقت گویند که ایشان در پیش پادشاه خواجه  
میر بودند و از دیگران از آن محقق میباشند و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت  
 بعد از خبر این مهمل که گذشت میفرماید و خبر دارند بن جماعتی از ابی عبدالله حنبل  
 علی بن حسین بن موسی بابویه که علاج بقم آمد و مکتوبی بخویشان ابوالحسن نوشت  
 در آن مکتوب ایشان را و خود ابی الحسن را دعوت بسواطاعت انبیا و خود کرد  
 میگفت من فرستاده امام و وکیل او هم را وی میگوید چون این نوشته بدست پادشاه  
 افتاد انرا پاره نمود و بجا ملان نوشته که عمو زاده ناعمه زاده او بود گفت ترا چه  
 و ادا شده که در این کارها مانده اند و داخل شوی و با و خندیدند و استهزا کردند  
 بعد از آن پدرم میخواست که جمعی از ملازمان خود بیکان خوروف و چو داخل خانه  
 شد که دکانش در اینجا بود همه کسانیکه در اینجا بودند بیدرم قاضی کرده از اینجا  
 بروخواستند مگر منی که در اینجا خود نشسته بود برای پدرم برخواست بیدرم  
 او را شناخت و قتی که نشست بر او و در حین خود را و کرد چنانچه در اینجا  
 انگاه بعضی از حضرات متوجه شد پرسید که این کس است و احوالش بیدرم خبر داد  
 این سؤال و جوابی اندر شنیده بیدرم متوجه گردید گفت مرا از دیگران میپرسید  
 و حال من را اینجا حضور دارم پدرم گفت که ای پدر من ترا بیک داشتم و نظم نمودم  
 و از اینجهت احوال او خودت بپرسید او گفت و قه مر پاره میکنی در حالیکه من  
 مشاهده میکنم پس پدرم گفت تو ای غلامم گفت که کرد را و اگر نشد و اگر نشد  
 خدا و رسول و خانه بیرون رفت و با او گفت با او های میخیزد بیکتی است خداوند  
 نادر با اینکه او خوش بیرون رفت بلکه غلام او را از پشت کوفته بیرون کرد  
 و بعد از آن او را در شهر قم ندیدیم و علامه در خلاصه بحال خود فرموده چند

## کتاب علی عیسی حلاج را

۲۲۴ حلاج ابن منصور در بغداد ظاهر شد و او معری بود عجمی و ادعا کرد که بابت وود

صلی بن علی بن باطن فریاد داشت و منرا و عضا با وود و اعضا او را از هم جدا کرد و او را  
 اه نکشید و هر چه بکعضو او جدا میشد میگفت و حرمه الود الذی یکن بطبع  
 انشاء الله ما قلنا عضو ولا مفضل الا و فیہ لکم ذکره و در فواید آن کتاب نیز  
 که حکم از جمله کتابین بود و شیخ را از برای او قصه هائی نقل کرده و بعضی را جمله

عکاس عصر که مانند او دیده شده در خط معتبره و در کتاب و در کتاب الجنان نقل  
 فرموده که شیخ محمد بن موسی شهر نجاشی مؤمن که خراسانی الاصل و شیرازی الولد  
 و اصفهائی السکن و الملتأ بود و صاحب بد طولی و مراتب لایب و عرفان بوده و او  
 تلامذه مجلیه اول و صاحب خبر و فیض مرحوم قدس الله سرده هم بوده و با زارت حله

از مشایخ پیوسته در کتابی که از برای تفاسیل قول عده صوفیه و اساس از باب صفت  
 و سلوک وضع فرموده و آن کتاب کبریه است که مانند آن دیده نشده در باب روح از آن  
 کتاب بعد از آنکه او را بر سر درجه قرا داده که آن تجلیات فطایح و حفظ حدود و دور  
 از هر داعیه باشد که داعی شود بشتات و قوت و تعلق بتفرق و هر پایا و انبیا

و عقل شاملا ورده که بدین نظر کتب بسیار لکان بسو این اقوال فانیها و معصومین  
 و مشایخ متقدمین و متأخرین و بدانها تمسک کنند و از اقوال و باب الحاد و اضلال  
 احراز نمایند که انما مضایب و دامهای شیطان و موافقند لایست از جمله اینهاست که

مفتون شده اند قوی هستند که قایلند بحلول خدا لهم الله و کما می کنند که خدا فی  
 در ایشان حلول کرده و در اجساد ایشان حلول میکند و اجساد ایشان را خالص میکند و  
 ایشان سبقت میکند مگر از قول نصاری و کاهوت و ناسوت زیرا که نصاری گفته  
 که لا هویت حق در علی نازل شده و قائل بحلول شدند و بعضی از ایشان فطر کردن  
 با مورد مستحکنه و امباح میدانند شاره با این توهم و ایشان قوی اند که گویند خدا را

مشاهده می بینیم و من از بعضی از اصحاب شنیده ام که یکی از اینجاعتها مع بود و مراد  
 بود امر و خوشیها چون او را بدید برخاست از برای آن مملوک سجده کرد و در معرفت  
 معرفت کافر شد و اینجاعت خیال میکنند که اگر کسی کلماتی در بار بعضی از غلبا شوق  
 برای او جان داشت مانند سخن حلاج اما الحق و انچه از اینها نقل است که گفته سحانی

این کتاب از کتاب  
 سید محمد بن موسی  
 شهر نجاشی است

## و تکفیر معظم علما و ائمه و مجاهدین

ما اعظم شایسته آنکه گفته حسین حلاج لفظ الحاد از آن مشهور شد و در رد مقتضی ۳۲۵  
 خود را نگاه داشته و اگر مشایخ سخن او را بر آورد کرده و ظاهر این طریقه و از او قبول نکرد  
 و بعضی از قبول کرده و لکن تاویل آن نمودند و مقاصد آنرا بیان نمودند و غرض  
 در کتاب غیر اینست که مقصود او استعاره و معرفت خدا بوده و سخن او طریقی است  
 و معانی شایسته این موضع از کتاب گفته اقول بحمد الله الشوق و الدی اعتقاد غیر لیس الحاد  
 الود علی علی ضایع لان کل حقیقه و قوه الشریقه می بود و قوه کما حقیقه ما بقا و قوه  
 علیه با و الشایخ المقتدین و المتأخرین کالجند و الشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین  
 با توفیق القمی و شمس الحیدر و المتأخرین و الشیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی  
 و الشیخ الطبریزی و الشیخ المصنف و السید المرتضی علم الهدی و الشیخ جمال الدین المظهر الحلی  
 و السیدین طاووس صاحب المقامات و الکرامات و الشیخ احمد بن محمد الحلی السالیه شیخ  
 المتأخرین رضی الله عنهم و کلامهم انفقوا علی انه من المنعومین و بعضهم علی انه خرج  
 من الناحیه توقیع بلعده و انتا ذاتا ملت و فی تا مل و حلت اکثر من نهی الی الحلاج و  
 معتقد را به قائمین بالحدود و التحیم الثمینه و الزندقه و فک الشرایع و الاحکام و  
 الامر الی الله و مدعی الوصول الی اعلى مرتبه العرفان و التوحید و الاباحه و بنی الحلاج  
 و الحرام کما لفرقة المرقیه المشرکه الجوسیه انتهى اقول و شیخ محمد بن الدین ابوالولید  
 محمد بن محمد بن خلیفه و کتابنا فی مومنین و فی المناظر فی علم الاوائل و الاواخر و فی  
 حوادث هر سال از زمان بنی اسرائیل تا هشتصد و شصت از هجرت بطرز لطیف نوشته  
 آورده که کفر و رسال سبند و نه حسین مضمود حلاج کشنده شد و او می توانست  
 در زمان بخت بخت میاورد و در کشت خود زار و هواد را میگرد و در هم چند میگرد  
 که بر آنها نوشته بود قل هو الله احد و آنها زاد را هم قدر میبامند و در مراجع  
 میزداد و میچرد و خانه های خود میگردند و اینچنین در دل خود نگاه میداشتند و خلق  
 بسیار با و مغفون شدند و مانند اختلاف فضا و ری و مسیح در حق و مخالف شدند  
 و او تمام را بار و زده میبوی و با بر سه قرصه نان اخطار میبند و از خراسان بفرات  
 و آنجا بیکه شد و یکبار در محکم مقام بنامد بعد از آن قصه قتل او را اینچنین بیان کرد  
 و صاحب و ضنه الصفا نوشته حسین بعد از آنکه با سهر بن عبدالله قشیری و ابوالقاسم



## در بیان قتل ابراهیم

۲۲۶

چنین بگذاردی و ابوالحسن نوک حسیب داشته اظهار اذیت نموده و هوکها بلند کرد  
 با خامه بر عبا سر دانا را خنیاوار و کشتند که مری پیدا شده که دعو کرامات میکند و  
 صیف موها شوی از شفاء موها صیف ظاهر پیدا زد و میگوید که مرده زنده میکنم  
 و جنیان میخرسند و جمیع اطفال زمان دار الخلافه را فریخته و بعضی از نو پسندان زن  
 امیر گفتند که یکی از بنی هاشم کوئید که علاج خدا است من بغیر او هم حامد جمعی از سیدها  
 او را گرفته و ایشان بعد از تحویف تهدیدها عارف خودند که ما داعیان حسینیم  
 و نزد ما صحبت پسند که حسین خداست مرده زنده میکند و چو از حسن اینک  
 استغفار نمودند منکر شده گفتند عوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم مگر هم که بگویم  
 و زود بمبارم و نماز میکند و بغیر از اعمال خیر چیزی ندارد و بابت خصیت  
 قتل او دعایا و قضا فوئی خواست ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن او بشود  
 برکتنا بت نشود ما فوئی ندهیم مقتدر این خبرها و اشتد علی بن عباس را که یکی از  
 مکار بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عباسی علاج را از خانه نصر خارج کرد  
 محفوظ بود مجلس خود طلبیده با او خطابه درشت کرد علاج گفت بر این سخن کلمه دیگر  
 صیقلی الا زمین را گویم تا ترا فرمود و علی از این سخن ترسیده از مناظره او استغنا  
 نمود و حسین را بجای آمد پیرند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحبه صفا  
 شرح علاج بود و خوش لهجه و نکو عبا و تبار بود مجلس حامد آوردند و حامد از آن عود  
 استغنا حال علاج نمود و صغفه گفت که حسین بن مضر و در شان من اصفا الطاف  
 او را فدای داشته و عذر نموده که ترا بپیش من سلمان که اغر و اندازد و از من است خولم  
 داد میکنم که صفا تو و سلمان چنانچه و هم زن و شوهر است بخت و نزاع واقع شود و اگر  
 مگو و می از وی بپوشند بگو و نیت و زنی کن و در آخر روز و بالای نام و رفتن و گه  
 نشین و بخت و زنی بکشان ایچ ترا از سلمان موافق سراج نیا مد بخاطر یکدوان  
 که دانا و پنهانم دیگر آنکه در خیر حسین روزی با تر گفت که بد و مرا سجد کن من  
 گفتیم که سجد من خضر معبوس است علاج این سخن را شنید گفت چنین است اما بد  
 خدا قیاس در آستان خلافت دیگر آنکه در و علاج مرا طلبید و در آنخانه که نشسته  
 بود فرشته کسریه بود از بود و علاج با من گفت که از هزاران بزرگوارا هر چند خواج

## در غوای اولو هیت

و در برگزینانده نزار و نه خانه کرده با موضع و فم و چون با بر گرفت و در مسکوک بسیار ۲۲۷  
 و بدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و هم و هر اس بر من مستولی شده و از عود و زامان  
 این حکما کشت میچ کن مجید قوا و حکم بکشتن حلاج نکور و سبیل و یافتند  
 که سطره چند یافتند بحاج حلاج مضبوط این بود که هر که را از وی حج پیدا  
 شود و زار و فاحله نباشد اگر مدینه کرده و در کسری خود مرهی بسیار و از آنجا تا  
 نکه دار و در اینجا هیچ کس را نکند از و چون آتا به حج برسد آنجا نهد و طواف کند و  
 مناسک حج را چنانچه معتواست بخواند و بعد از آن سی تپیم را با نماند و از و  
 و بنکونین طعام بکند و از دست هدیه بشناسان دهد و بنفس خویش خدمت نماید اگر  
 دست آنجا عت بوسند و هر یک از آن آتا را بپای نهی دگر کرده هفت و هم باشد و  
 بخشد این عمل و قائم مقام حج است و چون این سطور بدست شما افتاد فرمود  
 تا علما و قضاه را حاضر کردند و حکما نیکو را برایشان خوانده ابو عمر قاضی کت  
 این سخن را برایشان از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب خلاص که تصنیف حزین بصره  
 با فلان کتاب که مالفا ابو عمر عثمان مکی است بهر حال قاضی ابو عمر گفت ای کشنی  
 ما این کتاب را که تو نام برد و ندانیم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر را بنشین  
 گفت حامد و زهر با قاضی گفت که خوش نوا و واگشتم گفته فتوی بنویس که چون و  
 مباح است هر چند این باب ابو عمر بعلل خود حامد از سر حدت خویش در نکند  
 و چون قاضی توانست مخالفت حامد کند لا جرما باحت خون حسین فتوی نوشت  
 و سایر علما در این باب و امثال بقه گرفتند و چون فتوی تکمیل یافت صورت و نسخه  
 مقلد و کت فرماد که به مقتضی شریعت غیر حلاج را بکشند و شکنند و احاطه فرمای  
 داد که قتل حلاج بر هر جسد برده هزا و تا و تا نه زن اگر بزم تا و تا نه منبر و کت یا  
 او را بریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسد او بزن و کالبد بر او خنجر و زخم  
 در بر باند که گوش بر سخن وی نیک و در تا و تا نه و در تخفیف نفرمانی اگر چه گویند  
 بخالی و در حله فلهت و در و سیم روان کتم شکن و در و دگر بفرموده عمل نموده  
 خلق بسیار بر سر جسد کشامند چون شکنه شدند تا و تا نه حلاج و حلاج با شکنه  
 گفت که من نصیحتی دارم اگر او را با مبر و سانی با فیه قطن طنبه را بری کند شکنه او

## در قصه پیران فرستاد

۲۲۱

و می غرض خود علاج خواهموش شد تا فراوان با نیت تمام رسید و در آن شب  
 اهی نکشد تا نگاه جلد و تمام علاج را ساخته جنبه را سوخته و در جلد بخت  
 اتفاق این جلد زبانه شد و پیران علاج گفتند که سبب پیران این است بخت خاکستر و  
 در جلد و صاحب جلد پیرانها شد و فرغ کرد و در آخرش گوید که اصحابش  
 در پیرانها با هم و عهد گذاروند که علاج بعد از چهل روز از آن تاریخ بخواهش  
 میکرد و بعضی دعا کردند که او کشته نشود بلکه شباهت او را بر دشمنش انداختند و  
 دشمنش کشته شد و بختی که حفظای زبانه خضر علیه فرموده و بعضی دعا کردند که  
 بر شط بعد از آنکه آن خاکستر با و بخت شکل ناالحق بجا بماند شط ظاهر شد و بعضی  
 پیرانها پنداند که خویشاوندی که در زمین میریخت بنفش الله الله منقش میشد سجانه  
 و نعلای بقول الطالمون علوا کبر و از آن تاریخ و در وضو الساطر ما نور است که او را کشند  
 و با تشویشند و سرش را در و بیداد مضرب کردند که در و بختها از کتایش و  
 و این چنین خطیب غیر از پیرانها ترجه کردند که او ساحر و شعبه کرد و محمول بود و  
 این ملکانه و در قنات الاغیا مضمون اینچه کدش را برد کرده بعد از آن گفته چون  
 او را به زانو زدند که بکشند این شعر را انشاد کرد طلب المستقر بکل ارض فلم ازل  
 باد و در مستقر اطعمه طامع فاستجبت و لوانی قنعت لکن خرا و حکایت کند  
 که در کشتن مقلان را شاعرا خواند له اسلم النفس لا مقام تملقها الا لعلی بان الموت  
 بنفها و نظره منک یا سولی یا الی اسمی الی من الدنيا و ما فیها من الی الی الی  
 صابره لقد تملقها یوما نلادها انتمی المقصود من کلامه و در حقیقه الجوع از مفاتیح  
 الکفایت تا اسفند الدین بر عکای السلام المقلوبه آورده اند اما فی به لصلی و الی الخ  
 و المسامیر و حکایت کبریا ثم نظری الجماعه غرای الشیله فقال یا ابابکر اما معک سجاد  
 فلا یلی قال افرشها الی فقرتها مقدم و صلی کنین فقره فی الاولی فانه الکتاب و بعد  
 و لیلونکم لیس من الخوف الجوع الخ ثم قرء فی الثانیة فانه الکتاب بعد ما کل فقر  
 ذائقه الموت لایه ثم ذکر کلاما مطولاً ثم تقدم ابو الحرفث اسبا و لطمه لطمه شمر  
 و انصر فصاح الشیله و مرق ثبابه و غشی علی بن الحسن الواسطی و علی حمله فی المشایخ  
 المشهورین و کان الحلاج یقی اعلوا ان الله قد باح لکم دعی فاقول فی لبس المسلمین الی

## بامر حاتم عباسی و دعوی او در سن را

شغل اتم مرتضی نازقین تمام بالحد و خوف مع الشریعہ و من بخا و از الحز و دافعت ۲۲۹  
 علیه الحد و انہی در و وض المناظر منقولست کہ ملائح در و ق کشتہ شد مکفنا  
 بجل کہ در پی دینہ الاسلام و مذہبہ السنہ و فی السنہ کتب موجودہ قالہ اللہ فی  
 خوز من برای شما حلال نیست دین من اسلام است مذہب مذہب من سن است علم را  
 مذہب من کما کتب کہ نوشتہ ام و الان موجود است ما ستانرا صاحب السیر  
 نقل کردہ و بوجہ این امر و این است کہ چہ قدر در بارہ او فرما کردہ اند بعضی از ایشان  
 گفتہ اند کہ ملائح چون ما رمضان داخل شد و ہلال از او بہت میگردید و وہ  
 تمام ماہ را بہت و احد میگرد و فی الجاہد بگویم چیزی افطار نمیگرد و این سخن بعضی  
 مانند ان گفتار ناہنجار و بستکہ در کتاب جامع نشان عبدالغادر و جہا فی نوشتہ  
 کہ در نام شہر خواہی در نہا و ماہ رمضان کہ بہستان ما در میگرد بہت کہ  
 سالی عبد فطر بہ ایشان متشبہ اند ما و مراجعہ کردید در ہند بہستان ہم میگرد و انست  
 کہ ان دو ماہ و ماہ رمضان است و امثال این خرافات بسیار است و بہا بہا ہا کو شخ را  
 و جہا است کہ کسیر عمر بن ضایع کردہ و باطل این سخنان بگوید و غرض از  
 الا نوار خود گفتہ سخنان او ناالحق و غایب الحیدر الا اللہ از طرف محبت و شدت حد  
 بود و این مثل قول مثل است انا من اھوئی من اھوئی انا فاذا انصبر ابصرنا  
 و لنعم ما قبل فمن كان الصّوم مثلاً علیہ التّور منہ باللہ جفا الاصطفا و ما و  
 اھواء تراکم فی الجملۃ لھا بعد عن المطلوب جفا کہ بعد بین صفا و ابلہ و ان بقصد  
 بہا و مال بحال بہ النور المستبیلہ فذاک الفضل المفضل من لم بہا لا و ہا  
 منہ بلکہ و از جملہ کسانی کہ بوجد وجود فائل است محترم بہ ہم بنیان و بہت کہ  
 است بفرہا کہ در عطار سید جزا می قدس سر در کتاب نواری صفر با بد کہ از عا  
 شاہ صوفیہ در روز ایشان شیخ عطار است چون سلطان از زمان شہد کفر  
 او را دانستہ مسلمان را اغوا میکند ہا کہ بہ فرستاد کہ سر را از بدن جدا کند چو  
 جلا و بہر او آمد و او را از ارادہ خود خبر داد شیخ عطار با و گفت انت دینی با  
 بیت حضور فان اردت قتلی فھا انا ثم قلہ تو پروردگار منی ہر صوفی کہ میخوا  
 مصو شود کو کشتن مرا ارادہ کردہ اینک من حاضر رہی و از کشتن مولا نا آورد بیلہ

## در خرافات شیخ عطار

۲۳

علیه الترحم و در حدیقه الشیخه از سنه و شیعه نقل کرده که شیخ عطار در وقت کشته شدن  
 با کافران و کفار کشتی گرفتار بود گفت کلاه نبری بر سره بگذارم و خود را با این صورت  
 بمن مینمایم و قتل میکنم و گمان دارم که من را نمیشناسم بکس بکش که هزار جانم فدای  
 شتر تو باد و در رساله جوهر الدان خود نوشته چه کل خواهی شد اندر طریقت  
 زدست خود بد جانان شریعت چون کل خواهی شدن در عین ذرات شو عین صفا  
 پس شوی ذرات در عین جان نمود و ذرات آمد شریعت و همزمان آمد خدا را با فم  
 در شرح بنیولش نموده صورتی در فم است پیش خدا را با فم کو جبرئیل است و حق  
 کل را ایجاد لیل است خدا را با فم چون صطفی من یکی ندیم همه عین صفا من  
 خدا را با فم در عرش اعظم نموده عکس در مجله عالم خدا را با فم در محقق  
 بر خد و فم من از عین شریعت که این اشعار از چند جهت دلالت بر کفر و دارد  
 چنانچه مخفی نیست باز در کجای دیگر نوشته من محمد و یقین دانم خدا و دیگر کلمات را  
 مصطفی و باز در کجای دیگر دارد قسط مر خدا و مصطفی در جاهای نامند مرا اینجا  
 یکی شرح و بنایند خدا و مصطفی بدین یکی اند نیز بیان محقق بدین یکی اند اگر تو  
 خود کوئی خدائی چرا چندین نور عین ملائک تا آخر اشعارش که تمام عین ملائک  
 و محض کفر است از جمله ملائک و محمد علی است که کفر و اظاهر از انار علی راس  
 المنازات و در هیچ صفحه هاشموی نیست که قول بجز با وجود با سطوع عباد  
 هنگام وصول بحقایق و استحقاق شهادت غنا و غیر ملک نباشد و اگر ثابت شود که او  
 اجنه از اینان در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته باشد نیز دلالت بر بدعت او دارد  
 و الا تمام مضمر به و غلام مدوح خواهند بود و صاحب وصات الجنات از امام  
 ایام افاداته با بنیعی تصریح کرده که اشعار مدحیه که با و منسوب است از دست ویست  
 قد میزد و توان خالی از آنها است در حدیقه الشیخه از کتاب نفحات الانس حاجی نقدا  
 نموده که شبیه شمس تبریک است اما ملائک و مرشد ملا و خیر ناخواه خود را بعنوان صلی  
 و هدیه برای او آورد و در فقه شراب خیزه بدوش کشیده از برای او در دنیا و آخرت  
 و عجز و انعام از حال کسانی که مطالعه مینمایند کتاب او را و ملحق سخنان کفرآمیز  
 نمیشوند مثل این اشعار که در مشنوی مکتوب است آنکه او بیدرد باشد و شتر

## در اینکه ملای روز و حد و جود و جبر بود

۲۳۱ زانکه بیدار نا الحق گفتن است انا ما بوقت گفتن لعنت است انا نادردقت  
 گفتن رحمت انا ما مضور شد و صحت یمن انا ما فرعون لعنت شد یمن بدانکه  
 ضد بقی نمودن حلاج را و ترجیح دادن سخن او را دلیل است بر میل او با شیخی و همین میل  
 دلیل است بر کفر او چنانکه در مدح با یزید گفته با فخران مرید محشم با یزید آمد  
 که نیک بزدان منم گفت منانه عبان از دوفنون لا اله الا انا فاعبدون و اما  
 اشعار بکه دلالت بر حد و جوش میکند بیاس از جمله انها است **مشق** جلد **مشق**  
 عکس آب است چون بمالی خیم را خور جمله او است و عباد بکروا و ذات کاه خورد  
 کهی و باشو کاه کوه قاف که عنقا شو و عباد بکرو **مشق** ذکر قلب عالمی  
 او است لحظه مغفرت کند بکلمه پوسند بکدر غم کند بکلمه سنا خوشی باشد  
 غبار این کاراله چونکه بمرنگی اسپر رنگ شد موسی نامو در جنگ چون به بزرگی رسید  
 کاف داشت موسی فرعون دارنداشی و عباد بکرو میگوید او همی افتاد بپشم کن  
 کریم مهران از برای حق دویم من همی گویم بر او جفا القلم زان قلم بر سر نگو  
 کرد و علم هیچ بغض نیست بر جانم ز تو زانکه اینرا من میدانم ز تو الت حق تو عمل  
 دشمنی چون ز من برالت حق طعن و رق گفت او بر انقصا ص از بهر چیت گفت  
 او هم از حق و این سر خفتی است که کند بر خیل خود او اعراض و اعراض حق بر باند  
 و عراض لبک پیغم شو شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم بدانکه اینرا خدا را  
 بر کفر او میکند و جبریت نامیراند و در عباد بکرو او مصطفی را چون بفرایخی  
 خورش را از کوه صبا ندانسته تا بگفته جبریلش هین مکن که تو این دولت است از ان  
 مصطفی ساکن شد و انداختن باز هجران او و بیک باختن باز خود را سز نکو زان  
 او میفکند از غم و اندو او باز چون بداشت آن حبشیل که مکن ای اینر تو شاه  
 مخفی نماید که اینر شخص کذب است بر آنکه پیغمبر شود از باب حد و سماع تا آنکه صادر شود از  
 وی چهرهائی که در شمار میشود از مجانبین و انصار در عباد بکرو میگوید از انکها و انکها  
**مشق** امد از حق سوگو کای عقیب کای طلوع ماه دیده نور حبیب مقرر کردیم بنو  
 امیر که من ختم رنجور گشتم نامک گفت سخنانا تو باکی از زبان این چه فرست هین مکن  
 باز بختان گفتاری بند خاص کرن گفت بخور او منم بگو یمن بهر فرمود

## در آنکه ملاسنه و ملحد

۲۳۲

ببینند که همچو کشتیم بطرفان زمین ما و اصحابیم حیلان کنی نوح هر که دمت اند زند  
 باید نوح محقق نماید که حادثه از این پیغمبر است که مثل اهل بیتی کمثل پیغمبر نوح  
 بدل کردن اهل بیت با اصحاب محض کند است که ناشی از عصبیت شد و در عباد بگردارد  
 مشهور با نفس خود کوشیده هر چه کوکن خالصان دینی گوناورد و روزه میفرماید  
 نفس مکار است مگر فایده و از شر نهی دلالت بر اتحاد میبندد اما اشعار بگوید  
 بویسته بودیش میکند دنیا است بعضی از آنها را مذکور کردیم مطر بگردی حیلان را  
 درسته از این خیالات عجیب چونکه مطرب بکشت هم ضعیف شد بکشت و منکر بکشت  
 گفت عری نهلم را کلبه لطفها کردی خدا یا باخته معصیت کند ابرام فتنان  
 باز نرفته زمین و کووال نیست کسب از دنیا توام چنگ بهر تو زمین توام  
 چنگ نابرداشتند شد الله جو سوگورستان پناه پو چنگ ز دنیا و گویان کنها  
 چنگ بالین کرد و بوی فناد خواب درش مرغ جا از حلیست چنگ چنگی ازها  
 کرد و بخت از نماز حق بر خواب کاشت ناکه خویش از خواب نتوانست داشت  
 خواب درش خواب بد کامش از حق ندانست شنید بانک آمد و راکای عمر  
 بند ما و از حاجت باز خور بند دارم خاص محرم سوگورستان تو بجه کن قلم  
 و در عباد بگردارد اخلاص که فرستاد انبیا بی باج و بدل فضل کبریا اخلاص که  
 از خاک قبل افراده سواران جلیل است از آنکه بر او زلفت ناکه او معرفت  
 زان نور یافت آن کو آدم رسیده است شجید این خلق کرد که آدم از بدید نوح را  
 گوهر که بر خور داشت در هوا بگردید باشد خان ابرهیم از انوار رفت بخت  
 در شعله ها نازدشت چونکه اسمعیل و جود فناد پیش رفته اید از سر نهاد فناد  
 داود از شعاعش گریخت از اندر دست بالش نرسد چون سلمان بدو صانع را  
 دضیع دو کشت بند و فرمان طبع در قضا بقوب چون نهاد چشم روشن کرد  
 از بوی پیر بوسفه رو چو بدان افنا شد چنان پندارد در تعبیر خواب چو عصا از  
 موالجور ملک فرعون را بکلفه کرد حاکم جلیل از غریب خون از زلفت هفتفت  
 هار فتاد و باز یافت چونکه زکریا از عشق مردگود از جود و خلش جان مکر  
 چونکه بخت شد از دوقار سر پشته زنها از شوق او چو شعیب کاه شد از تما

## روح حیات و جودی بود

چشم داد و باخت از کجایا شکر کرد ابو جبار هفت سال در بلا چون بدانا و رضا ۲۳۳  
 خضر الباس از پیش چون دم زدند ایچون بافتند و که دند نوزدانش عیسی مرتبه چو  
 بر فراز کعبه بجام شتافت چون محبت بافت ملک نعیم قهر که ذاکر داد و دم در نیم  
 چون ابو بکر ایت توفیق شد با چنانا شه صتا و صدق شد چون عرش بکرا انمقوت شد  
 حق باطل اچه لغار و قشد چونکه عثمان ان عیارا عین کشت نور فاض بود و  
 ذوالقورین کشت چون ذوالقورین مرتضی شد و عثمان کشت او شهر داد و برج جانش  
 از نورش جو سبطین آمدند عرش دار و بن فرطین آمدند آن یکی از هر جا کرده بنابر  
 و انرا فکند بر ایش و هر دار چونکه سبطین از سرش واقف بیدند کوشا و عرش نشاند  
 چون چند از چندا و دینا بن مده خود مقاماتش فرو نشاند و عده با بن براند و فرزند  
 ره چونند نام قطب العاروفین از حق شنید چونکه کخی کرخ او را شد حرص شد غلبه  
 و به حق ربانی نفس پورا و هم مرکب شود و اند شاد کشت و سلطان سلطانان داد  
 و ان شفیع او شد انرا شکر و کشت او خورشید را ای بیطرف شد و فضل از  
 ذی ره پیرا چون بطحطه لطف شد و محظوظ شاه بشرطی را مبعث شد ادب سر نهادند  
 بیابان طلب چونکه ذوالنور از عیش توانه شد مصرانرا همچو شکر خانه شد چو سر  
 بنشیند از راه او بر سر پیرزان شد عیار و رحمت رضوان حق در هر زمان باد چرا  
 روان پاکشان بالجمله مرخرنات بی بیانش سر از انبست مرهنتین به ما رست  
 نمودن در مشنوی و ترویج دادن او را و نصیحت نمودن مفاسد او را و همچنین درود  
 ملا که کتاب غیر مشنوی است غایب دارد که دلالت بر کفرش میکند مثل آنکه او در غزل  
 هر لحظه بشکل ان بت عیار برآمد دل بر او نهاده شد هر چه بلباس دیگران بپایر آمد که هر  
 جوان شد کاه بی بدایه و اتصال فرمود عواصمعا کاه زین که کل فخر برآید  
 اتش بدشاشد که نوح شد کرد جهانرا بدعا غرق خود رفت بکشتی که کشت غلبه  
 بدل نادر برآمد اتش چه چنانا شد بوسف شد و از مضر فرستاد و عیسی روشن کریم  
 از دیده به مقوب چه افوار برآمد بادیده عیار شد حقا که نمای بود که اندر دین بپای  
 منکر دستانی در چوپ شد و در وصف طربرامد و ان فخر کان شد بر کشت و  
 چند بر این روز زمین او از بهر تفریح عکس شد و بکند و از برآمد تسبیح کان شد



## اعتقاد شمس بر باره ملا

۲۳۴

جله ها بود که میامد و میفرستاد و میفرستاد که در یک تا عاقبت اشک بر رخسار برآمد و از آنجا  
 منسوخ چه باشد چه سنا سنج حقیقت آن لب زینبا شمشیر و در کفر کرد برآمد  
 قتال و مان شد نه فر که همان بود که می گفت نا الحق و در صورت بلهو منه و نبود  
 بران دار برآمد ناوان بجان شد دومی سخن را که نکشته است گوید منکر مشویدش  
 کاخ شتو و انکس که بانکار برآمد از و زخا نشد و در جاد بگرد و توانست مسطو  
 است ایقوم لبح زفته گجاند گجائید معشوق هین جاست باشد باشد آنها که طلب  
 کا و خدا شد خدا شد حاجت طلب نیست شما شد شما شد و انید و صفات کدی  
 که فرشت باقی خدا شد میرزا فتا شد بالجملة برضا صریح است و کفر و چنانچه  
 جای دیگر ذکر کرده مطهر سر شد انکشتید میزند پرده عشاق و از دل و رقی  
 میزند و خنجر بپندای ناوان که سلطان دو کون استاره برلوی چرخ سنج  
 علی موسی چه باشد باکران حضرت جبرئیل اندر قبول محبت طلق میزند جابر میزند  
 کشته اندر شوق و تیغ را بر فراست معسل اسحق میزند اهلش گوید که و اشوقا کما اخوانا  
 بروفاق عشق و صلح و صلح میزند لیل و مجنون بقافیه حسرت می کنند خسرو  
 شرب بشر تمام زاد میزند رستم و خمره فکند تیغ و اسیرش رو و همی چو کوزها  
 ابرق میزند کبک انکس کن چنین روی کند اندر جهان شمس تبر بر که ماه پر داشت میزند  
 ای حسا الدنبر خوبرو نام از سلطان عشق کوچه منکر و دهوار کو اودق میزند شمس  
 تبر از پنا بود و در دستش کان تبر هر لود را بر جان حق میزند هر که نام شمس تبر  
 شد از جها دگا و مقبول حضرت شد نا الحق میزند خدا لعنت کار کوبنده از اشعاد  
 که شمس تبر بر ملع و سلطان عشق دانسته او را چنانکی میزند و نا الحق کفن زانکو  
 میزند و در صحن الحیره و غراب نقل فرمود اند که مری سوال نمود از شمس از طارو  
 بر گفت اگر از کشته او سوال میکنی فاما امرای از ادشیا ان قبول که کن فیکون و اگر  
 سوال از کار میکنی مری کل یومیه هو فی شان و اگر سوال از صفات میکنی فهو الله الله  
 لا الاله الا هو قال الغیبی الشهاده هو الرحمن الرحیم و اگر سوال از ذات میکنی لیس کتله  
 نئی وهو التبع البصیر و حاجی رفقا ذکر کرده که مولا ناسرجه الدنبر صاحب قدر  
 بزرگ وقت بود و در دینا طرر رسیده که سوال کند از فقر و

## شهاب کبی ملا برای شمس

فی الفور این رباعی را بخواند الجوه فقر و سوا الفقر عرض الفقر شفاء و سوا الفقر مغنی ۲۳۰  
 العالم کله خلایع و غرور و فقر العالم سکر و غرض یعنی جوهر فقر است ساجدین  
 و شفا فقر است سوا او هم مخرج همه عالم خدعه فریب است و عرض از همه عالم فقر است  
 گویند که مولانا شمس الدین رسته اشین را در بعین و غمنا نه داشتای مسافر نبوت  
 و سبک و سبده در خانه شکر بران فقر و امد مولانا در زمان پندریس علوم مشغول  
 و روزی با جمعی فضلا از مدینه سیر برین آمدند و از در خانه شکر بران میگذشتند و  
 شمس الدین پیش آمد و عثمان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین یا بنی بکر  
 یا مصطفی مولانا گفت از هببت ان سوال کونا هببت انما از هم جدا شد و بر زمین  
 و اتش عظیم از باطن من بود که مانع من زد و از اینجا دیده و گدانا سادعش برآمد بعد از آن  
 جواب داد که مصطفی بنی بکر بنی علی است چه جایا بنی بکر مولانا شمس گفت پس معنی  
 داد که مصطفی فرمود ما عرفناک حق معرفتک و ابون بکر بود سبحان ما اعظم  
 مولانا گفت یا بنی بکر از تشنگی از جرعه ساکن شده در از سیرابی و کوزه ادراک  
 او از آن پر شد و آن فور بقدر در و زنه خانه او بود و امام مصطفی استسقاء عظیم  
 و تشنگی و تشنگی را جرعه در از تشنگی میبرد و هر روز راستد گدازا در می بود مولانا  
 شمس الدین بخورده بیفتاد مولانا از امتیاز فقر و شاکردا ترا فرمود تا او را گرفتند  
 و میگویند و سر بر نه تا بخور و یا از آمد بعد از آن دستان او را گرفتند و روانه شدند و مدت  
 در خلوت بصورت صلوة نشسته بودند که اصلا بیرون نیامدند که از هر بنوی که  
 که بخور و یا بشان در آمد و روزی مولانا شمس الدین گفت حال می گرد روی شارب است  
 و هله ذوق میکنم مولانا بیرون آمدن سبونی از محله همچو آن بر کرده بیا و در مو  
 شمس الدین هر مود که من قوت متابعت و سعت شرع مولانا را امتحان میکنم و از آنجا  
 این طایفه محلی الدین عربست که قائل بوحید و جوشن چنانچه در اول فو خان گفته  
 سبحان من اظهر الاشياء و هو غیبها یعنی مظهر است انشا و ندی که چیزها را ظاهر کرد  
 و خودش غیب آنها است تا محمد علی که ما نشانی اعلی الله مقامه در کتابها مع و غیر  
 نقل کرده اند که شیخ غارف علامه الدین مهنائی با آنها اعتقاد شد و باره محلی است  
 که در حواشی بر فو خان را و او را خطاط بنا خند بقولش آنها الصديق و آنها المقرراتها

## در معرفت محبه الدين

۲۳۶

الوقت و ايها العارف الحقاني با وجود اين بر اين سخن<sup>الشيء</sup> ما لفظه ان الله لا يتجسس من الحق ايها  
 الشيخ لو سمعت من احد يقول فضلا الشيخ عين وجوه الشيخ لا نشأ محبة الله بل تعصب عليه  
 فكيف يجوز للناس تنسب هذا الهديان الى الملائكة الذين انزل الله توبه رضوا لنجوم من هذا الورد  
 الوديع الذي يستكشف منها الدهريون والطبعيون والهونا بنون والسلا على من انبعط  
 بعد اذان بعض كلمات محي الدين وانقل كثره مبهما بدور فضو صرح فلو كما كونه كثر  
 مبت پرستيد تا اخذ ادا پرستيد باشد و چون سامري كوساله ساخت و من مرا بعباد  
 او خواند حقتعا لي اكر نكرد مرون را بر سامري اذ براي انكه من خواست كه در مرون و رقي  
 پيرستيد شود و حقتعا لي نصارك و انكفرت و نود بسبب انكه بالوهبت عليه قابل شد ندانك  
 بسبب انكه خدا را منحصر در عبيد انستد چنانچه فرموده لقد كفر الذين قالوا ان الله هو  
 المسيح و خود را خاتم الاولاد انستد و گفته كه ختم ولايت باو شد و پيغمبرين نزاد و خا  
 شدند بجهت تهديت و مباركبادي ختم ولايت نيز گفته كه جميع انبيا اقتباس علمي  
 از منكوته خاتم انبيا و جميع اوليا اقتباس علمي ميكنند از منكوته خاتم اوليا و گفته خا  
 اوليا افضل است از خاتم انبيا در ولايت چنانچه خاتم انبيا افضل است از ساير انبيا  
 در رسالت و نيز گفته كه افضل است در دفع تنعم ميكنند و بان نشاحت ميبانند  
 و لذت ميبند و عذاب كافر منقطع خواهد شد و عذاب مشرك است از عذاب مجنون  
 و نيز محي الدين مذهب كبرا بجمع عرفا داده و شبشيري در كلتن راز نيز گفته است  
 هر انكس را كه مذهب غير جبريت نيز گفته كه او مانند كبريت و جميع اشعار اهل تشيع  
 جبريه مذهبند و چه خوب گفته امام مخزومي شافعي اشعري را نيز مقام مشيقي  
 اذ كانت الاشياء من الله قدوت و قد قام عدو للروافض في الست اذ كان تحت  
 العرش في حكمه قضى عليهم بهذا فالعقاب من الرب انتهى كلام المفايع اقول و انجله  
 كلمات محي الدين در خصوص الحكم ميگويد با وصف حق بجهت و وصف نكردنهم الاما عين  
 ان و صف بوردن و حقتعا و صف نفس خود را براي ما مبهما موديس هرگاه كه او را مبهما  
 كنيم مشاهده خود كرده باشيم و هرگاه كه او مشاهده ما ميكنند مشاهده خود كرده باشيم  
 و ميگويد من عرف نفسه بهذا المعرفة فقد عرفني برفاهته على صوته خلفه بل عين هوش  
 و حقيقته و در تباريكر از خصوص نسبت خطا بنوح عليه السلام مبداه كه او غلط كرد در تبليغ

## در بیان مختصر فیض

و سالک و قوم مشرب دست فکند و غرق در نیای معرفت شدند اگر ایشان را فوج از اندر با بگفت  
 ۲۳۷ صبا و زود از رجه بلند شد به رجه فیه میامند و در فوجا میگوید که جمعی از اولیاء الله هستند  
 که برین الروافضی بصورت الخنازیر را فضا میارایند و خوک میباشند و میگویند به خارج و  
 مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه ابو بکر و عمر عثمان پست تر میدید و ابو بکر را در عرش پست  
 چون بر کثم علیه السلام کفتم که چون بود و در دنیا دعوی میکردی که من از آنها  
 از آنها بهترم الحال دیگر مرتبه ترا که از همه پست تری و مکرر در فضا نبش کفنه که زنیها  
 مقبلند و میگویند و فقی هیچ مذهبی ممکن و هیچ معبودی غیر از خدا را ازین و غیر آنها ممکن  
 که بقدر انچه از آنها انکار میکنی از خدای خود انکار کرده و خدا را در هر چیز ظهور داده  
 و بالجملة غرافات و سرخرافات از شیخ دینا است صاحب مقامی در جوابی که سوال از کرد  
 از اوله قائلین بوجود و وجودی که دارد مبغض باشد و قال الحق الشریف من کثر  
 شرح التجرید فان قلت فاذا تقول انهم یحکمون الوجوه مع کونه عنی الواجب غیر قابل للتجری  
 الانفس والافهام قد انبسط علیها کل الموجودات فظهر فیها فلا یجوز عنده شی من الاشیا  
 بل هو حقیقها و غیرها و اما انما ورتبته و تقدرت بتعداد اعتباریه و مثله  
 بالبحر و ظهوره فی حیوة امواج متکثره مع انه لیس هناك الاحقیقه البحر فقط قلت هذا  
 طور و رد اعطوا العقل لا یوصل الیه الا بالاثنا هذا الکشفیه و من المظاهر اثر العقلیه  
 و کل من یبطل الخلق له انهم فی ازاج طوب که محقق شریفی که در صبا مذمیل و با برنده میباشند  
 عجایب انجا غت که دعوی کشف میکنند و افعاله شریف و خبر میدهند و بلا شبهه روح میباشند  
 انما نمیکند من لا یعقل میشوند و ما لاجولیا ایشان را غرض میباشند و چنین بنظر ایشان  
 میاند و گنبد که ادعا میکنند که من جمیع اسرار غیبیه را میدانم و هر چه در من کشف میشود  
 و شیء به بار بعرض میبرم او را اگر میخواهی امتحان کنی باین مسئله از شکبات نماز یا باین  
 مسئله دیگر از ملایط و باین حدیث مشکلی را از او بپرس که گفت استیضا و استبرائش را  
 تحقیق میکنی اگر آنها را دانست میگوید باین نیز باری قویان خواهند کرد و حضرت صادق علیه السلام  
 فرمود که علامت دروغگو آنست که در اخبار میدهد بخبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب  
 و چون از حلال و حرام خدا از او مسئله میپرسند نمیداند حکایت آنست که دعوی میبرد و میکند  
 و قفل بیکایک را نمیتوانست باز کند بعد از آنکه میانه میبرد از این کسی که در حق

## در بعضی از اخبار بر سؤا افعال

۴۳۱

میکنند که مسئله وجود را با ان غرض فهمیدام که عقول جمیع فضلا و فیهما  
 ان قاصد است چنانچه بی خطا کرده اند چرا یک مغنی سهلی اگر بخواهد متنبه خاطر نشا  
 او کنند متنبه گردانند و آنها که در فایده منافذ اند چرا آنچه و فهمید متنبه شوند مولا نا  
 او و بیله علی بن حمزه نقل فرموده که وقتی در مجلس حاضر بودم که سخن از این طایفه  
 دعوی که نشان میگذشت یکی از خوش خبثا که در آن مجلس حاضر بود که از این طایفه  
 بود گفت چوای نصفا میسبید اینجا عتد و دعوی که کشف خود صادقا ما کشف ایشان را قبل  
 کشف است که عمر و خاص نمود در جنب صفین هنگام محاربه ما امیر المؤمنین علیه  
 علیه کشف نمود و میبکنند و بر فرض که راست باشد بعضی از بضای باطله یاره از خوا  
 دار و چنانچه کافری در عهد خضر کاظم علیه السلام بواسطه اینکه مخالف نفس کرده بود و از  
 مضایب خبر میداد و بعضی از ارباب بعضی از شواهد بر مدعی و کاربذایع الانضایا بود  
 کرده امر ملاحظه شود و اخبار و خدمت این طایفه بسیار است بدو خبر انکفا میکنند  
 و سید مرتضی از شیخ مفید با سند از محمد بن الحسن که گفت بودم با علی بن محمد علیه  
 در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه پس آمدند جماعته و حلقه و درند  
 و بخندل بودند فقال علیه السلام لا تلتفتوا بجهول الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین  
 و غیر بوا قوالا الذین قتلوه و قتلوا فی سبیل الله و قتلوا فی سبیل الله و قتلوا فی سبیل الله  
 عمر اخی بئاللہ لا نکاف جہلا لا یجملون الا لفری و الناس ولا یقبلون العذاب  
 الا لایال الناس فاخیال من قلب لدنفا من تکلمون الناس یا مایلا یثم فی الحسین بطریق  
 یا ذی الایم فی الحب و زادهم الرقص و القصدیه و اذکارهم التزم و التنبیه فلا  
 یکنعهم الا السمما و لا یبعثهم الا الخمما و قد هب الی و یاده احدیهم حبیا  
 اریتمنا فکانتا ذهاب الی و یاده الشیطان و عباده الاوثان و من امان احدیهم  
 فکانتا امان یزید و معویه و ابی سفیان پس گفت مردی از اصحاب خضر که اگر چه عمر  
 محقوق شما داشته باشند قطره آب شیره المصنیه قال ذاعنک من اعرف یحقوقنا  
 لم یذهب عقوقنا اما ندیک آثمم اخص طوابف الصوفیه و الصوفیه کلهم من الخلیف  
 و طریقتهم معایره و لطم یقینا و آثمم نصا و تجوس فیه الایه اولیات الذین یجهد  
 فی طفا و زالیه و الله یم نوره و لو کوه الکافرون یعنی کف خضر علیه السلام نظر میکنند

## طایفه صوفیه خلد لهم الله نعم

۲۳۹ با این فریبندگان که ایشان خلیفهها سلطانند اظهار و فهد میکنند و برای ساین دادن  
 جسمها و شبیهها و میکنند بجهت شک و کردن چار و پانان یعنی مشغول کردن آنها که مانند  
 چهار پا مانند گرسنگی منجورند و عری تا و ام کنند و برای پالان کردن خری چند و اول  
 الا الله نمیکوبند مگر برای فریب دادن مردم و که منجور و مکر از برای هر کس که سها  
 بزرگ و بودن دل در احمق سخن میگویند با مفاظ اهرارد و دوستی خدا و میبازند  
 ایشان را بیدار و بیهوش خود در دیماه بلا و اول ایشان نقص کردن و کف و دست و از کتا  
 ایشان سرینک و غنا کردن و پیری نمیکند ایشانرا مگر سقیما و اعتقاد میبازند  
 با ایشان مگر بخیلان و احمقان پس هر کس بر دین باری یکی از ایشان در حاله که زند  
 باشد یا بر دین باری ایشان در حاله که مرده باشد مثل است که بربار تر شطاز  
 و عبات کنند کاف بهار رفت باشد هر که مرده نماید یکی از ایشانرا حکم آن دارد که  
 بزید و معویه ابو سفيان را با کز کرده باشد و مرده بخورده باشد و چون امر و عرض  
 اگر چه اعتقاد بحقوق نماید باشد یعنی با ما مشا پس انحصار مانند کسیکه غضبنا  
 نباشد بر او نکرست و فرمود و اگر از این گفتار از انکس که معترف بحقوق ما نباشد و او  
 و مخالف ما نمیکند یا نمیدانی که این طایفه خبیثترین طایفهها صوفیه اند و صوفیه  
 از مخالفین طایفه و راه و روش ایشان عبره و روش ما است فباشند ایشان مکرر  
 و مجوس این امت بعد از ان انحصار این ائمه مد کوراند و فرمودند که ترجمه اش الهیت  
 که ایشان نمانند که کوشش و رق و نشانند خود خدا نموند و خضر الله تعالی  
 تمام میکند و خود را اگر چه مکروه میبازند تا گردندگان و اینها حدیث دیگر  
 که سید مرتضی علیه الرخا از شیخ مفید و او از احمد بن محمد و او از پدرش و او از سید  
 عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت عسکری علیه السلام و ابنت کرده که آن  
 حضرت مخاطبنا خا یو هاشم جعفر را و فرمود یا ابا هاشم و ما ان علی الناس جو  
 صا حاکم متبینه و قلوبهم مظلمه من کدره السنة فیهیم بدعت و البدعة  
 فیهیم سنة المؤمن من بینهم محقر و الفایق بینهم موقر اما و هم حایون جائرو  
 و علما و هم فی ابواب الظلمه سائرین اغنیاء و هم لیس فیون ذاد الفقراء و اصابع  
 یبغذون علی الکبراء کلما هلی غیندهم خیر و محیل عند فقر فقیر لا یتبر



## قصه پسر خدایم الله

۲۴۱ خست بنگاه بزرگ اند و ایشان بودند هادان پاره دین و پیشوایان شرع مبین و ایشان  
 بودند اصل بنیت حکمت و معتمدی و ایشان بودند که راه نمائی میکردند بندگان  
 خدا را بر راه راست و شاد و مینوشتند ایشان را و تعلیم کردند بجمع سنن و آداب  
 از صلوة و صو و طهارت و عبادت و تزکیه و ادعیه و حتی خلوت و تحلیله و غیره و بودند  
 و هیچ ذایی و سومی نماند که تعلیم نفرموده باشد و همین مقام است بل بنیت خدای  
 خست و سالت صلی الله علیه و آله و مع هذا اگر این طایفه طریقه روشن و در نظران  
 بزرگواران پسندیده میبود هر شبهه ما را از ایشان میکردند چه گمان که منع است  
 و مخفی از طریقه آنها غرض اینست معلوم شد که اختراعات از بدعتها بطایفه حقه  
 و در کتب و در مکتب و عطا و است و قومیکه پیروی ما نبعت ایشان کرده  
 ایشان نیز اختراع مذهبی و طریقه نمودند و در مقابل سنت رسول الله است  
 نهاده اند قول الله عز وجل لَمْ يَمْلِكُوا كَيْسَ تَأْتِيهِمْ وَوَقِيلَ لِمَنْ تَبِعَهُمْ و از جمله کسانی که  
 با این طریقه بودند محمد بن یحیی است که از ساله که موسوم است بحجرات فقیه  
 است بقالب زده و حقیر صلوات الله علیه و آله او را از او میگویند که ناظران لذت میبرد گفته  
 بعد از چند سطر بنیاد بنی شجره وجود ایشان است بر این پایه است و اتم از شجره بنیانی  
 که شجره وادی این رفیع که مظهر تجلی شد فرمود که یا موسی ای نانا الله رب العالمین نا بید  
 بسطایم فرمود ما اعظم شایان چند فرمود لَا تَقْبَلُ سِوَاكَ و حکیم منصوف فرمود أَنَا  
الْحَقُّ وَرَجَاءُ وَبِكْرُ حَكِيمٍ مَنْصُوفٍ مَوْلَا فَرْقٍ بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي الْأَصْفَا صِفَةُ الدَّائِنَةِ وَصِفَةُ  
الْقَائِمَةِ وَابْنُ الْحَسَنِ نَوْرِي فَرْمُودَانَا اقوم من ربی بسنتی و ابوالحسن نوری فرمود أَنَا  
أَفْضَلُ مَنْ كُنْتُ مَثَلًا اگر این پاره را در کوره آتش میزدند و در مدندان آهن صبغات  
 آتش متصف شود از حرمت و حرارت و احراق و غیبه و دان حین اگر کوبیدنا النار است  
 گفته باشد و چون از کوره برونی آورند بصف پرورده خود متصف شود آتش توان  
 دوز و اگر این پاره را بنیادند و آتش منعکس شود ایندانا الله عز وجل نَكُونُ بِكَ مَكِيدًا بموجب  
 فی الله لنطق لسان عبده هر که از کمال الله اندیا و اولیا و شجره موسوم است از حضرت  
 صادر شده است هسته موهوان کما کان در اشعه انوار تجلی مظهر کشته کالذی فی  
 نهر الاعظم و کالقطرة فی البئر و دان حین که من حق مطلق شوم نماند و بی جابجائی



## در خرافات سید محمد فخر بخش

۲۱۶۲

بود علم من یحیی ساجی که فو ضرت نداند بجز واصل بود علم علم به حد مذکور  
 ظالم از آن آمد بود علم علم به منافی ناسو و لا هویت ارض بود علم من علم علم  
 نباشد بجز من حکم اعظم چنین رعدا و باشد و اهل و کون نقطه که شود ملک  
 اگر تباختی از قوی و کرم ابد الدین کو فاسمی زد زردی الفاظ کان بیه با نثر بود  
 و پیوسته و کرنا شنایه حرفی بود یقین ملحد است سه چرخ دلی بخت الله ملحد  
 شود چه صانع شد او کشت و خوش نمود چه الحال تو جلد و فاک نبل بود قو  
 موسی و قطی و نبل مکاشف شود عارف اهل بند که نبود حقیقت بکفت شنب کس  
 کو بد ریای حد رسد خود و دژ و دژ و او شد و حد در ایند انالقی اگر کو  
 و کریم مع الله باشد نگو بخود صفت که از ابتداء علوم ظاهر است بی تلمذ و صحبت  
 عالمی صاحب فهم حاصل نشود رد فاق بر بحث حقیقت صاحب مرشد صاحب کمال  
 چگونه حاصل شود و از صحبت مردان توان یافت در از دریا و لعل از کان توان یافت  
 بنیاد در صحبت اهل صفا یا ش جو صحبت یافته اهل و فایا ش من لا شیخ له فنیح الشیخ  
 پیوناید راه دانها مژ و سر عباد و این و اینا مژ من محمد الله فیهوالمهد و من  
 بضیل فلن تجد له ولایا مریدا ولی مریدان بی بیانی انچه مقصود است و کرم شد نباید  
 کن جو کرهان مفقود است حضرت الله تعالی همه طالبان دین قویم و اصعبه  
 مرشد صراط مستقیم برساناد بجز کمال و لایا نه من لا مطاب الا فیه لبم الله الرحمن الرحیم  
 ای مشکل حل و حل مشکل ای عزیز بدانکه غرض جمیع حکما و علما از مضایقه و اوضاع  
 انواع علوم معرفت کثرت سنت است جمیع علوم در ذات الای بحصل الله اشرف  
 و ادوات متعالیه بود غرضان و در حقایق معرفت متفاوت است بحسب کمال و استعداد و قوت  
 و ضعف طالبان درجه اولی که ادنی درجاست است که بداند که او را خداوند برگزیده  
 بیکانه قادر قدیم فی شان ند و ضد هر چه خوانست که در هر چه خواهد کند این مقدار  
 از معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع اصناف ارباب خیال را و در مشارکه آن  
 درجه دوم معرفت است که عالمی که علمای دسوم از فقه و مآ و مذهب و مآ و لوازم کتاب  
 سنت و رک گفتند و بر اهل عقل و نفلی ذات صانع ثابت دارند و درجه سوم معرفت  
 مشهور است که بعد از ترکیب نفوس و تصفیه قلوب بنیاد و اولیا بواسطه ضرب مغربها

## وقول ابو عبد و جود

الهی و حنی الهام اسرار ملک و الهامات و باقی و توالی اثار کائنات حق باقی عرفانی ۲۳۳  
 منتهی و قیاسی و کردند بعضی عین و شطح آغاز کنند و بعضی در باره مسمان مبهتو کردند  
 و جمیع باسید کوهر خالص و وصول بجناب اوگاه جلال در دریای اسرار و بغواهی مشغول  
 کردند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات بدو بضائما بند پس چون طایفه هم  
 ایشان در وجولان رفقا قدم جرات نمایند طایفه اینها معقول اند و با شواللرانی  
 الا و باری و مقام محبت بدارند و سامع ارواح مبادران صفوف نبوت و ولایت  
 بنیاد و اوتیتم فی العلم الاقلیلا اگاه کنند با بلبلان و باض تقدیس نغمه سبحانک با  
 عرفانک حق معرفتک سرسپندز کبریا و نقباء با و گاه نبوت تنزیه لا اخصه ثناء علیهم  
 و در وقت سازند و حضرات عرصه ولایت توقع و مفاقد و الله حق قلند و برخوانند  
 و سبزه تابان دقایق احکام و جوه بضاعت مزاجه عقول و افهام تراویده سلامت علیکم  
 بلذ العجایز کشند و مبرهن کرد که طایفه ان عقول و افهام جمیع مخلوقات و حیوان  
 عباد و اشادات مجموع ممکنات جز به پیرامین خطه کون نیست چون از انجا سیر حد  
 سر ذات قدسی سکون و سد حوصله ترقی از اشعه سبحان جلال نثارند که لودن تو  
 انما لا اخرجت چون اینقدر معلوم شد بدانی که انکس که گفت ای مشکل حل و حل  
 مشکل جو خواست خلاصه سخن انت که بدانی که قائل قولی ان حل مشکل انسان بیا  
 هذا انت ای عظمی که انت جمیع ملانکه و انبیاء مرسل و عبادان بیان کتب منزل که  
 سبب تحلیل مشکلات و تبیین معضلات کویندا و شرح حقیقت اسرار ذات  
 متعالیه تو قاصدند و افهام عقول همه از دل که معرفت جناب کبریا به تو عاجز آنکه  
 گفت حل مشکل بجهت ضرورت شرفه که مصدقات مله فاعل بهی حل کنند مشکلیها  
 بغیا علیهم که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در خضر علم نوجوانا بهیودا  
 و مخفیاتنا بر محل سلطنت خضر نور و روشن و پیداست اکنان معاقدا سر و امان دقاو  
 استاد صفا اغنیاء و افکار خضر بجملا بغیاب تعلیم و هدايت تفریق خضر رؤفی تو  
 سهل فاسان زان سو اول هشت منزل بدانکه از یکدیگر است اول اول الیک و اول  
 عبادان از اولی که اقتداح ان افعلا ضافی است ان میدا عالم ارواح است پس هر  
 فرم از افکار و جود و نبوت از اولی بود و اولی افعال عباد است و بعد بقاء و جود

## در خرافات سید نور بخش

۲۴۱۴

مطلب از مسیوق بر زمان نیست اقتضای آن از علم نه چنان مقدمه کردی مگر آنکه  
چون فیض جوهر و طالع جوهر و هویت غیب طالع میکنند تا آنکه که بمنزله عالم حبیبها فیض  
کرد و بر هشت منزل از منازل جبرئیل و ملکوت که نباید کرد منزل اول مرتبه حی است  
و فیض نازل و این منزل بصفات حیات منبج کرد و در این مرتبه ارواها هست جوهری  
مخوانند و سر و جان گویند پس این منزل علم نزل کند و از اینجا بصفات علم  
شور و در این مرتبه ارواها معلوم خوانند پس از اینجا منزل ارادت نزل کند و از اینجا  
بیک سرگشته براند و در این مرتبه ارواها مراد گویند و از اینجا منزل قدرت نزل کند و از اینجا  
ارواح از آن عالم کبر که کینه و در این مرتبه ارواها مقدور خوانند و از اینجا منزل همی نزل  
کند و حقیقه از این صفت با و همراه کرد و در این مرتبه ارواها منوع خوانند از اینجا منزل  
همی نزل کند و در عرصه بینائی بصفات او شود و در این منزل ارواها محو گویند  
و از اینجا منزل کلامی نزل کند و در تصفیات احکام این حضرت مستعلا کلام روحانی که  
و در این مرتبه ارواها کلام گویند و هر فردی از افراد وجود کلام از کلمات الله است چنانکه  
در حق تعالی فرمود کلمه القاها الی نهریم و این از مراتب وجود است و این است و از  
اینها است و اینها و معانی غیب خوانند و بعد از آن منزل هشتم که عالم ارواح است  
نزل کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب گویند و در این عالم استعداد استکمال  
این صفات متعالی که از اینها بیجا بیجهت تدبیرین محلول منزل شهادت کند و شخصی جوهر  
خارجی و عالمی که ظاهر در بصفات او ظاهر و تمام شود و بذات بصفات  
متعالی که گویند پس چون معلوم کردی که عالم ارواح عالم ملکوت است اول  
و بعد از افراد و اعیان عالم معاد است هر فردی از افراد عالم حسیه و این عالم  
حقیقه که اول موجود است و عکس اولی است که آن استلاء بقاء هویت است پس  
آنکه که گفت زان سوی اول محبت منزل است گفت چه فیض جوهر از مرتبه  
غیب به هفت منزل از مراتب جبرئیل که ذکر کرده است تا منزل ملکوت رسیده است  
که از آن اول اعیان مقدمه است پس حضرت هویت که که مطلوب حقیقی است  
و از این اول و منزل هشتم بود و الله اعلم بدقائق الامشای

بجای اول الاموال است که علی مرتضی علیه السلام و الحمد لله

اینکه که از اینها بیجا بیجهت تدبیرین محلول منزل شهادت کند و شخصی جوهر  
خارجی و عالمی که ظاهر در بصفات او ظاهر و تمام شود و بذات بصفات  
متعالی که گویند پس چون معلوم کردی که عالم ارواح عالم ملکوت است اول  
و بعد از افراد و اعیان عالم معاد است هر فردی از افراد عالم حسیه و این عالم  
حقیقه که اول موجود است و عکس اولی است که آن استلاء بقاء هویت است پس  
آنکه که گفت زان سوی اول محبت منزل است گفت چه فیض جوهر از مرتبه  
غیب به هفت منزل از مراتب جبرئیل که ذکر کرده است تا منزل ملکوت رسیده است  
که از آن اول اعیان مقدمه است پس حضرت هویت که که مطلوب حقیقی است  
و از این اول و منزل هشتم بود و الله اعلم بدقائق الامشای

## در تحقیق اجازت نماز

و از جمله کسانی که بطریق معتدل و معتبر بوده اند شاه نعمت الله بوده و محقق فی ذکر کتب سوال و جواب  
 بنویسند تحقیق حال از افرموده در جواب کسی که از حال او سوال نموده و اگر چه کلام او طویل الذیل  
 و صورت سوال نیست که چه میفرماید در صورت اجازه ذکر و فکری که از عارف ربانی  
 شاه نعمت الله رسیده و کفایت آن نیست که بعد از توبه کامل از جمیع مناهای مبتدیان استیذان  
 بوده یعنی حضور قلب تحصیل نموده در چنین ذکر یا دعا یا قنای الهی نماید و از یاد  
 مذکور و مستی غافل نشود و صورت استاد و مجرب خود را که واسطه ذکر و وسيله توبه  
 بخدا میداند و در قلب خود مشاهده نماید چون سالک در بدو سلوک الفتن و محاسن  
 دارد و صورت مزبور نیز از جمله محسوسات سالک است مشغول و مراقب قلب خود گردد  
 با ذکر انس و الفتن دهد از افکار فاسد و ذنوب و وسوسه شیطان منع نماید و بواسطه  
 این مراقبه چنانکه از واردات غیبیه و نفحات الهیه و معانی پست چیزهای در دل و خواطر  
 سالک طلوع نماید از ادراک و مشاهده آن غافل نماند و ما دام که مشاهده مزبور حاصل  
 باشد لغات بدنی و امور فانی و مناهای شرعیه از سالک زایل شود و در رغبته بامور  
 باقیه و عالم آخرت روی در تزیید و اشتداد نماید و معرفه الله در دل و قلب سالک حاصل  
 شود بعد از ذکر و فکر مزبور و آیات قرآنی چند در عقب صلوات جنس بخواند پس  
 غیر ما اینکه مشاهده صورت مزبوره بقصد مزبور در شرح امور و محاسن با حرام و در  
 اخبار رضی در تحریم یا با حرام دارد است بانه بنوا حکما و دلیلا و تفکیک الله تعالی بسم الله  
 والحمد لله والصلوة علی اوصیاء الله مستدل در این مطلب بعقل و نقل استدلال کرده و حاصل  
 استدلال عقلی که از مجموع صورت مکتوب و صورت استفهام مستفاد میشود اینست که  
 استحضار صورت شیخ در حال ذکر موقوف علیه کمال ذکر اعنی تذکر خدا یا خصوص قلب  
 و طریقه مساوی از خواطر او حصول فقر الله است و شکی نیست در اینکه این دو چیز مطلوب  
 هستند خواه بعنوان خواه استجاب و مقتضای مطلوب است خواه واجب و خواه مستحب چه  
 در اصول فقه محقق است پس استحضار صورت شیخ مطلوب است و حاصل جواب با امانت است  
 بقدری در صریح یا بجماع صریح است چنانکه میگوئیم که استحضار صورت شیخ مانع از کمال ذکر و خدا را  
 و ترک خدا از جمله مقدمات عقائیه مطلوب است چنانکه در اصول تحقیق کردیم و شبهه خلاف آن

## در بیان ذکر و اقامه امرات

۳۴۶

در غایت ضعف است پس گوئیم که ترانه صورتی شیخ موقوف علیه مطلوب است پس ترک استحضار  
 صورتی شیخ مطلوب است و بیان معارضه و مناقضه چون در مال بیجا بر میگردد و حاجتی  
 تفصیل هر یک علیحدّه نیست و مال بمنع توقف کمال ذکر است بر استحضار ضرورت و روان  
 با منع حصول امکان نیست بلان با منع توقف حصول اینست بران و چون در بیان منع امکان  
 کفایت از بیان توقف منع میشود پس اولی آنست که گفته ایم همان شود پس میگوئیم که بیان این  
 محتاج است به چند مقدمه اولی آنست که ذکر در لغت عربی بمعنی یاد کردن است و  
 گاهی بمعنی صحت و اذاعه و ثنا و مدح استعمال میشود قال الجوهري رجل ذكر كذا كذا  
 والحفظ والذكرى بالكسر خلاف النسيان وكل من الذكر الصيت والثنا والتبريق  
 و ذکر تا نشی بعد النسيان و از کلمات ایشان ظاهر میشود که معنی حقیقی همان یاد کردن است  
 و اما اینکه الفاظ را ذکر میگویند بجز از باب تسمیه سلسله با هم مسبب و از  
 اینجاست که در تردد تحقیق و املان ذکر فعلی افضل افراد ذکر است و ذکر لسانی افضل  
 افراد آن بلکه از باب تبعی چون است شمرده اند و ذکر قلبی و عقلی حد و مسطبهات  
 و ثانی افضل از اول است و توضیح آن اینکه هرگاه بر زبان الفاظ و کلمات موضوعه  
 برای یاد آور میگویند و عقده قلبی بان نشود و دل از آن بی خبر باشد از ذکر لسانی  
 گویند و هرگاه بر زبان جاری شود و بعد از آن دل ترجمه کند از او متذکر مقصود  
 آن شود از ذکر قلبی میگویند و این مرتبه صلوات و بعد از آن ذکر نفسی است که زبان  
 و توجان دلست و قلب پیش از لسان متوجه مقصود است و این مرتبه برابر و مقبولین است  
 فوق همه ذکر فعلیت مراد از آن اینست که جمیع افعال بنده بپاد خدا باشد که تراویح  
 وارد شود متذکر باشد که رضای الهی در فعل یا ترک است و این شریفه و لکن الله اکبر  
 بان تفسیر شده چنانکه در مجمع البیان از حضرت صادق رواست کرده و هم حدیث مشهور که  
 جناب خود بجناب امیر المؤمنین فرمود که یا علی تلك لا تطيقها هذه الامة  
 المواتة في مال و انصاف الناس من نفسه و ذکر الله على كل حال و ليس هو سبحانه الله  
 و الحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر و لکن اذا ورد على ما حرم عليه خاف الله عمنه و تركه و  
 بمضمون این اخبار آنست پس معلوم شد که ذکر حقیقی مقصد اصلی احضار جناب اقدس الهی  
 در قلب و تذکر رضا و سخط و اراده و کراهت و تنجیب و تنکیم بکلمات محض از برای تذکرات

جمع در بیان ذکر و اقامه امرات  
 در بیان ذکر و اقامه امرات  
 در بیان ذکر و اقامه امرات

## در خیالات الهی و نبی اسلوب

لا یغیر فی انجمنیاد در قلب حاضر شود ذکر و تذکر صورت نمیکرد خصوصاً در جائیکه نذر ۲۱۴  
 میکند و خطاب میکند زیرا که خطاب و حقیق کلام است بجانب غیر و این از امور اخافیه و  
 نسبتی که بدو از تحقیق و تصور متضایفین متسبب صورت نمیکرد مقلد ضمایف نیست  
 که نفس مالک را ابتدای امر باید در مرتبه استمداد استحضار کمال است که خلفه عقل هیولی  
 یا عقل بالملک است یا در مرتبه استعداد استرجمانی و استزادی است که کلمات حاصله  
 بعقل مستفاد را حاضر کند که صغره عقل بالفعالت و فرشتگی که ذکر مذکور را وسیله  
 هر یک از این دو مرحله برای او قرار میدهد بنابر آنکه منتهی صله منوره مانع الجمع نیست  
 نظر بتجدد حیثیات و ممکن است که استرجاع کمال و استحضار ان موجب استحضار کمال  
 دیگر فوق آن باشد باید مراد او این باشد که مرشد سبب تذکر جناب قدس الهی مرتباً در  
 معرفه انجمنیاد که بر او افاضه شده در مرتبه عقل مستفاد تحصیل مرتبه دیگر فوق آن بکند  
 و هکذا در ازمان مستقبله تذکر مرتبه فوق مرتبه از تحصیل کمال تا بقایه مقصد برسد  
 پس علی ای حال مقصود سرشد باید یاد او سری بجناب قدس الهی باشد زیرا که ذکر وسیله  
 است کمال و داد ذکر خدا قرار داده بالفرض و ذکر خدا بحکم مقدمه اولی یاد او سری است و  
 یاد او در کفین شئی را عبارت از انفات نفس بجانب انشی و استحضار او در ذهن باصورت  
 و با معنی خواه بواسطه الات و اس باشد یا ببدان و شک نیست که استحضار او در شئی و معنی او چند  
 ذات و وصف شخص واحد باشد اگر امکان عقلی داشته باشد که امکان عادی ندارد و  
 چنانکه باری و رلوح مکوب ممکن نیست که تلفظ کند بحرفی الا بعد انعام حرف قبل که آن از  
 قبیل معدالت و از امور سیال است فرقا و هم چنین قوه ذاکره که شیب بقا ریت که کو یا  
 را که کاتب خیال در رلوح حفظ نوشته میخواند و شیئا فشیئا متذکر میشود پس تذکر نزدیک  
 از اشیاء متعدده ممکن نیست الا بعد انجمنیاد شئی سابق پس هرگاه قوه ذاکره متذکر صورت  
 شیخ شد و خواهد که متذکر جناب قدس الهی هم بشود نمیشود الا با انجمنیاد صورت شیخ  
 و بالعکس پس تذکر صورت مذکور شد در رلوح حافظه ممکن نیست الا علی سبیل التدریج و  
 الاستدلال و از جمله صفات خاصه جناب اقدس الهی است که لا یشغلهم عن جمع ولا یشغلهم  
 عن شان و دعوی که بعضی کرده اند که ممکن است که از برای بعضی از خواص که خود از جلیات  
 متخلی کرده و بر نور تجرد و انقلاخ از تعلقات جسم محلی کرده حاصل شود بر فرض تسلیم

## در اینکه تصور پیش و مرشدی همانا از کمال است

۲۳۹

ان مانی نماند از بجهت آنکه کلام در بدو امر با الکت که هو و غیره به کمال نویسد  
و به امید اینحال کلام مشافه ذی الحلال است که فرموده است یا جعل الله لرجل من قلوبین  
فی عوفه و چون نکره در سینا قی فی افاده عموم میکند ابطال آن دعوی را هم میکند و در  
مصباح الشریعت از حضرت نقل کرده که فرمود فی کان قلبه متعلق فی صلوة ثم تلا هذه  
الله فهو قریب من ذلک الشیء بعد عن حقیقت ما اراد الله منه فی صلوة ثم تلا هذه  
الایة و مؤید اینست اخبار شیخ در باب جاهانی که نماز در آن میکند خصوصاً آنچه در  
انها منع کرده اند نماز را در حالی که انسان مواجبه باشد که در احادیث صحیح و درست  
و فرموده اند که هرگاه از غاشیل در سمت قبله باشد جامه برانها پوش و نماز کن و همین  
جمله اخبار یکبار وارد شده فی ارشاد ایشان قبل از ما سوی الله و هم چنین اخبار یکبار در  
سیره مصلی وارد شده بجهت آنکه از مجموع این اخبار معلوم میشود که این امور نادر است  
از برای نفس که شواغل خارج قلب و زامتفرق نکند و هم او یک هم باشد پس ستر یا  
مواضع معهود که در حال نماز باید بانه نظر کرد در حال قیام و رکوع و سجود و غیره از  
برای اینست که اسباب التفات او بسیار نباشد پس هرگاه امور خارج از قلب باعث شغل  
بودن قلب یا سو می شود پس چگونه بعد از دخول او در امر خارجی در قلب و سوخ این  
باعث شغل قلب نمیشود و مؤید این مطلب حکایتیست که جناب ماده حضرت سلیمان را آنجا  
که باز خود مکلف داشت و طاعت او نمیکرد که با او جماع کند و کجشک نرمدی عجب او  
بوده بعد از آنکه سلیمان از کجشک ماده پرسید که چرا طاعت او نمیکنی و حال آنکه  
او ترا دوست میدارد گفت یا بنی الله دروغ میگوید بجهت آنکه یک ماده دیگر را دوست  
میدارد بهر حال اگر عرض مرشد نادید نفس ستر شد است بجهت تحصیل حضور قلب پس  
اینچه مناسب مقام است آنست که بگوید با و که در خلوت بنشین با چشم خود را بر هم بگذارد  
امثال این تادل تو مشغول دیگری شود تا همان خدا و پس در خواطر تو ماندند آنکه و  
شیخ را در نظر بگیرد و خدا را هم در خواطر بگیرد جز الف و حدیث در دل درویش نیست  
خواننده تنگست دل جای یکی پیش نیست و حقیقت اینست که نباید گفته شود که مراد شیخ باید  
از آن یکی این باشد و اگر نه یکی و نامیشود و دوتاکی یکی میشود و الله العالم بالضمایر و حال  
مقال اینکه مانع از حضور قلب در حال نماز و حال فکر یا شواغل خارج از نفس است که بواسطه

## در بیان معرفت الله بقصص صوفیه

حواس خمس ظاهری و در خاطر انسانی خطور میکند و چاره آن با مثال ستره و جای تار یک ۲۴۹  
 رفتن و خلوت کردن و چشم بهم نهادن و امثال آن میشود یا شوغل خطه است مثل افکاهی  
 که متعلق بمال و فرزندان و جاه و انتقام از دشمنان باشد و امثال اینها است و این  
 ممکن نیست الا بقطع شجره شهوت و غضب و این در حال ذکر و غماز میسر نیست بلکه باید  
 قبل از استغفار سعی در آن نمود و اصل ریشه آنرا که حب دنیا است بمعالجات نافعه و عبادت  
 ناجیه قطع کرد و بعد از آن مشغول شد اینمرا حل گنج است و تحصیل حضور قلب در ساحت  
 عز اقدس اله بواسطه اخضرار صور و شیخ در حال تذکر معنین با هم در آن واحد یکجا آ  
 بلکه تذکر هر یک از جهات حقه متعدده بجای دیگر جهت منافی حقیقه ذکر است در حال  
 قرائت اهدانا الصراط المستقیم مطلوب بد ذکر عرض مطلب حاجت خواستن است که غرض  
 راه راست است پس اگر در انجمن غافل باشد و تصور عذاب الهی کند و استعاذه  
 از آن کند یا در فکر بهشت و جوار غلمان باشد و از وی آن کند نفی ندارد و حضور  
 قلب ندارد هر چند این دو معنی را مستحضر بودن مطلوب است و وقتیکه این عذاب و عذ  
 ثواب را میجوئد و همچنین تذکر خدا بکلیه باعتقاد هر گاه متذکر چهار مرتبه و مستقیم بودن  
 خدا باشد حضور قلب ندارد و هکذا مقلد من بالشراب است که مراد از خصوص معرفه  
 الله در قلب سالک بواسطه تصویر شیخ در ذهن با انعکاس صورت کند و ذات انجانب  
 ولو بوجهی از باب حصول محدود و عند حضور الحدیث که تجدید از باب نقشی است بر خاطر  
 که از ملاحظه و تصور آن نقش انتقال بصوره محدود میشود و از باب تصدیق بمحصول حد  
 از برای محدود نیست با طرد آن حصول معرفت الله تصدیق بوجود ذات مقدس است یا  
 ثبوت صفاتی از صفات کمال و جلال او که از باب ترتیب و از باب نتیجه باشد بر نظر و فکر و  
 معلومات تصدیق ویر و اوضحست که تذکر انجانب بذات با صفت از صفات او چنانکه مراد از  
 ذکر همانست نیست الا استخراج کمال حاصل سابق بر آنکه مجهول باشد از معلوم تصویری و  
 تصویر صور و شیخ را از باب تجدید کردن فساد و اوضحست از آنکه محتاج بیان باشد و همچنین  
 مفروض اینست که در این مقام ترتیب ملاحظه تصدیقات معلوم نیست که تصدیق بذات یا  
 صفات بر آن مترتب شود پس کلام مستدل را خراست لال ممکنست باینکه این امور از باب  
 معدلات و ترتیب انکشاف و حصر مطلوب بعد از اعمال اینگونه رفتار از باب ترتیب آثار و خواص اشیاء



## در اینکه کاشف غلط اندر غلط است

۴۵

باشد از باب تحصیل مطلوب مجرد برهان و این راجع میشود به ادعای مکاشف بعد از حصول نتیجه و آن طو دیت خارج طو د عقل بل صفات باطن را مدخلیه در ادراک مقاصد عقلیه و مقدمات برهانی و مینا شد که از همان در مراتب ادراک آن مختلف باشد پس باز راجع میشود مقام متابعت دلیل و برهان هرگاه چنین شد پس اختیار طرد از مجاهده و عمل محتاج خواهد بود برهانی بخوانان زیرا که احتمال ضرر در آن هست و احتمالاً مخالفه هم بعقل در لزوم کشف و الهام و تلبیس ابلیس شیطان هم درین مضمار جولان تمام دارد چنانکه بعد بیان خواهیم کرد هرگاه برهانی از عقل بر جواز ادعا باین قائم نباشد چگونه عقل حکم میکند بجهت اخذ بان طریقه و با انجام آوردن آن وظیفه پس محتاج میشود بر جوع بمکاشف دیگر قبل از مجاهده و هلم جز این دور لازم می آید یا تسلسل و اضماع یا تقلید شیخ هم محتاج است بدلیل پس کلمات شیخ محض دعوی است و برهانی بر جواز اتباع آن و عقل نیست و اما رخصه شرعیه پس کلام در آن خواهد آمد با وجود آنکه بر سبیل نقض هم می گویند که مخالفات و مناقضات کشفیه هم از حد بیرون نیست چنانکه از دعوی ارباب ملامت مخالفه در مکاشفات خود معلوم میشود چنانکه از فحاشات جانی و غیره مستفاد میشود و قول باینکه در طریقه مجاهده غلط شده غلط اندر غلط است بجهت آنکه نقل کلام در اثبات طریقه مجاهده میکنم و اگر گویند که سالک را در اول و هله از متابعت عقل با جا راست دعوی مکاشف در اخر کار است گوئیم چه برهانی عقلی او را بر متابعت شیخ در اینگونه مجاهده ملزم کرده است پس امثال این اعمال مانند آنست که بفقوئی در شنا خود را بدینا اندازد و بطبع جواهر بامید اینکه بلکه کسی او را برین آورده و انحضرت حق است خصوصاً در وقتیکه کسی در اینجا شنا کر شخص را با سلام برین رفتن از دریا نداند چه میداند که او میتواند او را برین آورد و دعوی شیخ در این محض دعوی است اگر کسی با بنحصر اعراض کند که این شیخ مخالفه طریقه تو است و اصولاً حق در کتاب قوانین تحقیق شده زیرا که در اینجا بیان کردیم که حسن ظن بعالم و رع متجری از برای شما کافیه است مندرج میشود بحدیکه بنحصر قول او جز مرصده و میکند و تقلید او بمنزل آنست و برهان میشود پس گاهست که در مسئله مائمه گفتا توان کرد نقل حادثه و اخبار بیک از عالم میکند از برای غایب پس میراد اینجا این شیخ را جاری نمیکند و اگر قبول مرشد نمیکند و برهان مبطالی جواب میگویم که از آن باب نیست بلکه اینها خدایت که علما با هم دارند که ابا جا براست

## که اینک بطریق شافعی الله عز و جل

۲۵۱

متابعین طریقه بانه و مناظره تمام نمیشود الا باقی مریهان چنانکه پوشیده نیست که  
این مقدمات میهد شد بر مکرریم بر سراسر دل و میگویم همه مقدمات بنده این خطا و  
بی اساس بلکه شعریات و هیبه یا مغالطات جدید بلکه توهنات و فسطائیه غیر مبتنی  
بهان و قیاس است و الا اینکه تصور صورت شیخ باعث جمیع خاطر بودن و حاضر شدن  
قلب که بسبب آن کمال از برای ذکر حاصل میشود پیوسته است همه آنکه اگر مراد اینست که  
حضور صوره شیخ در نزد میرزا بالذات خاصیت دارد از باب خواص سایر اشیا از باب سخنان  
و مبررات پس با وجود توجیه منع واضح بر آن میگویم یا مراد تصور صورت او است یا مراقبه تصور  
و تدبر در او در حالات معنویه یا کیفیات صورتیه او یا مراد محض حضور صورت او است یا  
مراقبه انصوره یا جلد و جبین آمانانی پس انصوره غیبه بند و الا در سخن خیال که حافظ مد  
حسن مشترک و تذکرات صورت بقوه ذکر جمیع نمیشود با ذکر و تذکر الهی و مراقبه  
انجذاب در قلب چنانکه گذشت و مراد مستدل همین محض مضبوط بودن در سخن نیست  
بلکه مراد او اینست که در جمیع اوقاتی که میگوید یا حتی باقوم در آن احوالی صورت شیخ در قوه  
مدر که حاضر باشد نه اینکه در سخن خیال باشد که هر وقت خواهد بقوه از پیش پیاوی  
و اما اول پس مراد از مراقبه صورت شیخ یا مخاطبه او است همین کلمه یا حتی یا باقوم پس آنکه  
محضر است و هر چند ظاهراً اینست که مراد این مشایخ بنا بر مذهب فاسد ایشان بوجوه موجود  
یا وجود یا حلول همین است چنانکه پیش اشاره بان کردیم در او اخر مقدمه ثانیه و بعد از این خبر  
گفت لکن مراد فقیر که هنوز ایمانی را نفهمیده و مشایخ میخواهند او را با بنی تهر برسانند  
فقیر باید فکر خود را بکند که با عقل و نقل دلالت دارد بر اینکه باید کافر تقلیدی بود در  
تکلیف نامر بعد ایمان واقعی حاصل شود بسبب و اصل شدن یا نه عیناً هم که کدام دلیل مستلماً  
و امیدارد که دانسته تقلید کفر بکن ناحق بقدر اسلام را بنایی یا کدام دلیل علمای امر بر معرف  
و ناهین از منکر را و خصمه میدهد که ایشان را بر این حال و اگر دارند و یا مراد از مراقبه او است  
از او است چون واسطه فیض است و مقرب درگاه خداست پس دیگر در این وقت دیگر ای  
یا قوم گفتن و جی ندارد بلکه باید بگوید یا شیخ یا شیخ و یا مراد اینست که باید مراقبه شیخ  
باشد و در قلب استمداد از او کند لکن بر زبان هم کلمه یا حتی یا باقوم بگوید که مملکت معنی آن  
بناسند و اراده مخاطبه یا جناب قدس الهی نکند و در حال سبب استحال توجیه در آن واحد

## در اینکه مؤلف چه صورت

۲۵۲

تبدیل و مقصد چنانکه بالغت و این بحال نیست که کسی بزبان معنی بگوید بسبب عادی که در آن <sup>طلب</sup> بلغم از او خاف را ناسد پس در این وقت ذکر خدا نیست چنانکه بیان کردیم در مقدمات مکرر  
بعنوان ذکر لسانی محض که منشا اثری نمیشود و حال آنکه منافی کلام مستدکست که گفته است  
که باید کمال از برای ذکر حاصل میشود از برای اینکه این معنی ذکر را از مرتبه اعلا که ذکر عقلی است  
مرتبه اسفل میرساند که ذکر لسانی است و اگر بگوئی که مراد او اینست که سالک در دنیا امر  
باید چنین کند یعنی در قلب مراقب شیخ باشد و استمداد از او بگوید و بزبان کلمه یا حتی فاشلا  
ان جاری کند تا مدتی بگذرد که بعد از آن کمال از برای ذکر هر سید و ذکر کامل خواهد کرد  
نه اینکه بالفعل کمال از برای این ذکر حاصل میشود پس میگوئیم که ناویدی که بخلاف ظاهر  
کلام اوست بلکه خلاف صریح عبارت استغناء این مقدمه ممنوع است و هیچ دلیل از عقل  
و نقل قایل نشده که چنین کاری منشا استحکال شود بلکه از عقل و نقل هر دو دلیل بر  
خلاف آن قایمست بجهت آنکه قیاس است در نزد عقلا که کسی با زور کی مخاطب کند و دلش متوجه  
نباشد با و و نقل هم منع از آن وارد است زیرا که اخبار بسیار در لزوم حضور قلب  
وارد شده و هم چنین امر تبرک عبادت شده در قرآن و حدیث از نماز و عبادت حال  
پنجودی و کسل و خواب الودی و غم و ثانیاً اینکه تعلیلی که مستدل کرده که سالک  
در بدو بسواک الفت تمام محسوسات دارد و اینصورت از جمله محسوسات است و ملاحظه  
آن باعث این میشود که سالک مشغول از ماسوی میشود هر چند جواب این سخن و بطلان آن  
از آنچه گفتیم بوضوح پیوسته بودن صورت شیخ محسوس از جمله محسوسات مقتضی آنست که  
مراقبه هر صورت محسوس در قلب کافی باشد چنانکه در سوره صلی علیه السلام باشد خوبست  
این خلاف مقصد مستدلست در اینجا نیز میگوئیم که اگر کسی بگوید که شاید مراد از مستدل  
این باشد که چون اذهان غامض متبدل و استعدادهای مجزوات ندارد بجهت آنکه الفت تمام  
بمادیات و محسوسات دارد و از اینجهت است که کم کسی است که از حد تحدید و تشبیه و تجسیم  
بیرون رفته باشد بلکه اغلب مردم مجسمه اند پس هر کسی در خود استعداد محکفست و پیش  
از آن از او بخواستند تا بسبب حدی برسد که از برای او قطن هر سید و قادر بر تحقیق طلب  
باشد در آنوقت مقصود بر محاقب و مواخذ خواهند بود و شاید که حکایت و داستانها  
و شبان که ملای روم در مشوی نظم کرده هم ناظر بر این باشد یا آنکه بنای او بر طریق

## شیخ انصاری کفر است

و حدیثی در حواله باشد که کوسال پرستیدن و بت پرستیدن هم ضرر ندارد و چنانکه ۲۵۳  
 از حجتی الدین مذکور است و حکایتی عجیب و لکن مراتب معرفت و بجا آوردن معنی تمجیلات  
 و فهمیدن تفاوت مظاهر و رسیدن بحاق حقیقت چون اختلاف نام دارد و هر کس  
 طهره از آن دارد پس ضرر ندارد که سالک در بدو و سلوک نظر شیخ کند و باو خطاب  
 یاحی یکنایه از آن جهت که فهم او فوق مقدار تجسم و تشبیه نیست و در شان او  
 بمرحله تجسم و تشبیه اکتفا میشود در ادای تکلیف کویا قیابا طلبا باشد یا از حیثیه تجلی  
 ذات و الجلاله را کمال افراد مخلوق در واقع پس شیخ چون مغفقت این مرحله هست از  
 برای خود و سالک در او اول و هله هر چند اینقدر نمیتواند فهمید و الضرورة فرق ما  
 بین خالق و مخلوق و عابد و معبود میکند و باو نمیتوان حالی کرد که شیخ از حیثیه  
 مظهر تجلی مستحق پرستش است و نه هم مرید قبول میکند در اول و هله که هو هو است  
 پس طریقه وسطی اینست که امور بر سالک مشبیه کند و بزبان او را تعلیم یاحی کند که  
 این اسم خداست تو نکرار کن اما در دل صورت شیخ را نگاه دار که او مرشد تو است و  
 مونس و رفیق و رهنمای تو است و این در ظاهر غایتی نیست که تو خدا را یاد میکنی اما  
 شیخ هم باید در نظر تو باشد و در باطن سرادیشان نیست که مخاطب به یاحی باشد من  
 حی که اشعر المریدان آنکه هسته هسته او را با لطایف الحیل به مرتبه اعلی و جایگاه و اصلا  
 برساند و عبارة اخری شرح عابدیم تنویر مستخر نموده او را بدرک اسفل و اصل کند پس  
 در جواب میگویم که تو میدانی با وجود اینکه هیچیک از این طالب و مقدمات حقیقی ندارد  
 و دلیل بر لزوم اتباع یا حواری آن عقل و نقل ندارد و ظم اینست که مراد این جماعت همین و اخیر  
 باشد و همین طریقه غلات و غلات فرو بسیارند و فصل ایشان نه فرق دارند بعضی  
 از ایشان از مذاهب اینست که امامان انسان کاملست پس هرگاه به نهایت مرتبه رسید خدا را  
 میشود در او و تکلم میکند او و کویا این شعر لای روم ازین بابت که گفته است پس امام حتی طاووس  
 از ولایت خواست از شاعر خواست از علیت و شاه نعمت الله صاحب اجازه میگوید در  
 ظهور است این معنی و خوفی بستم یکی با اسم دوفی آنکه ایشان کاملش نام است نزد ندان  
 چنانچه چه باده در جام است و در جای دیگر میگوید منم ازیند عاشق مطلوب که انا الحق  
 همی نم بر حق نور و اندر محیط نیست عجب عجب است این محیط در ذوق لیس فی الدار

## در اینکه شاه نعمت الله

۲۵۱۶

غیره دیار اوست معشوق عاشق مطلق دیده از غیر حق فرو بستم تا کشویم  
 امر این مطلق طاهر و باطن تو ایشیدا ظاهر است خلق کرد باطن حق و از این دفع  
 تر در جای دیگر میگوید ای وز جهان گذر کن در عالم نیستی سفر کن تا آنکه  
 میگوید بگذر حدیث دین و فردا امر و صفات خود دگر کن خواهی که  
 خدای خود ببینی در چهره سید و نظر کن پس از این کلیات متفاد میشود  
 که مراد از تصویر صورت شیخ در حال دگر همین معنی است که گفتیم و در جای دیگر  
 میگوید موج مجرم عین مادر یا است موج از بحر چون جلد داریم و بعضی دیگر  
 از علامه میگویند که خدا ظاهر میشود در صورت خلقش و متقل میشود از صورتی  
 بصورتی و هر وقت یکی آنها را شناخت ساقط میشود از او تکلیف و از غزل ملائمه  
 مسمیه دوم این باب است که مطلع آن اینست که هر لحظه بشکایت عیار برآمد دل  
 برد و نه مانند مردم بلیاس دگر آن یار برآمد که بر و جوانشد و تا آنکه گفته است  
 که تصویر صورت شیخ بجهت خاطر سالک را از التفات با فکار فاسده و وساوس  
 شیطانیه منع میکند و از واردات غیبیه و نفحات الهیه غافل نمیشود و التفات بدنیاز ایل  
 میشود و رغبت با عزت حاصل میشود و تا با خیر انچه گفته است مامیگوئیم آنگاه اینها محض نیست  
 چه دلیل بر سالک قائم شده که اختیار از رفقا را بکند با وجود احتمال فساد در آن از وجوه  
 شتی و محض تمسک بدعوی شیخ اعاده مدعی است و تا این که فرض تحقق هم هم واحد و  
 بروز مضیات و نسیم روح و ریحان و اختلاص از شهوات و مستلذات و حصول حالات غریبه  
 و امور عجیب و مشاهده غیر معتاد باید دانست این امور گاهی از جهت شیطان حاصل میشود  
 و گاهی از جهت سحر و علوم غریبه و از تسخیرات و خواص الاسیاء و طلسمات و از اینها است که  
 علمای کلام اهتمام با کلام دارند در تفرقه مابین سحر و معجزه و شبهه نیست که قطع نظر از  
 شعبه علم سحر با هم حقیقه میباشد و تشبیه سحر با معجزه بسبب حدیث که موسی علیه السلام جلیل القدر  
 عظیم الشان پیغمبر اولو العزم مصاحب انجیر را خوف و رعبت ردل برآمد از انچه سحر کرد  
 و انچه با موسی شریک بودند در و انمودن عصا و ریسمان مار و عقرب و لهذا فرعون که از  
 اهل عرفه و لغه آن زمان بود حمل کرد معجزه موسی را بجهت انکه گفت انچه که الله علیه السلام  
 هم چنین سایر معجزات پیغمبران و جمل منکران ایشان معجزات را بر سحر حتی پیغمبر آخر الزمان

و فرما

## وحدت جوگ و فرزند بود

و فران اعجاز بیان بیچاره گشتند که سحر است و همچنین حکایت کرده شدن درخت از ۲۵۵  
 ریشه و آمدن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله قتران و غنادین و برکشتن آن و دیار شدن  
 که در کلام امیر المؤمنین در هیچ البلاغه مذکور است و حکم کردن کفار باینکه این سحر  
 و این از جادو و اشیاء است که نسبت دادن کفار به جرات بغیر از الجبر نراز باب موری بوده  
 که مخالف تمام عامه از باب عرف و عادت باشند و از باب این نبود که شتر را بگویند که بر  
 یا ما ستر را بگویند غالت بلکه از باب موری بود که در نظر بر بسیار کسان بود است  
 بلکه بسا باشد که بر علم اهل مشبه شود پس امکان عقلی و عادی هر دو هست که سحر در  
 صورتی معجز باشد و فرق بسیار خفیه باشد و محتاج باشد و تفکر یا تخلیه و اضافین  
 آنچه از جماعت قلند و بهر مذهب است که در اضلال مردم گاهی بواجب و در صورتها حمله  
 میکنند مثل اینکه بنظر مردمی آورند که اموات قبرستان همگی از قبر بیرون آمدند و تعظیم  
 شیخ قلند کردند و از میان دو انگشت خود باغ و بوستان چنان رامی نمایند یا از  
 غیب خبر میدهند یا طاعانی غیر مترقب الحصول حاضر میکنند و امثال اینها هیچیک  
 از اینها کرامه نمیشود و دال بر حقیقه نمیشود و همچنین بعضی مریدان چنان مینمایند که  
 بی اختیار تعظیم میکنند و بسا باشد که ادعا میکنند یعنی مریدان که از برکات انشیخ  
 خالق از برای ما هر سده که بیا همه اعضای ما لا اله الا الله میگوید باید دانست که ایللیج  
 از هر عالی عالمه و از هر ساحری ساحر تر و از هر غایبی غایب تر و از هر قاصی قاصی تر و  
 از هر معنی خوش و از تر و از هر مطرب و نوازنده تر و هر کس که در جمیع علوم ماهر تر است  
 و اِنَّ الشَّيَاطِينَ لَیُفَوِّخْنَ اِلَیْهِ اَوَّلَیَّاتِهِمْ وَ یُفَوِّحُ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَ یُخْرِجُ  
 حَقْنٌ وَ شِیَاطِیْنٌ هُم عَلَیْهِمْ یَسْمَعُونَ وَ یَسْمَعُونَ خَبْرَ غِیْبٍ اِجْرَ اِیْهِمْ a

## در اینکه شیطان با بصورتی مثل شود

۲۵۶

تشکل بصورت عابد و کراه کردن عابد بر انا آنکه او را بنوا و داشت چنانکه در روایت  
دیگر وارد شده بلکه منع نمیکند که خدا بتعالی اخبار غیب را و عطا کند از رخت  
در وقتیکه او را مر از آخرت در گذرد و از خدا همین را خواهد و آیات و احادیث  
داله بر آن بسیار است چنانکه در سوره محقق است وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآلِثِ  
تُؤْتِيهِمْ بَنَافِعُهَا فِي الْآخِرَةِ مَنْ يَضِيقُ صَدْرُكَ مِنْهَا يُرِيدُ الْحَوْفَ الدُّنْيَا  
أَوْ يُرِيدُهَا نَفَقًا لِمِ الْمَعَالِمِ فِيهَا وَهُمْ لَا يَخْسِرُونَ إِنَّكَ أَتَى الدِّينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا  
النَّارُ وَسَطُ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و در سوره نبی اسرائیل مَنْ  
كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ لَبَّيْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لَكِنْ لَمْ يَرُدَّهُمْ رَبُّنَا إِلَى الْبَيْتِ بَلْ هُمْ فِيهَا مُدْمِنُونَ  
مَنْ حُورٌ كُلٌّ مِمَّا يَخْلُقُ وَهُوَ لَا يَمُرُّ مِنْ عَطَاءٍ لَكَ وَلَكَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و در  
احادیث وارد شده که حق تعالی اجابت دعا می کند برای کافر باز و در از مؤمن میکند بجهنم  
کراهه سماع صوت او و او مؤمن را تا خیر میکند بجهنم سماع صوت او و هم چنین  
است هرگاه مجاهد نفسانی بسیار بکند یا سید مطلق حق تعالی اجابت میکند چنان  
در حدیث مشهور از زندقی که خبر از غیب میداد و حضرت صادق از او سؤال کرد  
که این مرتبه را از چه چیز یافته گفت از مخالفت نفس حضرت فرمودند یا اسلام مخالفت نفس  
تو است یا موافق گفت مخالفت فرمودند که پس قبول کن پس نامل کرد و قبول اسلام کرد  
و بعد از آن هر چهار او پرسیدند عینداست عمره کرد که تا بحال که کافر بودیم و از همه  
مغنیات خبر میدادم چو راست که الحال که مسلم و هیچ عینداست حضرت فرمود که امر  
اسلام اعظم از آنست که عوض او این امر جزئی باشد تو در آنوقت از آخرت گذشته بودی  
و بهما جزئی ساخته بودی حق تعالی تو را است کرد اما عوض اسلام باید در آخرت  
باشد بلکه گاه است این مرحله از ارتداد و استخفاف بدین و فراق حاصل میشود چنانکه اگر  
شنیده ام که بعضی از این اهل عین بسوزانند قرآن با دروازات انداختن و امثال  
این را به چند کس میکنند از جمله شنیده ام از مردی ثقیف معتدی که چند سال قبل ازین  
در کاشان ملعون از این اشقیاء آمده بود و جمعی را در راه جمع بود و خبر غیب میداد مردم  
بسیاری با او گردیده بودند عالم دین داری بزرگواری شنید با جمعی روان شدند تا  
رسیدند بانجائی که اهل ملعون نشسته بودند و مردم در راه جمع بودند اندک عالم فرمود

## در جهت انجمن این ضلالت غیر شیعیان

ایملمون بر خیز مردان هجوم کردند که دفع کنند از او و مؤمنین آنها را متفرق کردند و ۲۵۷  
 انعام امر کرد که زیر پای او را که در آنجا نشسته بود شکافتند خمره پیرون آمد بر آنجا  
 و ایملمون سوره مبارکه کس در آنجا انداخته بود هر حال اسباب خبر دادن از غیبیها  
 است چنانکه حجره و سحر همد بگر مشبه میشوند هم چنین خبر گرامی و خدای و  
 ابتدائی هم مشبه میشوند و هم چنین نمودن صورتها و غریب کاهستان از سحر است و  
 کاهستان از شعبده است و کاهستان از خاصیت ترکیبی است که میان نزد و مجنون برآ  
 میکنند که آنها هم مشهور است بلکه در کتب ایشان مذکور است و کاهستان از احضار  
 جن و شیاطین و تلبیس آنها بصورت مردگان با بصورت خود شیخست که برادر واقعی  
 او است و ابتدای الهی و احتمالات غیر متناهی در داد تکلیف بسیار است از جمله  
 سر کین خرد چال خرما شدن و درخت خشکی که شخین را بران می آورند بنزد  
 وند از آسمان رسیدن که الحق مع عثمان و شیعه و امثال ذلک و هم احضار طعام  
 از شیاطین و جز سیاحت میشود و مکرر زردی میکنند و برای اولیای خودی  
 آورند چنانکه مکرر شنیده ایم پس نباید غافل شد که بعضی حصول حالات نفسانیه  
 و انتقال از مستلذات فانیه دنیا و میل با حوت و مکاشفات غیبیه یکی از افاضه  
 اقدس الهی از راه لطف و استحقاق نمیشد کاهستان آنها از واردات شیطانیه و یا  
 مویشا خلائیته میشود و شاهدان نیست که در جمیع ملاک کفر و مذاهب فاسده متراضیر  
 و زهاد و مایلین بدار البقا و مترعین از مستلذات دنیا بسیار است و از باب مکاشفه  
 و مدعیان ذوق در هر دو مرحله موجود است ندیدی که از برای آن مجسمی تدبیر در  
 مکاشفه چگونه ظاهر شد بودن منافع ثلاث در حول نبی مختار در معراج و نشستن علی با کمال  
 خجله در آن مابین و سر پای خوردن او که مکرر در فکر خلافت و عبادت هر مذهبی داریم در  
 کرب و زاری و اتیاهال و بیقراری مشغولند پس مجرد جلوه کرب عالم بقا و حصول حالات  
 غریبه و شکفتن افتراد لیل حقایق نمیشود خصوصاً هرگاه مبطل البحر فی سیر بطول  
 در بر او باشد یا نخی تنی که فرعون با وجود دعوی الوهیت حق تعالی او را محذول نکرد  
 بر حال خود باقی گذاشت در مدت طولانی و یا وجود این کربانی که از او ظاهر میشود  
 هر چشم پندائی دید که فرعون پیمار میشود و صحیح میشود و میاشاهد و ناز و زلف و عفو



## کفر نزد قراکرا بنطایف

۲۵۸

از او دفع میشود و میفهمد که خدا نیست و اظهار معجزه در طبق این با وجود ظهور سطل  
ضری بکار خانه الهی و طریقه عقل و شرع نمیشناسد پس هر که ملایم خطه خال در و چشمها و  
جامعه قلندریه را ببکند اگر هزار غیب گویند و اگر هزار قاب طحام از سقف خوانه  
حاضر کنند و هزار مرده قبرستان را بچشم مرید و نامایند که بگو اعتقاد با آنها بناید که  
جائیکه از مثل محمد بن عبد الله بالیقین ثابت نباشد احیاء ده نفر میت چگونه از برای  
قلندری که کمال هست از لواطر و شرب غم و مثالان مضایقه نکند و بکشد از مسلمانان  
دین خود انداختن حق غسل جنایت برانداند هزار میت از قبر استقبال او بپوشانند  
و اگر غیب هم بگوید که امانت دیگر ظاهر کند همان جهل او بشریعت مقدسه بلکه سنا  
علوم و معارف هم شاهد کذب بطلان است اگر کسی احادیثی که تردید بخواهد  
در شان ابوالخطاب و میخیزد بر سعد و بنیان و علی بن حکم و احمد بن حلال عبرت نا و  
شلمانی و غیرهم و بیخاطی که در زمان هر یک از آنها بودند تا برسد بحجین بن منصور  
حلاج و غیرهم و تبرئه آنها از ایشان و لعن و نفرین بر ایشان ملاحظه کند بر او معلوم میشود  
که بیخاطی از دونه مناسبه با شرع و اهل شرع و ائمه اطهار نبوده خلاصه عرض اینست که قدر  
در شخص خاصی کرده باشیم بلکه عرض اینست که چون این مستدل بدلیل عقلی میخواهد  
استدلال کرده باشد در حقیقت اینطریقه میگوئیم که اثبات آن نمیشود و حصول این امر احل  
از راه این ذکر ممنوع است و اگر فرض حصول او از تحصیل با اینطریقه ممنوع است و انبیاء و  
ایممه و جماعه اهل این نوع ذکر در زمان ما مشاهده نمیشود بغير دنیا پرستی و عوام قریب  
چیز نیست بسیاری از ایشان امر ایشان بفضیلت انجام میدهند و بسیاری از مریدان ایشان  
افشای اسرار آنها کرده اند که ایشان را هیچ غرضی بغير حرمه دنیا و شرک درستی ریاسته  
اهل حق چیزی نیست و تتبع احوال آنها را که کردیم نه از مسائل دین چیزی دانستند و نه  
طریق غسل و نماز خود را میدانستند و با فعال شیعه هم بعضی از ایشان معروف  
بودند بلکه از معتدین و ثقائی که مدتی فریب ایشان خورده بودند مسووع شده که  
در فرغ دین بی مبالا و بی پروا بودند پس حدیثیکه جم حاصل میشد و بعد از  
اعتقاد ایشان اصلا و از پیشینیان بی اعتقادی بعبادات و طاعات معروف و مشهور  
و تاویل نماز و روزه و زکوة و خمس و میرد و کلام خلاصه از این چند خوب باید مذکور

## و مدت و قدح اپنکا

۲۵۹ و در زمان ماطر بنی که از ایشان معروف و مشهور و در السنه مردان مذکور  
 اس و اساس از همین تصویر صورت شیخست در حال ذکر اسم الله و انتر لقمه لو تعولون  
 که این رفتار را بناسبتی با شرع بنی مختار و ال اظهار او نمیناستد و هم کما قال العارف الکام  
 فی صائل الطریقته و من الناس من یزعم انه یبلغ من الصوف و الثالثه حدایق و بعد از فصل  
 ما یرید بالتوجه و انتر صبح دعا شرفی المکتوت و استجاب ندائه فی الجیر و یستقیم بالشیخ و الله  
 والدرویش و اوقع الناس بذلک فی الثوب و یفرطون فیہ و یفرطون فمنهم من یجأ و  
 ینجد البشر و یخرج فیہ بالسوء و التشریح کی من وقایه و مناماته و اوقع الناس فی الرب  
 و یاتی اخباره بمانزل منزله الغیب بما سمع یقول ققلت البار ختمک الرزم و یصرف فنه  
 العراق و هزمت سلطان الهند و قلبت عسکر الفناق و صرعت فلما یغیبه شیخا اخر عظیم  
 او افینت بهما تا یرید من لا یعتقد انه لکبره و رتباته و یقصد فی بیت مظلم فیرج فیدرین  
 یوما یزعم انه یصوم صوما و لا یأکل فی حیوانا و لا ینام نوماً و قد یلازم مقام یردد فیہ ناره  
 سورة آیاماً یحسب انه یؤدی بذلک بن احد من معتقده و یقضى حاجته من حوائج اخیه  
 و رتباته و یزعم انه یحسب انه یؤدی بذلک بن احد من معتقده و یقضى حاجته من حوائج اخیه  
 به حبه ثم قال و من الناس من یدعی المعرفة و مشاهدة المعبود و محاوره المقام الحقیقی  
 و الملائقه فی عین الشهود و لا یعرف من هذه الامور الا الاسماء و لکنه تلقف من اطفا  
 کلمات یرتدها الذی لا ینبأ کانه یتکلم عن الوحی و یخبر عن السماء ینظر الی اصناف العباد و العلماء  
 و عین الاراء یقول فی العباد انهم یعبدون و فی العلماء انهم فی الحدیث عن الله لحوون و یدعی  
 لنفسه من الکرامات ما لا یدعیه فی مفرح احل احکم و لا عمل له مذنب باقی البذر الخالص فی  
 کل فاکثر من اشیائهم مکه للبحر و حم علیه الجمع و یلقون الیه الیه الجمع و یربما یخرون له سجوداً  
 کانتهم یأخذوه معبوداً یقبلون بیده و ینسافون علی قلمیه باذن لهم فی الشهوات و یخص  
 لهم فی الشهوات باکل و یأکلون کما یأکل الانعام و لا یسألون من حلال اصا بواهم من حرام و هو  
 یأکلونهم فاضهم و لیدینه و ادیانهم فاطم یأکلونهم و اذواهم کما یدعیه عا کما یأخذون  
 و یجعلونهم الیه یدعون الیه النار و یوم القیمه لا یضررون و یتبعونهم فی هذه الدنیا الغنه و  
 یوم القیمه هم من المفقوحین و اولئک الذین استروا الضلالتة بالهدی فان یحسبوا انهم و ما  
 کما یأخذونهم و اما استدلال بقولی بن بستان که کشته است که اهازه من برونه و ایداعن یکد

## در حال سلسله اجازه ایشان

۲۰۶

بعضوم میسازند و آن بمنزله حدیث صحیح است و در ادله سنن کافی است پس میگوئیم  
که اولاد سلسله اجازه مشایخ صوفیه که میخواهند را خضره خود را بجانب امیر  
المؤمنین برسانند و انتخاب منتهی سلسله اجازه دانند و در سلسله حسن بصیرت  
و احمد غیری است و حال ایشان در عرصه عیان غنی از بیانت پس چگونه انحدیث  
صحیح میشود و اما از دست یابی که بعضی میکنند که این بحث بر غیر سلسله وارد میشود  
که معروف کرخی میرسد و از او بحضرت امام رضا میرسد و اما اینکه بر این سلسله  
بسته نیست بر آنوار است که جماعه قلندریه که از زمان ما نام معروف کرخی میرسد  
از اینها را توثیق نیست و تعدیلی ثابت نیست و آنچه معاین است از مشایخی که در عصر  
ما میرسد بوده اند مثل شتاعلی و مقصود علی و نور علی و امثال آنها که مریدان ایشان  
در شان ایشان غلو داشته اند و مریدان صاحب کمال ایشان آنها را بصفات خاصه  
الهی خطاب میکردند تا لی تلوعیات با آنها میرسد و ندانند محقق شد که متصف بجمه  
ناخوشیها بوده اند و احوال همگی تفضیحت و رسوائی رسیده و معلوم شد که بغیر  
عام فزیری و دنیا پرستی و ریاست عوام کالانعام و بی مبالائی در دین و بی خبری از  
احکام شرع منین از برای ایشان نبوده اگر همه مشایخ این زمان اینطایفه بدیشان مثل  
اینجا اعتدال ایشان معلوم و سایر طبقه تابع معروف کرخی برسد و خود معروف فراموش  
از حدی از علمای معتین که مدار شرع و دین ربیع ایشان است و توثیق و مدعی بدوام  
بلکه اسم آنها را هم ذکر کرده اند بلی بعضی از انجاعه کرده اند حال اثبات مورد طعن  
لین اثمه و تکفیر و تفسیق علمای معتین میباشند و معروف کرخی که بدربانی حضرت اما  
رضاء مشهور است بر فرض تسلیم صدق این سخن این دلالت بر شیعه بودن او هم نمیکند چه بجا  
خوب و عدالت او و اینکه بعضی از صوفیه امامیه مدح کرده باشند اما مدعیان پیوسته بهتکه  
و حیدر بر طبقه اهل شرع ظاهر است با وجود آنکه بدیده ام کی از امامیه او را توثیق  
کرده باشند اگر بعضی در بانی بودن دلیل خوبی باشند پس این بر مالک اولی است بخوبی  
چون در بیان رسول خدا بود اگر واقعا خوب بود و از مشایخ شیعه بود چگونه حال او بر  
شیعه خفی میباشد که نه علمای شیعه در فهرستها و کتب رجال او را ذکر کنند و نه اهل  
از عام و خاص شیعه بزبان مرقد او میرود و دنیا وجود این شیوع قدر و منزلت او در نزد

## و اینک نسبت از معصومان

اهل سنت است و این بیجا بعد است که کسی شیعه متقی باشد و چنان تقیه کند که خواص  
 بران مطلع نشوند و او را نشناسند و اگر چنانچه با او صفی و دیگران مشتبه نمایند  
 بهر حال نسبت این اجازه حضرت امام رضا علیه السلام بحدیث نبویه با وجود آنکه بدلیل عقل  
 اثبات کردیم بطلان او را و چگونه میتواند شد که از امام معصوم چنین امر باطلی صورت  
 صدد برین برود و دیگر آنکه بسیار عجیب و غریب است که امری که طریقه امام باشد از  
 موافقت نگرفته باشند و تعلیم اخبار اصحاب خود نکرده باشند و ظالم آنکه انحصار خویش  
 و اهل تربیت داشت از جمله یونس بن عبد الرحمن که فضایل و حامدا و فوق حد و احسان  
 و حضرت امام رضا علیه السلام مرتب از برای او صامی طهیت شده و فضل نیز شاذان  
 که از اعظم قدمای اصحاب ائمه است میگویند است که در اسلام از سایر ناس کسی ائمه را سزا  
 نبود و بعد از آن کسی ائمه از یونس بن عبد الرحمن پیدا نشد و از حضرت امام رضا  
 روایت کرده که فرمودند که او حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در  
 زمان خود و یونس بن عبد الرحمن در زمان خود هم چون سلمان فارسی بود در زمان  
 خود فضل بن شاذان گفته است که یونس چهل و پنج حج و پنجاه عمره گذارده بود و هزار  
 مجلد در روایات تالیف نموده و مدایح بسیار از او در کتب بحال مذکور است چنان  
 سر را یونس تعلیم نکرد و دیگر آنکه قاضی نور الله شوشتری را که شیعه تراست و بسیاری  
 از علمای اهل سنت را شیعه میدانند و معتقد صوفی است و در مدایح ایشان بقدر مقدور  
 که تبلیغ بلیغ مبذول میدارد بحدیث روشن معروف نقل نکرده و بلکه اشاره از امام  
 که دلالت بر خوبی او کند ذکر نکرده و اگر چیزی میبود نسبت به امام میباید بلی همین گفته است  
 که در زمان حضرت امام رضا بود و از او علوم ظاهره و باطنه اخذ کرده بود و الحمد لله  
 العالمین تا بحال علوم ظاهره او بر مخورده ایم و از اخبار باطنیه رسیدیم یکی از آنها همین بود  
 اجازه است که اگر کفر محض نباشد لا اقل شرک صریح است و ظالم آنکه در احادیث مستفیضه  
 از ائمه هدی رسیدیم است که عمر و امان از آل الرضا حال مناعله قدر و ایاتم عنا و مایکروا  
 از مسرور نداریم و اگر میبود اینقدر در احادیث که در کتب شیعه هست بایست بحدیث هم از  
 معروف روایت شده باشد و هر گاه حمل کنیم بر احادیث را باینکه مراد این باشد که ایشان  
 قدر و منزلت مردان از در زمان بقدر منزلت و ولایت و اشمال روایت ایشان بر مطالب غایبه

## در اینکه بر فرض صحت نسبت لحد

۲۶۲

که مطالب خواص استنبه بر مطالب مهمله پیش یا افتاده که شان اهل علوم و اهل ظاهر است  
که مراد اشاره بکفایت حدیث باشد نه بکتابان با وجود اینکه خلاف ظاهریست میگوئیم که یک حدیث  
مستملک بکفایت خاصه هم بر نحویم که از انچه روایت کرده باشد که معلوم ما بشود که از معرفت  
و از امام روایت کرده است و شکی نیست که صوفیه سلمان و او پس فرزند و کید بر زیاد و انچه  
اینهارا از اهل مشایخ میدانند و در نزد ایشان که از معرفت نیستند و حال آنکه از خانوادۀ عصمه  
مدایح از برای آنها نقل شده و از برای معرفت هیچ معررفی از ایشان معرفت نیست پس اگر خوا  
که در آنجا خواهند که انچه بجهت اخفاء اسرار و عدم اظهار آن در مقام مدح معروف را نکردند  
تا علمای نام بر آنها نشورند و کم مایکان گمراه نشوند عذر ایشان موجب نیست و اگر بنا بر آنست  
مدح سلمان و امثال او را هم نکنند پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر بر فرض تقدیر که سلسله  
سند اجازه مجتهدات امام رضا برسد صحیح باشد که منتهی شود به معرفت و از او مجتهدات امام رضا  
بر فرض تسلیم توان از معرفت خود معرفت بکفر است پس خبر واحد خواهد بود و بر فرض حجت  
خبر واحد میگوئیم که باینست که این مطلب از اصول دین است باز فرع و بر فرض حدیث بود این  
صوری اجازه یا اسرار معصوم نیست که اصول دین خود را بواسطه این ذکر یاد گیرند یا آنکه سر او نیست  
که علم است از اعالی مرتبه و از این نحو خاص اجل بیارید و آنچه مسلم است از حجت خبر واحد در  
فروع نیست در اصول بجهت آنکه هر دو را نامیست بلکه کافه مسلمین بغیر حافظ و غیره خطی در عقلا  
را انهم میدانند چنانکه دعوی اجتماع در کلمات علماء مذکور است و جمهور علماء انکشاف نظر نمیکند  
در اصول و خبر واحد بغیر ظاهر افتاده نمیکند و آنچه از کلام مستدل معلوم میشود اینست که از این  
از باب اصول بن گرفته که معرفت الله حاصل میشود و در اینوقت میگوئیم که مراد از معرفت الله از اول  
حقنی است که اصل اسلام در مقام بان منعقد میشود مثل اقرار بکلین و اذعان بانها فی الجملة یا ملزم  
فرعیت از فروع و تابعیت از انواع اصول بن مثل مسائل تجرد و عینیت صفات و عدم صدور  
بقیه از خدا و اشترای عصمه در امام و اینکه مضی امام باید از جانب خدا باشد و مسئله حاوود دنیا  
و محکم احوال و امثال اینها را احیاست یا مراد فرعیت از فروع و از فروع که علم بان واجب نیست بلکه کما  
منزله کمال و زیادتى بقرین یا زیادتى معرفت بمقدار علم و قدرت چنانکه علامه حطری در مرقیات  
بومافو مان یاد میشود و در قرآن مجید امر باشد از برای خواص و مقبرین پس این مستحب خواهد بود  
پس اگر مراد حصول معرفت الله یکی از دو معنی اولست پس واجب است تحصیل یقین در آن پیرامان

## در خبر احدی و محبت خدا

عقلی نظری چنانکه گفتیم و خبر واحد افاده ظن بیش نمیکند پس بان اثبات نمیتوان کرد و ۲۶۳  
 بر فرض اینکه اثبات توان کرد باید که خبر صحیح باشد زیرا که ان از جمله مستحبات نیست که توان ملاحظه کرد  
 در دلیل اند کرده و اگر بر اد اثبات کمال است از برای معرفت که موقوف علیه اسلام نیست و واجبیت  
 و این باب برین معرفت بحال قدرت و کثرت احاطه انجنا بکثرت عقلا و وجوب بندد بلکه از محکرات  
 معرفت است که توان اخلاق مستحب بران کرد پس جوابان بعدی باید و بدانکه تم کلام مستدل در  
 تقریر دلیل عقلی از این بود که باینکه قصد نمیتوان رسید الا بانقسم ذکر که کلام او راجع میشود باینکه  
 این ذکر از مقدمات عقلیه واجب مطلق است و هرگاه ما بر اجازه را بمنزله حدیثی دیگر و مطلقا  
 مدعیای خود نکنیم معنی حدیث اینست که معرفت الله حاصل نمیشود مگر با این پس توان از  
 جانب مستدل گفت که مراد او اینست که تحصیل معرفت الله طرق متعدده دارد و لکن مستحبات  
 باین طریق در کمال تحصیل شود پس ملاحظه دران جایز باشد بجهت آنکه علاوه بر مخالفت این با تم کلام او  
 دفع بحث را نمیکند بجهت آنکه در این صورت احد افراد واجب تخیر می میشود و اگر بگوئی که اختیار احد  
 افراد واجب تخیر می میشود که مستحب باشد در صورتیکه افضل باشد چنانکه در سایر مواضع  
 که افضل افراد واجب تخیر می راستحبه گویند گوئیم که این دفع محدود را نمیکند بجهت آنکه اشتغال  
 قدم بر احد افراد واجب تخیری که مسقط تکلیف تواند بود موقوفست باینکه توانیم اثبات کرد که  
 این احد افراد واجب تخیر است و سخن ما در همین است که مسکوئیم که ضعف حدیث مانع از جواز  
 اثبات است و ملاحظه در دلیل اثبات واجب صوره ندارد و الحاصل مراد مستدل بنا بر این است که  
 معصوم گفته است که معرفت الله حاصل کن باین نحو خاص و هرگاه در خارج مبرهن باشد که باید  
 نفی شریک و تعیین نبوی امام و عینیت صفات و تجرد و امثال از ایقین دانسته چگونه گوی باینکه  
 ضعیف عمل کند که کاهست مفاد ان بعد از تمام شدن ذکر این باشد که علی شریک خداست یا خود خدا  
 یا مشتاق علی خود علی است یا خود خداست یا بجهت آنکه مثل ابوالخطاب و معین و امثال  
 ایشان لغیر الله میکشند و امثال اینها که همگی منافی مقتضای برهان قاطع و دلیل ماطع میباشد  
 و اگر اینها از باب فروع کبریم که مستحب باشد از مراتب عقلی عملی که حکم علیه از ان حاصل میشود  
 پس باید ملاحظه کرد که کدام یک از مراتب عقلی علیه است که محصل علیه میشود یا امر تشریف اولیست که  
 تقدیم نظم باشد بشرایع نبویه و فواید الهیه از باب مسائل عبادات و احتیاجات از حدیثات و  
 ایشان بواجبات و امثال ان که نشان علم فقر است یا امر تشریفیه که تندیس و تخطیه باطن است از انظار

## در اینکه کسبیه حقیق بعارف و در

۲۶۴

ذیل و ملکات مرتبه از کبر حد و عجب و امثال آن و حجب نیا و افکار نا ظاهر که از اشاعت  
از عالم قدس و اورات ایی یا مرتبه ثالثه است که تصفیه و تجلیه باطن است بصفت خست و ملکات  
متخسره و حالات ملکوت و صوره قدرتی یا مرتبه رابعه است که استمرار ملاحظه جمال و جلال  
الهی است بخوبی که ماعدا در نظر او مضاعف باشد و نفس بشر اشهرها و متوجیه بخواب باشد که از  
ثمرات آن ذکر فعلیت چنانکه پیش بیان کردیم و محل بیان اینهاست در علم اخلاق و علم نبات  
الست که پس میگوئیم که اگر چه تحقیق اینست که مسامحه را در لذت من جایز است و اخبار معتبره در آن  
بسیار و اجماع اهل علم از مخالف و مؤلف در آن منقولست لکن باید دید که محال نکاح است و آنچه  
محقق است در اعمال بد نیست مثل نماز و دعا و امثال آن و ذکر کردن اگر چه داخل از پیوند  
شد لکن چون مستند بر بافت و موجب دعوی غیالات شیطانیست و حصول معارف الهیه کرده  
و آنها خود از جمله واجبات پس این را باید مقدمه واجب بشود و مقدمه واجب مطلوب واجب  
نست و با انقضای از ظم عبارت مستدل و تسلیم اینکه مراد او تحصیل مرتبه است از مراتب  
که واجب نیست تحصیل آن بلکه مستحب است چنانکه پیش گفتیم و حال آنکه ظلمه جرم است که مراد  
او چیزیست که مطابق عقل و شرع هیچکدام نیست میگوئیم آنچه مبتدا راست از اخبار و اجماع  
در مسامحه را در لذت من مسامحه در اینست که کسیکه برسد با و ثوابی بر علی و انعم بکنند باید  
آن ثوابان خواهد رسید هر چند که امر با نعمل از جانب شارع در نفس الامر حقیقه نداشت  
باشد و مبتدا در از ثواب اجر آخری یا عوض بیوی مثل زیاد شدن مال و فرزند و حصول  
معرفه الله و بر فرض تسلیم بشمول این نیز میگوئیم که این در وقتی تمام میشود که در آن عمل مظنه  
فساد و خطر بلکه احتمال ضرر در آنها نباشد و در ما نحن فیه اگر میگوئیم که کفر یا شرک لازم نمی  
لا اقل مظنه با احتمال آن هست و بر فرض تسلیم عدم آنها لا اقل ضرر از راه دیگر و حصول نقصی  
بیجهت آنکه فرق بسیار است مابین آنکه در رکعت نماز کردن در وقتی که بامید بهشت بسبب حدیث  
ضعیفی که در آن وارد شده باشد یا صد مرتبه یا عارف یا دوست مرتبه یا مستهزی که حق  
و از اینجا است که محققین علما اسماء الله تعالی را توفیق داشته اند بعدی از آنچه رض و از شده نمیکند  
خصوصا در جای که ایها نام نقص باشد مثل عارف و در آنکه در او شایسته سبقت فکر و جهل الاینها  
باشد هست کذا اگر مطم با قصد نکوید و هم از در نظر او جنبه علمی باشد و هم چنین استعمال  
لفظ مستعمل در غیر محل استعمال یا وجود این احتمال مثل مستهزی هر چند الله یستهزی هم

## نحوه از نشاید

از باب مشکله و مجازة در قرآن استعمال شده باشد و از اینجا است که لفظ **ع** از برای پیوسته است ۲۶۰  
 میشود هر چند انجانب هم غرض و حلیل است حاصل آنچه شهید در عدد ذکر کرده اند که  
 آنچه از شرع مقدس رسیده است و موهم نقضی نیست از اسماء الله جایز است اطلاق او بر خدا و  
 اجماعا مثل عارف و عاقل و فطن و ذکی و متواضع و داری چون مصطفی و شریقی و کرامت  
 و عقل متبع کردن است از چیزی که فایده باشد و فطنة و ذکا مشعر بر عتدال و کمال چیزی است که  
 غایب از مدبر باشد و متواضع موهم تانیت است و داری موهم تقدیم شد است و در بعضی  
 ادعیه دارد شده لا یعلم الا الله و شاید در اینجا مبتدا بعد لفظ علم مضر نباشد که  
 مراد فاعلم خواهد بود آنچه از شرع مقدس رسیده باشد لکن باطلاق آن در غیر مورد  
 استعمال موهم نقض است مثل و مکر و مکر الله الله بستر نهیم بهم پس توان گفت با ما که با  
 مستمهری و آنچه از شرع وارد نشده باشد و موهم نقض نباشد مثل و نخی اولی در آن توقفت  
 و بعضی لفظ سید را از این باب شمرده اند و لکن چنین نیست بجهت آنکه در ادعیه مذکور است  
 و از کتاب فصول بحقوق قدس سره القدوسی است که اسمی که لایق بحال و مناسب کمال  
 انجاست که ادنی وارد شده باشد بان جایز است اطلاق بر خدا و لکن خلاف ادب است زیرا که  
 جایز است انجانب نباشد از ده دیگر بنا بر قول انبیا و قول اطلاق جوهر بر انجانب بمعنی  
 قائم بذاته و صاحب کتاب استی سوال جوهران نکرده زیرا که جایز است که در آن مفید فحشه  
 باشد که ما از اندانیم و آنچه قول جمیع علماء است که اسماء الله تو فقیه چنانکه کفخی در تفسیر بیان  
 کرده و لکن امثال این سخنان بر کام مردان شاه نعمه الله ناموافق است که گفته است علام عرض داد  
 جوهرش حق نیست و منسرح مطلق تا انجا که میگوید ما لیل کلمات اعظم نالان  
 بنوای خوش برونی مستقیم خواب همچو سید کویای انا الحقیق بر حق و همچنانکه در  
 نفس اطلاق اسماء الله مدح خطره تو ضیف شده و تعدی صورت ندارد و هم چنین در کیفیت اطلاق  
 آن نیز مدح خطره شده بحکم خطره در قلب بجهت اشتراك در علم و از این قبیل است که بعضی از اینجا  
 میگویند که ما قول ذکر لا اله الا الله باین نحو که ابتدای شروع از خلقه ناف بر خیزد و با انجاف  
 در اید و امثال آن فقهی عظیم دارد اینها نیز توفیقی است و احتمال مقتضی در همه آنها است و لکن  
 بسیار وضع دارد شده اند زیرا که در کلام در نظر ما مطلق نقض بر او مترتب نمیشود چنانکه در حدیث  
 غریب وارد شده و ازین باب کمال الذی نقل شده که امام فرمود یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی



## در اینکه حسین حلاج و مغیره بن سعید

۲۶۰

دینار از روی گفتنیامقلب القلوب و الاصلان ثبت قلبی علی دینک امام فرمود بلی خدا مقلب  
القلوب و الاصلان است که چنان بگویم که من گفتم و هم چنین در حدیث دیگر در دعای قبل از  
غروب سلام فرمود لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و  
هو علی موت و هو علی کلتی قد بر روی میگوید که من گفتم سید الخیر حضرت فرمود آن  
سید الخیر و لکن قل کا قول و هم چنین روایت دیگر باین مضمون و غیر اینها از اخبار و غیره در  
هین است که ادله که دله دارد بر مسامحه در ادله سنن و قتی که معارضان عقل را شنیده اند  
و اگر نه چنین باشد در اخبار ما آنچه مخالف عقل و شرع باشد بسیار است پس اگر بانهما  
عمل کنیم نه از دین مذهب میخیزد مثلا در اخبار ما وارد شده که چه چیز بهتر است  
است و در تهجهتم سبب میشود امام در روایت دیگر میفرماید که چه احقی از مردم میگوید  
که در تهجهتم بگاه مبرید و تهجهتم سنکت فاش و اگر خواهیم از اینجمله اخبار و مناقض  
انها را ذکر کنیم کتابی که تراجم خواهد شد و از اخبار مستفیضه بلکه فوق الاستفاضه  
ثابت شده که بغیر و ائمه فرمودند که کذابون بسیارند که بر ما دروغ می بینند و  
نیست از ما مگر آنکه کسی هست که بر او دروغ می بندد خصوصا از اینجا قلند تیر که  
دو عصر هر یک از ائمه بودند که کاهی دعوی الوهیت ائمه میکردند و دعوی نبوت خود  
چنانکه از علی بن حکم و حسین بن منصور و غیره نقل شده که کاهی دروغ بایشان می شنیدند  
و امام تبرک میگرد و لعن میفرمود از جمله مغیره بن سعید و ابو الخطاب که امام ایشان را لعن  
فرمود و فرمود که مغیره بن سعید لعن الله احادیث دروغ می ساخت و در احادیث  
اصحاب پدرم داخل میکرد تا بعضی از آن اخبار را نقل میکنند کشتی ده نقل کرده از هشام  
بن الحکم انه سمع ابا عبد الله یقول کان المغیره بن سعید یقعد الکتاب علی ابی و باخذ کتب  
اصحاب المستنیرین یا صحابی ابی یاخذون الکتاب من اصحاب ابی و یدفعونها الی المغیره و  
کان یدتن فیها الکهر و الزندقه و یسندوها الی ابی ثم یدفعها الی اصحابه و یأمرهم ان یشرها  
فی الشیعة فکما کان فی کتب اصحاب ابی من العلوفه لک سید المغیره بن سعید فمکنهم و  
باز کشتی ده نقل کرده است از حضرت صادق که آنحضرت بکردی یا صحابی خود فرمود که  
لعن الله المغیره بن سعید و لعن الله یهودیه و کان یختلف الیها یتعلم منها التیمی و الشغبلة و  
الجاریقی و اخبار و اینگونه است از حفص بن عمر و یحیی قال کنت جالسا عند ابی عبد الله

## برائمه علیه السلام در رفع غیبتند

فقال له ورجل جعلت فداي لاني ابا منصور حدثني انه رفع الي ربه وسمي على راسه وقال له يا انا ان  
 بايت فداي ابو عبد الله حدثني عن ابي عبد الله قال ان ابليس اتخذ عرشا فيما بين السماء  
 والارض واتخذ ثيابه بعد الملك فاذا دعي جلا ثا وخط عقبيه ومخبط اليه الاقدام فربا له  
 ابليس ورفع اليه وان ابا منصور كان رسول ابليس لعن الله ابا منصور لعن الله ابا منصور فلما  
 خلاصه اينكه احاديث در شان اينجاعه از حد متجاوز است و همه آنها از جمله علتند و طریقه  
 ايشان همان طریقه قلند بهرست كه همه آنچه ميگویند و افسوس كه متابعت سحر و شياطين  
 و امثال ذلك چنانكه احاديث بان ناطق است و در هر يك از از منتهائره بودند و از آنها خبر  
 كرده اند و با آنها سخن و غير من كرده اند حتى انكه شيخ كشي رة در شان اينجاعه روايت كرده از  
 مفصله من عمر قال سمعت ابا عبد الله يقول لو قام قائمنا بذكر ابي الشيعة فقلنا لم اى برادر  
 تعجب من ان آنچه من كهنم و اينكه عوالم قدس اينجاعه را و ادعای وصول بمقام اعلى و رسيدن بخدا  
 ياديدن ايشان اما سر مجلوه كرى شيطان كهنم اينها همه از احاديث اهل بيت من ميشود و  
 مقتضای طریقه ابليس لعن در دشمنی و لا دادم هيمن است كه در هر يك از اينها ممكن شود  
 اضلال كند من خودم مصدري را ديدم كه در انحال بهوشى نكافى ميخورد و مرادى كنى  
 و ميگفت اى فلان قاصد فريد يعنى جناب امير المؤمنين كه چنين كن و چنان كن و مراد او اين  
 بود كه امير المؤمنين اينجا حاضر است و ترا امر ميكند بامور خيرات مثل تعمير شاهدا امام زاهدان  
 و ارشاد خلائق و امثال ان و در اخر بهوشى نكافى خورد و شروع ميكرد بخواندن ادا على با ولا  
 بلند بعد از ان بهوشى هيامد و من نشست و مكر را بغير از او سر بهزد كه دياري از مردم معتقد  
 اين بودند كه شاهدان مىكند تا بعد چند وقت مصرع ديكر كه ميديد شنيديم كه او در حال  
 صرع ميگفت كه آنچه فلان مصرع ميگفت هم سخن جن و شياطين بود و شاهدش الله غير كه در شهادت  
 ايشنى هم انيست كه باز شيخ كشي رة روايت كرده است از زاده قال قال ابا عبد الله جعفر بن محمد  
 ابن عم ان ابى اشرف قلت نعم قال كذب والله يا بني لا التكون ابليس سلطان ايقول التكون يا  
 الناس في صورة شاه ان شاه صورة كبير وان شاه في صورة صغير ولا والله يا بني لا يستطيع ان ينجي  
 في صورة ابى اكر كنهه بگويد كه در اخبار را دارد شده كه شيطان در عالم ديوانه صورته بيغير و اما  
 نميابد و فرموده اند من را ناقد را نا پس چگونه جمع ميشود با اينكه اينجاعه در عالم ديوانه ناخال  
 شياطين را در صورته ايشان بيند ميگويم كه ان محمول است بر اينكه نمي تواند شد كه راى در عالم ديوانه

## در اینکه اجازه شاه نعمت الله

۲۶۸

صورت ایشان بپند و یقین کند که صورت ایشانست بسبب اینکه پیشتر پیدا بوده است که او  
 یقین کند که اوست یا در قلب او الهام شود بخوار حرم که اوست که در این وقت نمیشود که  
 شیطان باشد اما هرگاه در خارج ایشان از اندام بود و عیاشانه و یقینی از برای او حاصل  
 شود و بعضی مظنه یا اخبار خود را صورتی به اخبار دیگر اعتقاد کند که آن بغير است  
 و امانت را بخواهد اغوی کند که شیطان باشد و خبر حرم حضرت الله مدین امام را بخواست  
 این برین و گفت که از اصل دروغ باشد تنبیه و جبهه لطیفه ایینه **سوال** عا لجناب  
 صاحب مسئله از صحت و سقم و حلیه و حرمة طریقه اجازه معهوده از شاه نعمت الله در خانه  
 عزت است بجهت آنکه آن شاه مردان را با بطریق و امر ایشان بغير این شجره از برای متع  
 میوه ایست که خود از انجیر مجیده و غیب ایشان را بخواهد در غرات این بخار و سیاحت در کج  
 این عار بجهت اخراج ضاله البت که خود را از غراتها بر روز کشیده اند پس اگر عا لجناب متالیه  
 حقیقه امنوه و صلیه افضله را بنا فقه اندکی با عید است و عده تران بود که سوال شود که  
 با آن غمره که شاه از غرس این غرات یا خنظل و ان ضاله که ان بیان این دریا القاطع نموده  
 او او شهوار است یا خمره بمقدار و بعد از آنکه بر ایشان واضح شد که محض فیض و خیر است  
 و نه ضرر و در این وقت **سوال** شود که با اقتباس اینجور سبیل آن نخواهد چرا که  
 معلوم است که بواسطه مشرب است و کو با جناب صاحب مسئله مفرغ عنه داشته که در  
 انجیر شاه با نرسیده از غرات این محل و فواید این عوض محض غرکه و ثمار و عین جواهر با امارت  
 و از طریقه استخراج ان سوال نموده اند و ان نیز غریب تر است زیرا که انجیر از تنبع کلمات شاه  
 نعمت الله و طریقه معهوده از او مستفاد شده اینست که قابل بوحادث و وجود است که عقل فاطح  
 و شرع ساطع را بطلال و انکاران مبین صا رعت دیگر از برای سوال در تقسیم و تقسیم طریقه  
 استنباط از اهل شرع و استدلال محال و صریح نمیشد چرا که امر را که عقل منکر است و  
 شرع را اجرا از ان چگونه میتوان بر اثبات طریقه استخراج ان طریقه عقل با شرع اقدام نمود و  
 الحاصل اینکه انجیر متالیه که ایشان مقصدین مینامند که قابل بوحادث و وجود اند و عا ل  
 برهانی بر اقام نیست چه جای اینجاست که قابل بوحادث و وجودند و کلمات ایشان بر چنین  
 سلسله است بجهت اعتقاد است که وجود صحیحی که عین ذات و نیست هرگاه نزل کند بیک شیعه عقل بشود  
 و بعد از آنکه متالیه می کنند نفس میشود و هم چنین تزل می کنند بمراتب عقول و هوس و انکه آخری است  
 جمادیه و بعد از آنکه شروع میکند و محصیه عظمیه و تقسیم غیرها از غواض و اوت و این طریقه از





## در اعتقاد نصایا با قایم ملت

چنانکه در مقال توضیح حال شیخ بهائی در کتب کول و علامه فراقی در کتاب سیف الایمان مذکور است  
 که نصایا قائل بجلول اند فالند با قایم ملت و لفظ اقوم لغت را باینست که بعضی بعضی اصل  
 و سبب هر چیز است که از او تعبیر کرده میشود بذا که وجو کل اشیاء از این روح القدس  
 الهی و اوست اقوم را عباد از وجو است اقوم را بن علم اوست اقوم روح حیوة او است  
 و اقوم را جلول نموده در روح القدس توسط و داخل در هم شده و از اینجا جلول  
 نموده است و علیین که اقوم را بن است علی از این جهت پس خداست اصل اصول نیز در نزد  
 ایشان چهارده چیز است هفت از آن تعلق دارد بالو هبت هفت دیگر با شایسته اما آن  
 که تعلق دارد بالو هبت اول آنکه خداست عالی بکل است و هم آنکه خدای یکی پدر است  
 آنکه آن خدای که یکی است پدر است پس چهارم آنکه خدا که پدر و پدر است روح القدس  
 است پنجم آنکه آن خدای که صفات مذکوره عین فاش است و بی پروردگار است ششم آنکه  
 آن خدای شفاعت کننده است هفتم آنکه آن خدای مجلی کننده است و آن هفت که تعلق  
 با شایسته دارد اول آنکه آن خدای که صاحب صفات مذکوره است توسط شخص روح القدس  
 بدنیا آمده داخل در هم شده و هم آنکه آن خدای که داخل در هم شده بدنیا آمده  
 است آنکه آن خدای که بدنیا آمده است پدر کشیده شده و بعد از آن مدفون شده چهارم  
 آنکه آن خدای مدفون شده داخل جنم شد از برای خلاص کردن ارواح انبیا و مؤمنان  
 و اوصیا که از اول ابتدای بنا تا ان زمان مرده بودند و در اینجا مجلس شیطان گرفتار بودند و  
 انتظار آمدن خدا و امیکشید پنجم آنکه آن خدای که داخل جنم شد بهر پیغمبر و اوصیا و مؤمنان  
 بدنیا برگشته و حجت نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت بدنیا بعد از انقضای بیجا  
 روز ارواح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا را برایشان بخود یا سما بالا رفیع در دست  
 پدر خود قرار میدهد آنکه همان خدای با صفات مذکوره از اسماء از خواهد شد و در صحرائی  
 از صحرائها شام و بوان خلافت را خواهد کرد و بگوید که اینها را بجهنم خواهد  
 فرستاد و صوفیه نیز حقیقه مذمه جلول و اتحاد را از این خلعت بر داشته اند و طبقه  
 ایشان در جلول و اتحاد مختلف است بعضی فالند بجلول کردن خدا و در دل عالم و چون  
 اب کوزه ها و بعضی فالند بجلول بنحو امواج چو شکر و بر خفا فالند با اتحاد و البته  
 بجمع ممکنات فالند روح دنیا و بعضی ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد میدانند چو شیخ

## در اینکه مذہب صوفیان بر نفسانک مآخوذ است

۲۷۲

نفس که در روزی که ما بیایا ظاهر میشود مشایخ این طایفه خدا را که گفته اند که فی الحقیقه  
 در وجود علت معلول جاعل و محمول میباشد و اینها بحسب این نظر و باعتبار سلب  
 علی است چنانچه بعضی از عرفا تصریح کرده باین میگویند الاثر فی الحقیقه لیس شیا مستقلا  
 مقترن عن المؤثر بل الاثر شیا بجماله و المؤثر شیا بجماله بل المؤثر هو الشیء و الاثر انما  
 هو اثر الشیء لا شیء بنفسه و ما بعد من الاثر متعلقه بذاته و انما عین مؤثراتها فلیست  
 انما فی الحقیقه و ملاحظه صدور گفته در ذیل کلامی که از برای اینکه با وجود حقیقت حادث  
 مانده الکن حکم الحق و سطح نوره الفاضل فیها کل الکائنات بقدر به علی الباطل ان  
 العلین و المعلومین فی باد الاری و در صحت تقدم گفته و اما تقدم الوجود علی الوجود فهو  
 تقدم اخر غیر بالعلین و لیس بیننا تاثر و تاثر لا فاعلیته و لا مفعولیه بل حکما علی حکم  
 شیء واحد له شئون و لخوا و له تطور من طور الی طور الی اخر کلامه گفته اند بلکه حق را  
 ظهورات متکثره و تجلیات غیر متناهیه میباشد و همه اینها موجودات ظهورات و تجلیات  
 ظهورات او میباشد و کل هو موهومی شان را اشاره باین مطلب دانسته اند و اخلاص ظهور  
 ذاتی بحسب این ضعف باعتبار قوای و مظاهر دانسته اند و تصریح کرده اند که غرض  
 که در مظاهر متکثره بصورتها مختلفه ظهور کرده بحسب اوضاع و احوال ایشان گفته  
 و بیان کرده که لاله خود رو بود و سر و سمن و سمن و خوشبو بود و در بحر اگر چه موج  
 تو بر تو بود چون نیک بدید انهم خود او بود گفته اند این مانند آنست که بگویند ا  
 و میرا است بجهت بر شنبه و است گفته و شاهد حرات است اگر بگویند میرا نیست و است  
 ندارد نیز شاید و دلیل حرات نیز شاعر ایشان گفته احبها هم شنبهها که ناگویند  
 کافران بر تو خورشید و جوی هر شنبه که بود سرخ باز و رو بود و خورد و شنبه  
 و دان هم بهمانند آن بود الی اخر کلامهم و از اینچه گفتم بطلان این سخنان ظاهر میشود  
 و بعد از آنکه میگویند چندی لیل بر بطلان این سخن هتاهل که است و اما اطلاق بر وجه  
 میشود مجازی حقیقه اما استعاره است که چیزی منقلب شود بچیزی دیگر بگویند و شیا  
 با اضافه چیزی دیگر یا و مثل اینکه میگویند صا و الی و یا طبیا یا ضیا الماء الیه یا بدین  
 اضافه چیزی دیگر یا و مثل اینکه میگویند صا الماء هواء یا ضیا الهواء یا و این مطلب که  
 در باره خداوند تعالی مستحیل است چه اینکه ذات پاک را علی و اولی نیست بگویند

## و اگر چه بر ظاهر از وحدت و تجوید لازم آید

تغییر تغیر و زان باید لازم آید و اینکه حقیقتا محل جواز باشد و حقیقتا اینست که در وجهی  
 این چیز موجود بشوند و سخن فصاحت و مضمر و معانی اگر غیر از معصوم است پس باید دانستیم  
 که چیست که حکم ناکند و اگر همین باشد اینهم که باطلست قطعا زیرا که اتحادی فیه مستحیل  
 است پس اثباتش از برای غیر کذاست مستحیل خواهد بود بیان اتحادی است که در  
 موجود بعد از اتحادشان با اینست که هر دو موجودند و هر دو معذور میشوند باطل  
 موجود و الاخر معذور و هیچ صورتی اتحاد موجود بین موجود و واحد نخواهد بود و در  
 اینکه حقیقتا اگر حلول کنند و چیزی که بر وجود عرفی با در میخ با غیر با از قبل حلول  
 حقیقتا است و جسم دیگر با حلول در محل از برای که معنی حلول تمام شئی است بشی دیگر  
 بر سبیل تعین پس اگر اول باشد که حال جسمی باشد که قائم بجسمی دیگر است چون هبوط  
 و صورت پس آن مستلزم ترکیب است و حقیقتا آن با حل است چنانچه میاید و اگر اول  
 ثانی باشد پس آن مستلزم افتقار بحال است آن باطلست زیرا که افتقار از صفات خاصه  
 ممکن است که ضایع با واجب الوجود بالذات ممکن شود و دلیل بر این آنکه اگر حقیقتا در وجود  
 حلول نماید حالی از این نیست که محل آن قابلیت از برای نفسا یا نه و بنا بر قول لازم آید  
 ترکیب با از برای که نفسا محل مستلزم است نفسا محال و اینها برای لازم آید که حقیقتا  
 اصغر چیزها باشد دلیل چهارم که حقیقتا محال در چیزی باشد حالی از این نیست  
 که آن حال و محل هر دو با مقارن دو وجودند و با محل مفقود است با عکس اما خبر که تقدم  
 حال باشد محال پس آن از منتهات خارج از معقول است زیرا که وجود حال فرع محقق  
 وجود محال است بنا بر اول لازم آید تعدد قدماء و آن نیز محالست بنا بر ثانی لازم آید  
 واجب الوجود که در این هنگام مسبوق خواهد بود و آن مستلزم تناقض است زیرا که باین  
 قسبه ثابت شده قدم حقیقتا را که حادث باشد لا فایده اجتماع قدم و حادث و در واحد  
 شئی هوی و بعلاوه اینها آنچه آمده علمای ما باین اخبار متواتر است هر دو اندر وضع  
 حلول که در کتاب توحید و کلامی در هیچ البلاغه غیر اینها ماثور است هر که خواهد  
 کند تعلیم یابد بنا بر این حد وجود معنی صحیح میتوان کرد که معنی کفر نیست  
 و بان معنی که مقصود اینجا است مربوط نباشد و آن این است که در حقیقتا آنچه سابقا  
 ذکر کردیم اشیاء موجوده بر دو قسم اند فلجبال وجود و ممکن الوجود و اول علت است



## در معنی صحیح و حد وجود

۲۷۲

درهم معلول اول موجود است بوجوه اصلی حقیقه دوم بوجوه غیر اصلی غیر حقیقه  
 وجود مخلوقات نفسه چیزی نیست بلکه وجود ایشان بسته بوجوه و خواست خود است  
 و عکس نیست الظل و ذی العکس بهم عیان که تغییر و حد وجود کسی یکند و معنی صحیح  
 اینست غیر از کفر و زندقه است این معنی هم از احادیث مستنبط است از این جمله در کافی از حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود فکل محمول بحمله الله بنوره و عطیه  
 و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا فکل شیء محمول  
 بالله تبارک و تعالی هو المستلهم ان تزلوا والمحیط هنا من شیء و هو حیوة کل شیء و  
 کل شیء قال الرازی فاحرف الله عز وجل بن هو فقال امیر المؤمنین علیه السلام هنا و  
 ههنا و فوقنا و تحتنا و محیطنا و معنای اینجا صرف عنان کلام نموده سایر احوال این  
 طایفه را و شئون ایشان را احوال بکتاب بیان الاکتفا میکنیم و در اینجا آنچه نیاز است از  
 طعنا علم است پس الله التوفیق علی کل حال **فصل** در بیان این عقلیه از برای  
 اثبات احوال وجود و اینجا چند دلیل که بفهم آفرینند که ممکن است اول از راه بطلان رد و  
 تسلسل و تقریرش اینست که شکی نیست و اینکه ممکن الوجوه موجود است در مقدمه معلول  
 شد که ممکن بعلة و وجود تواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج  
 باشد بعلة پس سلسله علت با این طریق خواهد بود الی غیر اینها یا منتهی خواهد شد  
 بممكن که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد که هم معلول او بند و واسطه یا بی واسطه یا منتهی  
 خواهد شد بوجوه که موجود بمحض ذات خود و واجب الوجوه باشد و چون شق اول  
 و دوم که تسلسل و رد است بطلان آن ثابت شد و مقدمه پس متبیین شد شق ثالث  
 که وجوه واجب الوجوه است هو المطلوب و بهر بیانی که موقوف بر رد و تسلسل نیست  
 بلکه بطلان آنها نیز از این برهان لازم میاید و تقریرش این است که اگر مجموع موجودات  
 منحصر باشند در ممکنات و موجود غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل  
 تسلسل خواه بخود و موجود شده باشد پس اگر چه هر یک از این موجودات بتدای  
 علت مشحول است باینکه علتش موجود است و با وجود علت معلول جايز نیست  
 و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون هر علت معلول همند  
 و مستند بواجب الوجوه و غیره نباشند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند

## در ازاله عقایدی که بر اثبات واجب الوجود

پس از این راه عدم این موجود را جایز نباشد تا انبساط نیز مسدود و عدم مطلقا محال نشود ۳۷۰  
 موجود تواند شد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم بنفس این جمله تواند  
 بود پس بالضرورة علی این باید موجود غیر از این جمله یا واجب که موجود شود و چون  
 این جمله مجموع ممکنات است و موجود غیر مجموع ممکنات نیست که واجب الوجود بالذات  
 پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلق سیم آنکه معلوم است بالضرورة و  
 هیچیک را در این شکی و توفیق نتواند بود که هر چه غیر وجود است که موجود باشد  
 ضاقت که چیز ذات و شیء و حقیقت ثابت متحقق و متصل است بافعال و آثار ذات و  
 صحیح است اگر مقدم نباشد هیچ مانع از اینها بر وضاق نه و او هیچ نیست هیچ کار و اثر ذات  
 ممکن و صحیح پس از این مقدمه معلوم شد که وجود معین است که غیر وجود مطلقا در ذات  
 و حقیقت شیء بودن و منشأ و معیاد افعال و آثار شدن مطلقا با و محتاج است پس اگر  
 وجود ذات و حقیقت شیء و ثابت متحقق و متصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد هیچ  
 نخواهد بود بلکه سلب نفی محض باطل صریح خواهد بود هر گاه خود اثر ذات و شیء  
 و حقیقت آنچه گفتیم بر این باشد پس بالضرورة سبب علت ذات و حقیقت شیء  
 شدن اشیا و ذوات و حقایق ثابت متحققه متصله صحیح الاثار و الافعال تواند  
 بود پس البته باید که وجود خود اثر ذات و حقیقت چیزی باشد ثابت و متحقق و متصل  
 بالفعل مبداء و منشأ افعال و آثار و چون چیزی نباشد البته در این مورد کونه محتاج  
 بغير خود نتواند بود چه هر چه غیر است و این معانی محتاج است به او پس اگر او نیز محتاج  
 نباشد بغير خود دو لازم می آید پس وجود ثابت است که بعضی ذات خود شیء و حقیقت  
 ثابت و متحقق بالفعل مبداء افعال و آثار و محتاج الیه غیر و مستغنی از همه غیاثا  
 و مقصودا واجب الوجود نیست که چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود  
 و هو المطلق **و در بیان دیگر** باید دانست که بعضی از اینها او صریح بقرینات و انبساط که بینایان که  
 هر مذهب و مکتبی که آری عقل منبسط با انش که نظریاتش بدون ملا خطه امر خارج از حیطه  
 انرا واجب الوجود گویند با نظر بذاتش منتهی است انرا متبوع الوجود خوانند با وجود  
 و علت نظریاتش بر او دانست انرا ممکن الوجود نامند پس گوئیم که شک نیست که  
 در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منتهی باشند و ممکنات واجب الوجود

## در بیان قطعیه از مرتب و واجب

۲۷۶

دانیان نباشد پس هر ذی که با هم ملا خطه کنی بمنزله یک شخص نباشند و عدم مجموع  
 انها را است. هم چنانکه وجود زید و علت خالتی لا ترجیح بلا مرجع لازم آمد و ان بدین  
 عقل محال است همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها نباشد  
 محالست و ان علت باید موجود باشد چه بدیهیست که چیزی که خود موجود نباشد علت  
 دیگری تواند شد و می جوید که خارج از ممکنات باشد واجباً چنانچه این ثابت شد  
 که واجباً الوجود البته موجود است اگر گویند که هر یک از اجزاء علت دیگر نیستی  
 غیر از آنها نباشد و علت مجموع طلال بر است گویم که هر یک بشرط وجود علت واجب است  
 با علت جمیع علت ممکن است هرگاه واجباً الوجود نباشد ترجیح بلا مرجع لازم آمد و دلیل  
**چهارم** آنکه بعضی از محققین گفته اند که هر چنانکه تواند در محسوسات افتاده علم میکنند  
 در معقولات نیز بدست و از برای آنکه محالست که این عدد کثیر از خلاق او مشرقی نامعین  
 اتفاق کند بر کتب با حنی با قبح و مآله چیزی و همه غلط کنند پس جمیع اندیا و  
 اولیاء و عقلاء و علماء و حکماء و جمهور امامیه اتفاق کرده اند بر وجوه ضایع ظالم و  
 وعدا و که کامل من جمیع الیهانست نقیض بر او دانست البته من کس را علم هم میرسد که این  
 حوائج و اینهمه اتفاق بگردت و غلط نگرداند و نیز اتفاق ایشان دلیل بر اینست که  
 این مقدمات بیهوشی اند باطوری دلیل و آنها واضح است بجهت آنکه راه خطا در آنها نیست  
 و این دو غایت منانست **دلیل پنجم** معجزانست که او انبیا و اوصیاء ایشان  
 ظاهر شده چون عصا آوردند و درنا شکافتن و احباء مؤمن و شوق فقر کردن  
 و ناله از سنگ بچرخ آوردن و آید بیا از صفا انکشان با از سنگ کوچک جاکر خاصه  
 و این را مانند موم نرم کردن و قهقش و بعضی آوردن حیوانات و اخبار از اسبند و معنی  
 و امثال اینها چه بر عاقل ظاهرست که اینها فوق طاقت و قدرش بشر است پس باید همکار  
 باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاد گردانند و **دلیل ششم**  
 و اثبات عجب است و جوهر و محققین و علماء را سخن گویند هر یک از ممکنات ماهیه  
 دارد و وجودی که کامی نصف وجود شود و جاد کرد و کامی مصنف باشد بعد و معدوم  
 شود و وجودش معین است غیر فائش و فزاید بر اتمش که عارض او گردد و مثل عدم او  
 واجباً الوجود عین ذات او است و وجود و جوهر غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او و جوهر

## در اثبات غیبت وجود

بعضی از مقدّمین خود و هم چنین که در موجود بودن محتاج بسبب غیبت محتاج بهینه ۲۰  
 و هیچ امری که غیر بعضی ذات باشد نیز غیبت چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود یا امری  
 غیر بعضی ذات خود باشد بوده باشد پس آن ذات در حقیقت خود معدوم خواهد بود و  
 هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس آن خود در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علیتها  
 پس واجب الوجود نباشد و نیز در همین نزدیکی گذشت که وجود حقیقتی است که بعضی ذات خود  
 موجود واجب الوجود است و این است معنی اینکه وجود عین ذات است و سایر علمای متکلمین  
 گویند واجب الوجود نیز مثل سایر کمالات ماضیه دارد غیر وجود و هم چنین که آنها میگویند  
 باین وجود بدیغمی عام که معنی هستی و بودن ذات آن ماضیه نیز موجود است بهین وجود  
 و فرقی نیست میان این ماضیات زمان ماضیه بهین است که معنی وجود لازم زمان و مقدار  
 اوان محال است از این جهت واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازم زمان نیست  
 بلکه مفارقتش با زمان است از اینجهت آنها ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود  
 عینی وجود باشد وجود خود بهین معنی هستی عام بدیغمی است و این معنی است که در خارج  
 اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماضیات منسجم و معتبر میشود تابع و محتاج بایشان است  
 پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین نباشد و این خود بالبدیهه محال است و جواب این  
 طایفه اما از حرف و اشیان این است که اگر واجب الوجود ماضیه باشد موجود بوجود  
 غیر خود هر چند آن وجود لازم زمان ذاتی نیست باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود  
 معدوم نباشد چه هرگز از ابتدا در مرتبه مفهوم و محصل خود ماضی و تابع ملزوم هرگز  
 در مرتبه مفهوم و محصل مقدم بر لازم باشد مثلاً ماضیه و بعد از آن بدیهه نباشد  
 در حقیقت خود تمام و بالفعل تا از وجوب لازم و تواند بود که اگر بخودی خود معنی  
 تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد از وجوب لازم چه خبر تواند  
 بود پس هرگاه وجود ماضیه باشد پس آن خود را که لازم می باشد که ماضیه در مرتبه محصل فعلیت  
 خود مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدم است بوجود و مقدم خواهد بود  
 و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف و تبیین اینکه لفظ وجود بدیغمی اطلا  
 میشود یکی اینکه معنی هستی بودن و این مصدر و جلد بود است این با تحقیق وجود  
 نیست چه سر از وجود حقیقتی را پس که محقق حقایق و مدقّق لغوات باشد و چنین است

## در توحید واجب الوجود

بالضرورت ناپذیر ذات محقق نام با انفعال باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی  
 هست معنی استیلا و کمال ضعف حاجت نیست این نسبت اینها مفهوم وجود گویند نه  
 حقیقت وجود یعنی آنچه از وجود فیهلک منشی و انراست و معنی دوم این ذات نام  
 کامل بالفعال محتاج الیه باشد و متغیر از همه اشیاء و چنانکه دانسته و این حقیقت  
 وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقت اشاء با و موجودند این است  
 مفهوم هستی نیز در حاصل و بالفعال شدن محتاج است این حقیقت و این وجود است که  
 گوئیم غیر این واجب الوجود است مراد از این که وجود عین ذات او است این است که این  
 ذات حقیقی است که بجز ذات خود نیاجت بوجوه و امری غیر محض ذات خود نیست  
 است چنانچه در علم و سایر صفات حقیقیه محققین قایلند و انشاء الله سبحانه و تعالی  
 و توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس ذات او از ترکیب و مخلد  
 و ترکیب مراد از ترکیب اتم است و این که ذات مرکب باشد از اجزاء یا ترکیبی مرکب باشد  
 از او و تحلیل آنست که ذات بالفعل مرکب نباشد از اجزاء بلکه بالفعل یک چیز باشد  
 باشد اما قابل تقسیم باشد با اجزاء متصل و از آنکه گفته شد اینها عقلها نباشند مثل  
 معنی انسان که چنانچه عقل را خطه میکنند و معنی او و منتهی مدی که حیوان و دیگری ناطق  
 و حکم میکنند یا بلکه حقیقت و مجموع حیوان ناطق است و مراد خارج حقیقت انسان  
 این معنی بسط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیم بشیء و ناطق  
 اصلا و ترکیب این نیز اتم است از این که ذات نباشد یا نهی که چند چیز نباشند که در  
 ذات خود و امری غیر این نباشند مثل انسان و غیره که هر دو معنی حیوان را شریکند  
 و حیوان معنی واحد است مشترک در میان ایشان و در حد ایشان نادر وجود وجود  
 یا غیر معنی که چند ذات باشند که هر واجب الوجود بالذات باشند پس بدانکه اینها  
 هر در شان واجب الوجود محال است اما مرکب و از اجزاء برای اینکه هر چه مرکب باشد  
 ذات و بالضرورت وجود و تمام معنی فعالیت محتاج است با اجزاء خود و مؤخر است  
 از آنها بالذات یا نهی که اجزاء یا مبادی و لا متصل و بالفعال تمام باشند و در حد ذات خود  
 بعد از آن مرکب آنها تمام و بالفعال متصل شود چنانکه اشیاء تمام و متصل و مؤخر  
 نشود مگر در واحد و هر یک از دو واحد متصل و مؤخر تواند بود که هر یک باشد

## و اینکه اولیست بط محض است

موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزاء که محصل بالفعل تمامند مرکباً تماماً و مع  
 باشد و هر چه محصل وجودش یکد از عدم و مؤخر از دیگری باشد واجب الوجود نباشد و باید  
 ترکیباً و با دیگری و این دو قسم است یکی آنکه اجزاء هیچ یک محتاج بهم نباشند مثل دو  
 که هیچ یک محتاج به دیگری نیست اگر چه این محتاج است به هر دو و این ترکیب اعتباری است  
 و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و مرکب  
 الوجود مثلاً و غیره را بر این حقیقت ترکیب نیست بلکه اعتبار است و از این ترکیب  
 حاجت هیچ یک از دو واحد دیگری را در دنیا بدو قهرمانیکه اجزاء هم با بعضی بعض محتاج  
 نباشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر بخوی باشد که واجب  
 الوجود محتاج باشد برای اینکه حاجت منافی وجودش است اما اگر بخوی باشد که محتاج  
 جزو دیگر باشد واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم ملوث که اگر چه لون در وجود  
 محصل خود محتاج است به جسم مستغنی است از او و امتناع این قسم بعد از این است  
 تماماً و متصور است که از اجزای اینکه اجزای هر دو را جمع شود ترکیب یکد از اجزای هر دو و دریم  
 جدا بود که با هم مرکب شده باشند اما ذات یکد از اجزای حقیقت بدان دریم ذراع تمام و محصل  
 است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یک ذراع تمام نشود و اما اگر یک ذراع در ذات  
 برای اینکه قسمی از ترکیب است و وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی ذات  
 غیر اگر دو ذات باشند که هر دو در ذات خود واجب باشند این معنی واحد هر دو و در  
 حلقه ذاتان متاق باشد پس ذاتی و غیره ذاتان باشد و چون این معنی جزء ذات ایشان  
 باشد و مشترک است و میان ایشان پس با ضرورت هر یک را جزء دیگر باید غیر مشترک بلکه  
 مخصوص با ذات هر یک از دیگری آن جزء متمایز شود و الا لازم آید که هر دو یک چیز باشند  
 نه در چیز و چون هر یک در غیره باشند لازم آید که ذاتان مرکب باشند و ترکیب  
 چنانکه گذشت بر واجب الوجود محال است و چنانکه گذشت واجب الوجود بذات  
 خود موجود است نه با مرئی و این بذات و این اگر دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید  
 که معنی واجب الوجود یک معنی واحد و تمام حقیقت ذات واجب الوجود است مخصوص  
 معنی واحد است که با وجود و اینکه واحد با هو واحد کثیر باشد احتیاج نقض بین محتاج  
 است و اما هر یک بدانکه جزو و جزء است که جزء ذرات است چون ترکیباً میان

## در معانی واحد

۲۹

اذا جاس و موصول و دیگری جزء خارج است چون اجزاء انسان و سنگین که سرگرد  
شکل است تا نه محمول بر کل نشود بخلاف اول و اگر خستگار گریا شد تیر کبک نه با خارج  
لازم باشد که محتاج باشد بجزایک از اجزاء زیرا که مرکب و ترکیب محتاج است با اجزاء و هر یک  
از اجزاء مقوم است با احتیاج با واجب الوجود بودن منافات دارد و در مفهوم واحد  
بگانه بودن حقیقتا این معنی ما خوانست واحد را چهار معنی است که دو معنی را بجز  
اطلاق می توان کرد و دو معنی و اطلاق می توان کرد اما آن دو معنی که اطلاق می توان کرد اول آنکه  
بیکبار است و از نظری نیست چنانکه میگویند فلان عالم و چند عصر خوانست یعنی اوله  
تظری نیست معنای ندارد و دوم آنکه احد المعنی است یعنی من جمیع الوجوه واحد است  
منضم نشود نه در وجود و نه در عقل نه در وهم پس اگر فاعل بصفا و اندر وجود  
تعالی شوند فاعل بشت خدا شده اند مانند شاعر و اما این اطلاق آن برخدا جابر نیست  
اول آنکه معنی واحد عدد باشد و دیگر که چیزی را که تافه باشد واحد نگویند یعنی یکی که کافر میشود  
مجموعی که میگویند از الله ثالث ثلثه یعنی خداوند عالم انسان سهمین سر خداست این باعث  
مضار اند که فاعل بخدائی علیه و مرهم با آنکه واحد و اعداد یعنی یکی است و دیگر که  
جائی اطلاق میکنند که دویم دانسته باشد و چون حقیقتا و تعالی را نظری نیست که او  
یکش باشد واحد بر این معنی اطلاق کردن بر او جابر نیست و احد که بر جناب قدس الهی  
جابر است احد من جمیع الوجوه است این معنی در غیر جناب نیست مخصوص ذات مقدس  
اوست پس اینو خدا در شان میباشد با آنکه هر احد را تصور میتوان کرد و جناب قدس  
الهی را هیچ وجه تصور نتوان کرد با آنکه واحد که بر جناب قدس الهی اطلاق نمیشود  
کثرت منافات دارد بخلاف غیر و زیرا که واجب الوجود است علم است قدر نیست چو  
و غیر این همه یکبار است بخلاف غیر و با چو خدا و این ذات او است چنانکه ذات او معلوم  
و مدرك احد نیست و خدا و نیز معلوم و مدرك احد نیست قال الفزوی احد  
شمار از صفات صلاست بنا از او بخدول آن احد نه عقل اند و فهم و از حد  
نه که حق شناسد و هم نمی بینی که همین که تصور وحد الهی معنای واحد خدا را میباید  
و در جمله از جهات توفیق و هدایت و چگونه حکما ختم و هم خدا باشد و در احادیث معتبره  
بنا از خسر و ول و اخذ انما علیهم الاف تحفه و سلام و او است که هر که ذات را

## و آنچه توانست خصلت اطلاق کرد

چیزها عظیم بهر وقوه و آنچه قرار در خدا بجهت بار تعالی شیطان و موسسه کند که خدا را که  
 آفرید و با خدا بیچیزی میماند و او را و چنانچه از جهات بگوئیم اما با الله و رسول و لا حول و لا  
 قوه الا بالله البشار و مکرها و وسوها بر طرف خود و اعتقاد در ایمان قائم شود و در عهد  
 دیگر وارد شده است که هر قسطنچین چیزها بجا طر میبرد بگوید لا اله الا الله که بر طرف میبرد  
 و در خبر دیگر از حضرت باقر علیه السلام نقل است که هر چه را تصور نماید بوجه خود که در  
 وقت بکشد و در سر بر او بخور و قلبش مثل شامی که ساخته شده باشد و هر که هر چه تشبیه میکند  
 و قرار میدهد از خدا گرفته است و کائنات از جوهر و اقسام و آنچه اطلاق ممکن و  
 منع بر او جایز نباشد مخلوقش پس خدا هیچ چیز مثل نباشد و در قیام از آنچه را اطلاق  
 و دانسته است که وحدت او را و وحدت نوعی یا اند چنانچه گویند و یکی است از مرتبت  
 یعنی یک نوع است از جنس حیوانات و غیر آن نیز بر حق سبحانه و تعالی جایز نیست زیرا  
 که تشبیه است ذات مقدس او از ان اعلی است که او را بمجاوقات شباهتی نباشد و در  
 اخبار معتبره وارد شده که فرمودند لا نفی لا تشبیه یعنی همین بنی است از برای معرفت انسا  
 که نفی ذات مقدس الهی نکند که بگوید خدا فی نفس و دیگر او را بیچیزی تشبیه نکند که یکی  
 که خدا بخلان شیئی نماید و اینکلام را معانی بسیار گفته اند یکی آنکه معانی اول هر کس  
 چون او را شباهتی بغیر او نیست نمیتوان او را بشمار آورد و یکی آنکه مقول است که تنوع  
 ماهیت است که در تحت ماهیت دیگر داخل نباشد تحقیقا و تقدیرا و اگر از ان ماهیت  
 کنندان در جواب گفته میشود مثلا انسان حقیقه دارد که ان حیوان فاطم مطلق است  
 و این حقیقت در تحت حیوان مطلق که جنس او است داخل است چنانچه میگویند که حقیقت انسا  
 چنانچه جواب گفته میشود حیوان فاطم و حیوان حقیقه و تعالی با این شریکت نیست و در  
 و در صفات هر چه وحدت را بر اطلاق نتوان کرد زیرا که اگر شریک باشد پس با چنانچه  
 از مرتبه که او را تمیز دهد از شریک پس هر گاه خواهد بود و هر مرتبه محتاج است با جزی  
 و هر محتاجی ممکن است هم چنین ماهیت الهی اگر ماهیت باشد نوعی که معنوی شود و  
 کل را که چنان کل مخصوص و غیر باشد یا نه نیز اطلاق نتوان کرد بلکه او را شریک نیست  
 و حالت شریک او در ضمن و خارج و داخل نیست در تحت هیچ نوعی و لهذا بشود  
 ذات مقدس او بواجب الوجود وارد شده و آنچه کنیم مفاد فرمایش امام حضرت ولایت





## وحد واجب الوجود جانی کوه

او وجود واجب بن ذات او است بنا بر این و مقرب کو بنیم که مجموع مذکور ممکن  
 نیست چرا که اگر ممکن باشد وجود مجموع را بدید و خواهد بود بنا بر مقدمه اولی لکن  
 زاید نیست بنا بر مقدمه دوم پس وجود مجموع غیر از مجموع باشد پس مجموع ممکن نیست  
 اگر کسی منع کند آن مقدمه مذکور بدید می باشد فطرت سلیم بان حاکم است از این جهت  
 محققین گفته اند که واجب الوجود و منبع الوجود بسط اند و مرکب نتوانند بود و  
 آنچه مذکور شد از عدم جزو از عدم نشا و فی نسبت جزو و عدم مقدمه است بر مرتبه  
 یا خود است و اصل بر همان پس مقدمه واجب که مستلزم مقدمه مذکور است محال باشد  
 اگر کسی بگوید که اثبات امکان مجموع مبنی است بر آنکه ممکن باشد که غیرها مدخلیت  
 وجود او باشد خواه غیره فی اخل و خواه غیره خارج و واجب الوجود است که غیر او  
 وجود او اصل مدخلی باشد خواه داخل و خواه خارج و اثبات عدم امکان بنا بر وجه  
 اول مبنی است بر آنکه ممکن باشد که غیر خارج زار وجود او مدخلیت باشد مبنی  
 بر این اصل دلیل در مورد منع است جواب کو بنیم آنکه اثبات عدم امکان منوط بان مقدمه  
 که مقدم شد که عدم بر ممکن رو است فطر بعضی از کرده و مبنی بر این نیست که غیر خارج  
 فقط مدخلیت وجود ممکن باشد و محاصل این وجه است که با وجود آنکه مجموع  
 ممکن است بواسطه احتیاج بغیر که آن جزء است این از لوازم است این لازم نیست  
 مجموع دو واجب منفی است و نه لازم مستلزم منفی لازم و است پس مجموع ممکن نباشد  
 و لزوم مقدمه بنا بر مقدمه واجب است پس مقدمه محال باشد دلیل بر وحدت واجب  
 الوجود آنکه اگر واجب بضای اثر یک باشد با شریک و قادر خواهد بود که مانع واجب  
 از ایجاد امری باشد که قادر باشد غیر واجب الی لازم را بدو اگر قادر نباشد غیر از شریک  
 لازم را بدو و این در محال است پس و شریک نباشد دلیل بر این مانع است که مشکله  
 اقامه فرموده اند و آن مآخوذ است از قول خدای تعالی لو کان فیها الهة الا الله لفسد  
 و تفسیر این است که اگر باشد خدا تعالی شریک باشد لازم را بدو قادر خواهد بود و آن باطل است  
 یا این است که اگر از آن یکی از ایشان معلق گرفت با ایجاد جسمی که از آن معلق باشد  
 یا این است که برای این یکی ممکن است از آن سکون با جسم با ممکن نیست با بر دل با مراد  
 ایشان هر دو مانع میشود پس لازم را بدو اجتماع متساو نیست با و هر یک مانع نشود پس

## در ادله قطعیة عقاید مسلمة

۲۸۴

لازم ایدخلو حتم از حرکت و سکون با ملو یک از ایشان واقع شود و آن ترجیح بلا مرجح  
و دیگر عجز آن و بگوئی و بنا بر ثانی نیز عجز آن و بگوئی لازم آید زیرا که مانع نیست از تعلق  
اذا آن غیر لکن عجز از ترجیح بلا مرجح محال است پس فساد نظام لازم آید و آن نیز محال  
است لکن چهارم دلیل حکما است تقریرش اینست که اگر در وجود واجب الوجود باشد  
امکان ایشان لازم آید باینکه ایشان مشترکند و وجودی وجودی و در خارج  
خارج نیستند و متمیزند و هم باینکه اگر متمیز نباشند ثابت حاصل شوند و اگر متمیز نباشند  
لازم آید که هر یک از ایشان مرکب باشند از مایه المشا و که فعلا به المایه و متمیز  
پس ایشان ممکن باشند و این خلاف است لکن پنجم اینکه اگر در خدا باشند و تا لازم آید  
سریع و مبدا ایشان نادوتا باشند پس فرجه ثالثه خواهد بود مبدا ایشان قدیم با ایشان  
پس لازم آید قوله لبه خدا و هم چنین فرجه نیز باید فرج اول و در طرفه باشد بگوئی  
اید قول به پنج خدا و مکن الی الاینها به فی اکثره و این طریقی است لکن ششم اجماع یحیی  
صادق علیه السلام و کتبی و ایضا و این اجماع محض است زیرا که صدق ایشان توقف  
بر شکی نیست و خدا نیست باری تعالی و دلیل فساد آن مثل همسبیه اخبار و متواتره ما تواتره از ائمه  
در توحید و غیر آن از هشتم از این حکم روایت کرده اند و تحت و ذی بقی که بخیر است  
علیه السلام مدعیان و محله فهایق اینجانب این بود که با و در هر دو لا محلو قولک انها اثبات من  
ان بکونا قدیمین فوین ان بکونا ضعیفین او بکون الاول قویا و الاخر ضعیفا فان کانا  
قویین فلم لا بدفع کل واحد منها صاحبه نفهم بالتدبیر ان زعمت ان احدی قوی و الاخر  
ضعیف ثبت انه واحد کما نقی للبحر الظاهر فی الاثنان و ان قلت انها اثبات من ان بکونا ضعیفین  
من کل جنسه و یقرین من کل جنسه فلما و اینا الخلق منظم و الفلک جابجا و اختلاف البلاد  
النهار و الالتمس و انقصر دل علی صحه الامر و التدبیر ابتلا فی الامر علی ان التدبیر واحد ثم باینکه  
ان ادعیت اثنتین فلابد من فرجه بینهما حتی بکونا اثنتین فصلا فی فرجه ثالثه باینکه قدیم  
مهما فلیز ملک ثلثه فان ادعیت ثلثه بلز ملک ما قلنا فی الاثنین حتی بکون یثلاث فرجه ثانی  
فبکون خستایم باینکه فی العدد ما لا نهات به فی اکثره الخیر و نیز از هشتم از این حکم روایت  
کرده اند که گفتند حدیث ضا و علیه السلام عرض کرد که چه دلیل هست بر اینکه خدا یکی است  
فهرمود اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز وجل لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا

## افزونی حد واجب الوجودی

و کتاب عزیز مشهور است بدان مثل قوله تعالی و الهکم الذی اعنه و قوله تعالی و فی یدیه  
 الا تعبدوا الا اياه و قوله عز من قائل لو کان مع الهة کما یقولون اذ لا اتبعوا فی شیء  
 سبیل ولا یجعل مع الله اله الاخر فلیفیه فی عجزهم ملوما مدحورا ولا یجعل مع الله اله الاخر  
 قطعاً بل لا یخذلوا و قوله تعالی لا اله الا هو و ذاب الله مبتداً شیء مما هی جملة  
 الا هو و موضوع خبر نیست معنی این کلمه بقا و بقاء نیست که معنی یحیی و سراد و پیرستش نیست  
 خدا تعالی و عباد طرود او اگرین ابلغ بود از نادیده ایات با اینکه فرموده باشد الله واحد چنان  
 اگر بگویند لا صدیق فی الاثان که ابلغ است از اینکه بگویند صدیق مطلق و بدانکه کلمه  
 لا و این کلمه میانه که لا فی حلی است و اسم است و محتاج تقدیر خبر نیست مثل موجود  
 یا حاصل چنانچه در کتاف و زائیر لا می بینیم که لای نمی چسبند خبر بخلاف صدیق  
 تقدیر نیاید و نیز تقدیر عدم تقدیر مال کلام چنین خواهد بود که نیست معنی یحیی  
 مکر خدای تعالی پس حقیقت معبود یحیی مختص است و خدا عز و جل بر تقدیر تقدیر مطلق  
 کل این است که نیست معنی یحیی حاصل با موجود و مکر خداوند تعالی و بر تقدیر تصحیح  
 میشود و بدانکه حقیقت معبود یحیی مختص باشد و ذات یاری تعالی و در اثبات توحید  
 دعوی که حقیقت معبود یحیی و وحی تعالی ابلغ است و دانکه حضرات و مستفاد نشود  
 صریحاً بر عدم تقدیر او و آن در خلا است و در این کلمه خبر غایب است بالله و بعضی از  
 علما گفته اند که هر یکی از اسماء الهیات و فقره ای و تفسیر خود نقل کرده اند و بعضی  
 اقتراف کرده اند فاصلاً و او را شایع شده ظاهر شده و زبان جمیع خوانان و  
 چنین تنفس با این اسم جای نیست لفظ الله علم است و برای ذات متجمع جمیع صفات کمال است  
 از تمام مقایص نه چنانکه بعضی از متصوف گفته اند که لفظ الله اسم است از برای کلی مخصر  
 و فرد تا آنکه بعضی از عقاید است که خود بدان متفرع کنند و بنا بر این کلمه طبعاً نامک  
 تمام مراتب توحید است خواهد بود و وحید ذات و صفاتی و اعمالی و عبادی اما  
 در تعالی و لفظاً است اما توحیداً تعالی بجهت اینکه معنیش است که ذات مقدس یاری  
 تعالی در صدق و افعال حاجت پیمیزی و کس نداند و پیش از مطلق است معلوم است  
 که احیاناً بعضی است که در لفظ الله سلبان از یاد تعالی ثابت است اما توحید عبادی و  
 زیرا که حصر شد و زائیر کلمه ملا که که اینکه معنی یحیی جز جناب احب الوجودی نیست بجا

## در تطبیق آیات الهیه بر جمیع مراتب وجود

در الهیه قیاسی و توفیق علی ما حکم یافتیم شد و ابتداء حاشیه در شرح الحاشیه  
چنانچه گفته که لفظ الله علم است و برای ذات مقدس خداوند که مستجمع جمیع صفات  
حکما کمال و منزله از جمیع نقایص است گفته تعلیق حمد و صفا کلامه مشرب جلیست  
یعنی تعلیق حمد و ثناء بر ذات مقدس بیکه مستجمع جمیع صفات کمال و منزله از جمیع نقایص است  
مشرب خواهد بود و که علت انحصار حمد و ثناء برای خداوند از برای انصاف است بجمیع صفات  
کماله و منزله بودن او است و جمیع نقایص نظیر سایر تعلیقات بر صفات چون اگر الهی  
ای علم هم و مرحوم جمال الدین خوانسار اعلی الله مقامه رخا شریف و ضد شهید  
رحم الله زاد مر و ده که تطبیق این کلمه بر مراتب وجود غیر صحیح بلکه غیر ممکن است  
از اینپا گذشت معلوم شد که تطبیق این ظاهر است از اینکلمه مفهومی و شد که او بیکانه است  
و شریک ندارد و خداوند که او خلق اشیا و درونی در ذات او نیست و بعد از  
مبادی چنانچه بخوبی بران و اهریز و مانویه از ایشان بخور و ظلمات بلند و گویند  
نور کار خیر میکنند و ظلمات کار شر و بعضی بخیر شر و غنایند و بعضی بشرک طبعیت  
بیشتر و طایفه طبعیتین شیهه موقوف اند و سعادت بخودی منکر صانع شد و  
بعضی صراحت بعد قابل شده اند و بعضی خاک داموثر میدانند و بعضی بشرک حال قابلند  
و طایفه بعد هر طایفه مجزا و طایفه با قنات بعضی کو اکبر شریک میدانند و بعضی  
و بعضی گویند جبر برادر و تحت فلک تاثیر میکنند و ایجاد میکنند و بعضی از اهل قبله از  
مکلمانان بعضی از ائمه معصومین علیه السلام و شریک میدانند و بعضی از صفات عظیم و شریک  
دانسته اند و بعضی فیض خدا و وجود فیض عزیر از انبیا گویند و بت پرست و کفار و مکذبات  
با خدا شریک میدانند و واسطه و شفیع میدانند مباح خلق و خلق و بعضی بگو اکبر  
سجده ستاره و ستاره شعرا میگویند و آنچه الان مسهوع میشوند و بعضی از اهل خطا  
و مغروران و سگان و اهل دایه چین و جزایر سراند و بت براهمه و غیره گویند که ایشان  
عبادت را ضایع میکنند و واسطه میدانند و بعضی عبادت حیوانات و جمادات و اشجار  
میکند و این دین و اعتقادات کلا باطل بخیرها و جمیع انبیا علیه السلام و ضریب تمام  
ادنان از اهل کتاب ثابت شده است بحکم عقل بدیهی معلوم است که نظام عالم و نظام  
وجود بدون وحدانیت نمیتواند و که خدا در خانه و در خاک و در شهر و در

## و تقریب بیلانی و الهی که عقل فاعل

ناپادشاه در مملکتی در وین و دژهای نایبند با عقل اختلال اوضاع آنها کرد و بگو  
 تواند بود که احوال شما و زمین و کارخانه ایجاد بدین وسعت بدو خدا منظم تواند شد  
 بلکه باندک تا مل معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط این یکدیگر بمنزله  
 یک شخص است همینانکه عقل تجویز میکند که در نفس متعلق یک بدن باشد تجویز میکند  
 که در عالم مدبر عالم باشد محقق و آفریننده که اگر کسی بداند بیشتر و اعتبار کند و گو  
 سراپای عالم بر اینها و مفتح آن که عالم در خاتبات است تا منتهی که عالم حتما نیست همه  
 یک سلسله مشبک منظم بنده بعضی در بعضی و در بعضی و هر یک تالی خود مرتبط است  
 پیدا و این خانه است بر اجزاء بصیرت یافته محقق نیست که مثل این ارتباط و انتظام جز  
 بوجه صانع انشائی نباشد چنانکه از ملا خطه صانع متعدد مستبصر تر هوش را این منته  
 منکشف کرد که یا وجود اینکه بحقیقت موجود همه یکی است چه نزد محققان و اقربا  
 مقرر است که موقوف حقیقت در هر اشیا جز واحد است بواسطه آنکه مصور و صورت مختلف  
 پیر منافع منکر و منافع ایشان ظاهر میشود و از ملا خطه این معنی فطن را  
 معلوم میشود که چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز وحدت صانع آن  
 نمیتواند بود چنانکه کریم آن فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الاوقات  
 لا اله الا الله برای این معنی کافی است چنانچه سابق مبرهن شد که وجود صانع بدیهی فطر  
 و حدان نیز بدیهی فطر است هر گوی و بر این دل دارند و عقول مستقیم بر این اتفاق دارند  
 و اکثر ثبوت مبدء اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و برهان قدیم است و ظلمت و اهریما  
 از او بهم برسد و قلیلی از ایشان بظاهرا هر قلم هر دو میکنند و باطن اگر اندکی تا مل  
 نمایند از عان بوجود میکنند و ترهات و اهتدای ایشان را هر جا هلی که بشود بطلان  
 آنها را با لیدر میدانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر خدای دیگر میبود این  
 کتابها و رسولان او نیز میبایست و این برهان نیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر  
 بر کمال و فاضل مطلق باشد هر گاه بای خدای صمد بیهوده و بیچاره و بی خبر برای معرفت و عبادت  
 خود بفرستد و خلق را دعوت کند اگر العباد بالله خدای دیگر میبایست برای  
 شناساندن و عبادت خود و پیغمبری نفرستد و خود را بشناساند که من چه صفت دارم  
 و مرا چه نام نهاد کنید و کدام عبادت برای من کنید و امر من را کدام و نواهی من چیست

## در کذب و تبیین و مثال آن

۲۱۸

پس با قیاد و نیت و رضایت و رسول و عاجز است با حکم نیست بخیل و جاهل است  
 هیچ یک از اینها بر واجب الوجود و انبیا و ائمه و کما و جماد چندند که نفع و ضرر از ایشان  
 مقصور نیست با مخلوق چندند که مقهور و مغلوب و مظلومند و متحقق عباد نیستند  
 و از آن واضح است که بیا بخواهد و از زمان بعثت خلافت در صفی تا زمان نبوت رسالت  
 در پس علیها و آدم اکثر بر طاعت مستقیمه خدا پرستی ثابت بودند و چو خست  
 او در پس از اینها کدان محنت بقضا بخت خواستند و از اینها سنا خاک و بکارستان  
 افلاک بودند جماعه از ملازمان خدمت که بمجاورت و امانت داشتند چو از صحبت آن  
 خست میمانند شب و روز از مایه جرات پیغمبر علیهم السلام مانند بر میاور میگردند و  
 مغرور و عنان اختیار و شکبانی از دست داده در کوبه و زاری میکردند و اینها  
 ابلیس هم حق و بصورتی بر ایشان نموده گفت چو اینهمه محنت شما بواسطه او و اینست که  
 فرماید من اینک صور بودم مانند او در پس چنانکه بینید و در کمان افتد که مکر او از  
 عالم بالا معادقت نموده و شش هر آن صورت که صور کو نگارد نشان دارد و لیکن  
 جان دارد مرا صونگری امون کنند و قبا جای بگرد و خستند و شما بدیدار انصورت  
 موافقت جوید ایشان او را استحقاق خوردند و ابلیس چند صورت تراشد و آن جماعت  
 آن تصاویر را در محراب عبادت خود نهادند و چون در آن جماعت بگذشت نوبت بایک  
 ایشان رسید در تعظیم آنها افتادند و چو چند بطن بگذشت شیطان ایشان را وسوسه  
 نمود که این میان سجود و معبود ابد و ابد و شما بوده اند و این جماعت بعبادت ایشان اشتغال  
 نموده و سم بت پرستی شیوع یافت و در زمان حضرت نوح قوما بنحسب بغوت و بغوت  
 که بر آنها ایشان بود در مسجد کوفه مضجک کرده بودند و بیکدیگر و حق خدا مان خود را  
 میکردند چنانکه حقیقا فرموده و قالوا لا ندقنا لکم ولا ندقن و لا سوا عا ولا یغوش  
 و یغوش و کفر و قدا ضلوا کثیرا و دینی بود که مصور و مری ساختند و موافقت  
 بود که بر صورتی ساختند بودند و بغوش بصورت دیگر بود و بغوش بیک شکل بود و  
 بصورتی که بود و در حله از آنها سزاوردند که با ضلال ابلیس پرستش آنها مشغول  
 شدند و بیکدیگر از طوفان ابلیس آنها را از خاک بیرون آورد و هر مری پرستش آنها را سرخ  
 و آن بتان بطریق توارفت ست بدست میآمدند و هر یک بقبیله افتادند و بطلان قول

## و مخطوطات کاتبانیه در این شهر

بطبعیت با شرکشان از ماسبق بخوانی بیان شد و گویند شافعی بازند یعنی با حاشه افتاد ۲۱۹  
 و ندانم گفت هر چه در عالم خالق موجود میشود از طبیعت انکانت شافعی گفت برك توت  
 هر يك طبع دارد اگر كرم سبزه میخورد این شمش از او متولد میشود و اگر زنبور از آن بخورد  
 عسل میدهد و اگر اهوشتار بخورد در نهاد او مشك از قشره اگر كوسه سفید از آن بخورد  
 سرکه میساخته و كیفیت و خاصیت آن برك يك چیز است در هر بطریقه چیزی مخصوص  
 از وی حاصل میشود پس معلوم میشود كه آن بتقدیر علم حکیم مدبر قدس است و حکایت  
 كند كه طبیعت الهی را با محض مشاهده نمودند بقیه باو گفت تو ما را مبدائی كه ملاك  
 كار بر طایع است گفت مراد و چیزها را است خود بك آنكه پیش و نوشتن لطف قهر در  
 ذبور عسل جمیع است چنانكه انوری گفته آنكه در امتداد بنوعی كال را افشاش نوشتن را با  
 پیش را از او و كیفیت را و كیفیت عسل متضاد تواند كرد و دریم آنكه هلیله سدر  
 و خنك است آنها را متضاد و كبر اگر موافق است موجب فضل است فضا من حد  
 لا شربان له ضفتش و هو الفراضل من فلتش شرك را سو و حدتش و منه عقل از كنه  
 ذالتش آنكه حكیم زاده كبریا و جلال شرك نالایق و شرهك حال باری بر كرم  
 بیابان آیه شریفه **الاله الا هو** یعنی در این كمال كرده اند كه لای فی جلیبنا بقیه  
 داشته باشد كه مفید و در كمال است و اگر ان خبر مفید لفظ موجود باشد پس لازم  
 خواهد آمد كه كلمه طبیعت مفید لفظی ممكن الب و بكنی باشد چه امكان اعم است از وجود  
 و فی اخص مستلزم نفی اعم نخواهد بود و اگر ان خبر لفظی ممكن باشد پس لازم  
 كلمه طبیعت مفید وجودی است و الا نباشد فعلا و اگر ان خبر مفید لفظ مستحق العباده باشد  
 پس لازم آمد كه كلمه طبیعت مفید نفی باشد اصلا و شهادت علیا بر صبر و در وقت  
 بدو وجه از ان جواب فرموده اول آنكه حاجت بسو تقدیر خبر و مقام اصلا نباشد زیرا  
 كه **الا الله** مبتدا است و **خالف لا اله** چه در اصل **الله** الیه بوده است كه الله مبتدا بود  
 و الیه خبر و چنانچه حضرت از این كلام فرموده كرده شد بر لفظ **لا اله الا الله**  
 اناده حضرت پس معنی كلام این خواهد بود كه الله الیه و معبود بحق لا غیر نیست بوجه  
 بجهت تهنیت از علماء زاده و غیره آنكه این كلمه طبیعت اگر چه بوجه وضع لغوی مفید تمام  
 مقصود نخواهد بود الا آنكه نقل شدن معنی لغوی بسو معنی شرعی كه این كلمه طبیعت



در فوائد لفظ مبارك هو

شرعیه بهم رسانده از برای افاده نفع امکان و نفع وجود و استحفاظ و عبادت از برای  
مقبول مکر از برای اوقات مقدس حضرت افرید کاردی که مستجمع جمیع صفات کمال و فضائل  
نفا بصیلت و تواند بود که چنانچه سابقا از فقر زانو فریاد کرد که لفظ هو اسمی باشد از  
اسماء الله تعالی مؤید باشد خبر شریفی که در توحید و غیره واجب فرموده اند از حضرت  
اما محمد باقر علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پیش از بدر بیک  
حضرت خضر را در مسافرت دید یا گفتیم بنی بیا موز چهره را که بان بودیم شما نصرت بیایم گفت  
بگو یا هو یا من لا هو الا هو و چون صحیح کردم رو براء خود را برد و سواد صلی الله علیه و آله  
عرض کردم فرمود یا علی اسم اعظم را تو یاد داری و این کلمه در روز بدر زبان من بود حدیث  
که این جناب قرأت کرد سوره قل هو الله احد را و چون فارغ شد گفت یا هو یا من لا هو الا  
هو اغفر لی انصرنی علی القوم الکافرین و در روز صفین نیز این جناب این کلمات را میفرمود  
و یا لشکر بخار که میگردید عمار بن ابی ریحان عرض کرد یا امیر المؤمنین این کلمات چیست فرمود اسم  
الاعظم و عمار توحید خداوند است که جز او خدائی نخواهد بود پس از آن قرأت کرد و شهد الله  
انه لا اله الا هو و ابیات اخر حضرت را نگاه فرمود و چهار رکعت نماز پیش از زوال گذارد  
و ان جمله اتم دلائل بر توحید سوره مبارکه اخلاص است و یا انجواتم در ضمن حدیث  
اقله و شان نزول این اثر شریفه صاحب عالم التشریفات آورده که جهودان گفتند یا ابا القیا  
وصف کن خدا را تا بتوانمان او را چه نعتی بود و تو زیاده بیایم و دانسته بگو چه چیز  
و چه مخور و چه میاشامد و از که میبارش گرفته و میبارش او را که خواهد گرفت اینست و نا اول  
شد و در توحید از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود سبب تشریف این است که گفتا  
تنبيه بگویند ان الله خود بخود که متعبر است بشاهد مدرك و میگویند هذا الهنا الله  
المدركه بالانجوت و انجوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگویند که یا محمد شاهده کن  
انجوتی خود که ما را بار میخوابانی تا ما او را ببینیم و بدانیم یارب و ایمان اویم و او را عبادت کنیم  
حق بنما و تعالی فرمود که قل هو الله احد فاما تنبیه الثابت الواو الشاره الى الغائبین  
دولك الانجوت و انجوت و ان الله تعالی عنك بل هو مدرك الانجوت و مدبر الخواص و مدبر  
جمیع البیان مبهما بل مدبره میگویند که سبب تشریف این است که بعضی از مشرکین خدمت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند که بیان فضا از برای ما نیست چه در کار خود را این بیان

# در شان نزول سوره اخلاص

چنانکه دل شد سوره قل هو الله احد و از این جهت است که این سوره را الرب عز و جل فرمود و بعضی گفته اند  
 که حاضر طفلان و نیک و بیکه که از اعظم مشرکین بودند بخدا متوجه شدند بحضرت اله اعظم عرض کردند  
 ما را بگو چه چیز بخوانی فرمود شما را دعوت میکنم بگو خداوند عرض کردند و صفی  
 کن از برای ما خدای خود را که او از همه است با از همه و با از همه است با او خطاب است  
 میثاق که نازل شد و صاعقه هم بر او بدو افتاد شد بجهنم رفت و در دست غار نیز زخمی شد  
 شد که سبب صول و بنا کرد و بعضی گفته اند که جماعه از علماء و مجتهدان مدینه خدمت  
 انحضرت عرض کردند که وصف کن از برای ما پروردگار خود را شاملی که ما بتو ایمان میآوریم  
 زیرا که خدای تعالی نازل فرموده نص و وصف خود را در توره پس این سوره شریفه نازل  
 شد بعضی گفته اند که عبد الله بن سلام که از احباب هو بود قبل از حضرت خدمت  
 در مکه مشرفا بحضرت با و فرمود که ترا قسم میدهم بخدا که ایا با فی در توره که من رسول  
 خدا ام بر عالمیان و از پروردگار میگویم شما را که شما را بگویم که من رسول  
 برای من پروردگار خود را پس این سوره میثاق که نازل شد و از توره قرأت نمود ابراهیم علیه السلام  
 و ان سبب اسلام وی شد و انرا که تانما نیکه اینجاب از مکه بسوی مدینه هجرت فرمودند  
 انرا که بسوی مدینه بی وقت اظهار اسلام خود نمود و در تفسیر خاصه مثل اینرا نقل کرده و  
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جماعت هموار انحضرت سوال نمودند که بیابانها  
 از برای ما نسبت به پروردگار خود را پس اینجاب گفت تا مل نمود و ما سوره و جواب ایشانرا  
 رسانید و بعد از روزی سیم سوره مبارکه نازل شد و مثله فی الکافی و تفسیر علی بن ابراهیم  
**مقصود از قرائت سوره اخلاص** اینست که در احوال الدین و ایت سوره از حضرت امیر  
 المؤمنین علیه السلام که فرمود که بکسی که مرتبه قرائت کند قل هو الله احد را پس گویند  
 که قرائت نموده است ثلث قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت کند این سوره را پس گویند که قرائت  
 نموده است و ثلث قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت کند چنان باشد که قرائت کرده باشد  
 تمام قرآن را و در جمیع البیان و ثواب الاعمال و غیر این از حضرت صادق علیه السلام و ایت کثیر  
 که اگر کسی بکند و بر او بکشد و بیخ نماز خود را بگذارد و در آن قرائت کند سوره قل  
 هو الله احد را او را نیکند که با عبد الله است من الصلین ای سیده خدا توان نماز  
 گذاردن کان نخواهی بود و او را سوره الاخلاص خواندن از باب آنکه هر که با قرائت و اعتقاد

## در فضیلت سوره مبارکه اخلاص

۲۹۲ متسک باین شود مؤمن باخلاص باشد و با هر که انرا قراش کند بر سبیل تعظیم حقیقتا  
 او را خلاص کند و بر همانند ان تر دوزخ و اذ و سوره الصمد و سوره نسیه الرقیه که  
 و در خیر است کل شیئی نسیه و نسیه الرقیه و سوره الاخلاص و سوره الاساس نیز گویند بجهت  
 اینکه مشتمل است بر اصول دین و آق و انی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند  
 که استسماوات السبع و الارضون السبع علی قل هو الله احد اسما من اسمائها و از منبها  
 بر آید پس نهاده شده یعنی انها مخلوق نشده اند مگر بجهت آنکه دلالت کنند بر توحید حق سبحا  
 و معرفت صفات او که این سوره ناظم است باین و سوره قل ایها الکافرین و قل هو الله احد  
 مشفقان میگویند و برای که تزیین شرک و نفاق میکنند و قادی خود را از ان مبارک  
 بقی تشفق الرض من علمنا بایرو واقف و آقین که بانه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 و سلم روایت کرده که هر که این سوره را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن خواند باشد و بگوید  
 هر که ایمان آورده بخدا و ملائکه و کتابها و رسولان وی در روز قیامت ده حسنه داشته  
 هایش ثبت کند و ابودردا از انحضرت روایت کرده که هر که بخواند احد که ان بقدر ثلث القرآن  
 قریب علیه یا هیچ کدام از شما نمیتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند عرض کرده که یا رسول  
 الله که میتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند فرمود قل هو الله احد را بخواند که ثواب  
 مثل ثواب ثلث قرآنست نیز از ابودردا منقولست که هر که یکبار و این سوره بخواند چنان باشد  
 که ثلث قرآن خواند و هر که در میان تلاوت کند هیچتا باشد که در ثلث قرآن تلاوت  
 نوره و اگر سه بار بخواند ثواب و چون ثواب کسی است که تمام قرآن تلاوت کرده و هر که  
 در خانه خود رود و این سوره بخواند فقر را حیناج از ان خانه بدر رود و توانگری و فرا  
 دستی بلا انعامه ابدی بن مالک از انجناب خبر داده که فرمود هر که یکبار این سوره بخواند  
 دوازده قصر و هشتادای او بنا کنند و حفظه فرشتگان را گویند که بیایند تا قصرهای  
 برادر خود را ببینیم که بچه نوع بنا کردند و اگر صد بار بخواند گناهان بابت بخال او  
 اعمق نه شود و اگر چهار صد بار بخواند گناهان چهار صد سال او از منبر نه شود و اگر هزار  
 بار بخواند منبر تا جای خود را در بهشت ببیند یا از تراخی و بیهوشی و سهل بشود  
 روایت کرده که هر که بخندمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم امدوا ز فقر و فاقه  
 و ضیق معیشت شکوه کرد انحضرت فرمود که هر که در خانه خود دو سلام کن خواه کسی را بگوید

## و کثرت متون ابی نثر شان

و خواه بنشیند و بگوید قل هو الله احد بخوان آن مرد با نعل اقدار نمود و حق بجا آورد  
 ۲۹۳ بر او فراموش کرد آمد تا آنکه حساسه نما خود را نیز محفوظ گردانید و سکون از خضر صفا  
 علیه السلام دریافت کرد که چون سعادتمند و فانی گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او  
 نماز کرد و فرمود که جبرئیل با صفاد هزار فرشته در عقب من بر عهد نماز گذارند  
 با و گفتیم که سعد بسبب چه مستحق این فضیلت شد که شما بر او نماز گذارید و جبرئیل گفت که  
 سببش آن بود که سعد مثلاً قل هو الله احد را در خود ساخنه نمود و همیشه آنرا <sup>نقش</sup>  
 و برخواستن و سوار شدن و پیاده گشتن و رفتن و آمدن میخواند و مثلاً فی التوحید  
 هذه الاسماء عنه علیه السلام آنرا و ابی که هر که روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 در تبوک بود بهم آنرا و افنا بر طالع شد با نور و شعاعی که مثل آنرا ندیده بودیم گفتیم  
 یا رسول الله اینچنین نور است که بر افنا و غلبه کرده انحضرت متفکر شد جبرئیل آمد و گفت  
 بدان یا رسول الله که من و ابی در عهد وفات با فتنه حق سبحانه و تعالی عهد نمودیم  
 فرشته فرستاده که بر او نماز گذارند انجناب از جبرئیل پرسید که وی ای پسر چه را از کجا با  
 بود گفت بخوان قل هو الله احد یا نرشته و استاده و در نامداد شد و گاه و  
 بیگاه میخواند پس انحضرت فرمود یا جبرئیل مرا و تو است که برو نماز بگذارم پس طاعت  
 شد و انحضرت از تبوک عید بنامد و با فرشتگان بر وی نماز گذارد و از حق تعالی  
 از خضر صفا علیه السلام متعولست که هرگز نیک حق بر او بگذارد و در آن قل هو الله احد  
 میخواند باشد و عید برود بن ابوبکر عهده باشد و مثلاً فی توابع الاعمال و هرگز  
 خارج از انجناب و ابی که هر که فرمود هر که از حق تعالی سخته رسیده باشد و در آن  
 قل هو الله احد بخواند و در آن عرض منجی میخواند اهل دوزخ باشد و ابوبکر خضر را  
 انحضرت دریافت کرد که فرمود هر که همان بخواند و در آن نماز بگذارد که قرائت قل هو  
 الله احد را در عقب نماز ترک نکند چه هر که قرائت آن کند خبر نیا و آخرت جامع کند  
 و با بر نداد و اوید و مادر و فرزند آن و از انجناب و ابی صاب سلام الله علیه  
 و آله و سبب که هر که در عقب نماز صحیح یا نریده مثلاً قل هو الله احد بخواند و از آن  
 هیچ گناهی انا و صغار نشود و شیطان را محذول و منکوب سازد و با هر چه میفرمود  
 کرده از خضر صفا علیه السلام که فرمود هر که خواهد نزد سلطان جبار و قهار رود

## در تفسیر شیوه کتب اخلاص

۲۹۴

و از او خائف باشد باید که قل هو الله احد را در پیش خود قرائت کند و در عقیقه  
 مدد بخواند چنانچه راست خور بخواند و بدو حق سبحانه بخوان سلطان را با و رساند که  
 و شکر و از او دفع کند و علیه بن عبد الله و او بت کمره از بدو خور از ابراهیم بن  
 علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا گفت هر که قل هو الله احد را در  
 وقت خواب بخواند سه بار بخواند حق سبحانه گناه پنجاه ساله او را بیاورد و مرگ است که حصه  
 و سالت بنیاد صلی الله علیه و آله و سلم از مردی شنید که قل هو الله احد را قرائت میکرد و فرمود  
 و جنت بخند و اجبت صحت گفتند با رسول الله چه چیز اجبت شد فرمود گفت او را و او را  
 و نیز از آنحضرت منقولست که هر که قل هو الله احد بخواند خوشبختانه منظور و جنت را در  
 نگیرد و هیچ چیز از خدا نطلبند مگر که با و کرامت فرماید و او را در حفظ حق نگاه دارد  
 و از عمار بن حصین را نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ستم مرتضی فرستاد  
 و ابراهیم بن المؤمن علیه السلام را ابراهیم نشان کرد و چون برگشتند آنحضرت را اینها  
 گفتند سلوک اینجناب با ایشان برسد گفتند هر چه واقع شد خبر بود الا آنکه  
 در هر نماز قل هو الله احد بخواند و سوره دیگر بخواند آنحضرت فرمود یا علی چرا چنین  
 کردی عرض کردیم بجهت آنکه من دوست میدارم این سوره را فرمودند یا اجتهاد حتی  
 احب الله عزوجل و دوست نداشته باشی اینرا تا آنکه حقیقتا بی ترادوست داشتی و فی التو  
 حید الا ان الله عنه علیه السلام و فی ابضا بالاسناد عن علیه السلام عن ابی عن جلد  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قرأ قل هو الله احد مائة مرة حين ياخذ مضجعه  
 غفر الله له ذنوبه حين سنده و فی ابضا بالاسناد عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام  
 قال من قرأ قل هو الله احد مائة مرة فكأنما قرأ ثلث القرآن و ثلث التوریه و ثلث  
 الانجیل و ثلث الزبور **فصل** در تفسیر این سوره مبارکه قل هو الله احد  
 یعنی بگو یا محمد آنکه را که از تو میپرسد که او است خدای مستجمع جمیع صفات کمال بچنانچه  
 منفر و بصفا و موحد بذات و اکثر مفسرین بر آنند که هو ضمیر شایسته شان الله احد  
 مانند هو و بدو منطلق گانه قبل الشان هذا یعنی امر عظیم صاحبشان اینست که خدا یکی است  
 و او را ثانی نیست رفع ضمیر با بتدانیست و خبران جمله اسمیه و چون اینجمله در حکم  
 مفرد است و بر آنکه در تقدیر هو هو است بر آنکه جمله که شان است عبارت از ضمیر است

## و معنی احو و کمال

و بحسب معنی مبتدا فلهذا حاجت باینجا داشته باشد بخلاف این بداهه منطلق و بر آنکه فیه ۲۹۵  
 و جمله ذاتی در معنی این مختلفین پس اینجا حاجت باینجا باشد و اگر ضمیر جامع مسمول عنه  
 باشد احد بدل الله است تا غیر و هم ضمیر اصلان و خداست که او بالف قلب شده است  
 چون اناه که در اصل و ناه بوده و آن دال است بر جمیع صفات کمال چه واحد حقیقی بالذات  
 منزله است از انحاء ترکیبی متعدد و آنچه مستلزم است چون جبهت و غیره و مشارکت  
 در حقیقت و خواص که آن وجودی جوهر است قد بقا و قه و حکمت و ناه مقتضی است  
 و این عباس در نفس این جمله گفته که واحد پس کمال شئی و بعضی گفته اند که معناه واحد  
 فی الالهیه و الفدوم و گویند که احد پس در صفات یعنی در وجود و صفات خود هیچ  
 کم شریک و نه نیست چه او واجب الوجود بالذات است و عالم و قادر و متعال است بحسب ذات  
 و غیره و منصف باین نیست و احد است و افعال یعنی افعال او مشهور و بجز رفع و دفع غیر  
 نیست بخلاف افعال غیره پس و این صفت مختص به خدا باشد و شرف مآ و احد واحد  
 است که واحد در حقا و عدله و اخلاقی میشود بخلاف واحد که منسج است و غولان در حقا  
 زیرا که احد منجز و منقسم نمیشود و در ذات و صفات و لهذا باین است که واحد ذاتی  
 باشد و باین نیست که احد ذاتی باشد و در واحد میانی تواند داشتند باشد زیرا  
 احد چنانکه اگر بگویند فلان لا بقا و مر واحد باین است که در این صورت بگویند بقا و مر  
 و اگر گویند لا بقا و مر احد نتوان گفت لا بقا و مر ایشان و دیگر آنکه واحد را برای  
 ذوات العقول و غیر این اطلاق میکنند بخلاف واحد که مخصوص بکواکب و العقول است و حقیقت  
 که احد ذاتی نیست بدون اعتبار کثرت یعنی حقیقت محضه است که آن وجود است و حقیقت  
 هو و وجود بدون تقید آن به هو و خصوص در شرط عرض و لا عرض و واحد ذاتی است و  
 کثرت صفا و مبرک شریف و شرح موافق و رده که احد است که منسج باشد زیرا  
 بودن غیرها او در ماهیت و صفا کمال بخلاف واحد و بعضی گفته اند که هو احد الذات  
 احدی ترکیبی و واحد الصفا احدی مشا و له فی الصفا و در تو عید از حضرت باقر علیه السلام  
 و این گفته که در این باب فرموده که یعنی اظهار کن با محمد انچه شود و می گویم و غیره  
 تران بتالیف حریفی که میخواهم از بر تو نامی که شود بان هر که گوش شنود داشته  
 باشد و دل و نایب و هو اسم مکنی است که خدا است باین پس همه تنبیه است از معنی

## در اشتقاق لفظ الله

۲۹۶ و اشارة است بغياب بودن او از حواس هم چنانکه هم چنانکه خدا اشاره است  
 بچیزیکه حاضر نباشد نزد حواس تا اینکه صیغه باشد که ابر المؤمنین علیهم السلام فرمود که الله  
 بمعنی آن معبودیست که واله و متعبر و نباشد مخلوقات و مستور از ادراک اصحاب و محجوب  
 از احوال و خطرات بعد از آن انجاء فرمود که من الله انت که المعبود الذی له الخلق  
 عن ذک ما هیله والا خاطه بکفایت بقول العرب له الرجل اذا تعجب من شئ فلم یحط به علما  
 ووله اذا فرغ الى شئ ما یجد در خلفه والاله هو المستور عن حواس الخلق قال الاهد  
 الفرما المتفرع والاحد والواحد بمعنی واحد وهو المتفرع الذی لا نظیر له والتوحد الافر  
 بالوحد وهو الانفراد والواحد المتباین الذی لا یبعث من شئ ولا یتجدد بشئ ومن ثم قال  
 ان بناء العدد من الواحد وليس الواحد من العدد لان العدد لا یقع علی الواحد بل یقع  
 علی الاشئ فیقول الله احدا ای المعبود الذی تاله الخلق عن ادراک والا خاطه بکفایت  
 فیه بالهتبه من قال عن صفات خلقه اقول ودر لغته ودر لغات الانوار بیا الله بنحو  
 البسط شد بذا انجا مر جبر شواله الصمد معجوب بحق بناء هه معجنا جان و نیاز مدامت  
 و نیازا و غیر خو و پس او مخور و و شو بر خلاف آنچه زعم میخوانست و در کشف کفر  
 صمد فعل است بمعنی مفعول مشتق از صمد الیه اذا قصده لیون بمعنی مضمود الیه است  
 و مستغنی از غیر بمعنی ما عدا او محتاج او بند و در جمیع جهات او غنی مطلق است الهه  
 مکنونات لهذا انیر عباس فرمود که صمد سبب است که در همه کارها با و رجوع کند  
 و تفریق صمد و تکیه بر احد بجهت علم کفایت است بجهت او و عدم علم با ایشان با حدت با او  
 و تکیه بر لفظ الله اشعار است بآنکه هر که متصف ب صمد نباشد مستحق الوهیت نبود و خلا  
 جمله از عاطفه بجهت است که ان در حکم نتیجه جمله اول است با و دلیل است بر آن و بعضی  
 از مفسرین گفته اند که صمد کسبت که هر چه خواهد کند و از عین المعانی از خضر  
 رضا سلام الله علیه منقولست که صمد است که عقول را اطلاع بر کفایت او نماند  
 و در توحید از خضر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودید من بنی العا  
 از پدرش حسین بن علی صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود صمد است که در سو  
 و علونیهات سبب باشد و صمد است که امر بزل و لا یزال باشد و صمد است که او را  
 جو فی نباشد صمد است که بخور و نباشد صمد است که خواب نکند یعنی زنده که حاجت

وہابی حیدر

۳۹۷  
باین سر نهادن باشد صمد استبد مطاعی است که فوق نام می ناهیه نداشته باشد مگر با  
تجدید الحقیقه گفته صمد قائم بقدر است غنی بالذات از غیر خود و متعالی از کونی و  
فساد و غیر موضوع بنظایر و امثال بنفعا بد و از حضرت علی بن الحسین زین العابدین  
علیه السلام پرسیدند که صمد چیست؟ فرمود که لا شریک له و لا یؤده حفظ شیء و لا ینزع عنه شیء  
صمد کسی است که او را شریک نباشد و در هیچ بنفکند نگاه داشتن چیزی پنهان نباشد  
از او چیزی و نیز در این کتاب از وهب و هبیه قریب و ثابت کرده که زید بن علی بن الحسین  
علیه السلام فرمود الصمد الله اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون صمد است که چون اراده  
وجود چیزی کند بلفظ کن ایجاد آن نماید صمد است که ابداع اشیا کند و از این باب فرمودند  
یا صمد و اشکال از و ارج مختلفه و متفرقه بود خدا باشد و او را صمد و شکلی و مثلی  
نباشد نباشد و نیز از وهب و هبیه ثابت کرده از حضرت صادق از اباء کرامش علیه السلام  
که اهل بصیرت کتایبه بنفش امام حسین صلوات الله و سلامه علیه نوشتند معنی صمد را  
از او سؤال کردند اینجا جواب بدین مضمون مکتوب فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از  
اهل بصیرت و قرآن خوض میکنند و در آن مجادله نمایند و بعد علم در آن تکلم نکنند که  
من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتو  
مقلد من الناس هر که بی علم در معنی قرآن خوض نماید در آن جای کبر یعنی موضع  
اود و زنج باشد و بدانند ای اهل بصیرت که حقیقتا بی نفس صمد فرموده بقوله لم یلد و زاد  
یعنی پیرن نیامد از او چیزی کشف که آن ولادت است ما را اشیاء کشفه که از مخلوق پیرن نیامد  
و نه چیزی لطیف چون نفس و معش نشد از او عوارض چون سنه و نور و مخر و غم و غیر  
و بجز خلق و بکا و خوف و نیاز و غبت و سقامت و جوع و شبع و غیر آن یعنی مستقام  
از آنکه متولد شود و پیرن ابدا از او اشیاء کشفه و لطیفه و لم یلد و زاده نشد یعنی پیرن  
نیامد از چیزی هم چنانکه اشیاء کشفه پیرن ابدا از عوارض حاصل حصول حیوان از جنین  
و نبات از ارض و نبات از بیج و ثمار از اشجار و هم چنانکه اشیاء لطیفه از مرکب و پیرن  
میابند چون بصیر از عین و سمع از اذن و شمع از انف و زرق از فم و کلام از لسان و  
معرفت و نیز از قلب تا از جگر بلکه او صمد است من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء عبد الله  
و منشیء او را نیست و عین و سمع و شمع و زرق و کلام و معرفت و نیز از جگر بلکه او صمد است



## در اشارات لطافانست

۳۹۸

و نیست نبوده مگر از امانت و امانت احدی هیچ کس را و از مثل و نظیر و شبهه و زان فصفا  
 نیست بعد از آن فرموده فذلک الله الذی لم یولد ولم یولده لم الغیب الشہادۃ الکبیر الیکن  
 و نیز از و هبت و هب و ابیت کفره ازا ما محقق صنادق علیہم کہ فرمود بجای آن اهل  
 فلسطین نزد پدرم امام محمد باقر علیہ السلام آمدند و مسئله چند را پرسیدند و جواب ایشان  
 فرمود بعد از آن الصمد فاذا و سوال کردند فرمود هیچ حرفی نگویند و لیست بران نیست خدا  
 تعالی و موقوف است بر تعجب شهادت الله لا اله الا هو و ان تنسبہ اشارہ است بسو خاستن در  
 حواس و لام و لیست بر الهیت او و انک و است خدا و چو الف و لام در نزد قرآن است  
 ظاهر نمیشوند و مکتوب نمیکردند و در کتاب ظاهر میشوند و این دلیل خواهد بود بر اینکه  
 الهیت او مخفی است و بخواس مددک نشود و در زبان هیچ واسطه واقع نشود و در کتب  
 هیچ نامی و نباید و ظهور آن نزد کتابت دلیل است بر اینکه حق سبحانه و تعالی را اظهار نباشد  
 خود کرده و را بداع خلق و ترکیب و روح لطیفه و را حیا کشفه ایشان این چنین نظر  
 بنفس خود کند و روح خود را نمیبیند همچنانکہ الف و لام الصمد استین نمیشود و در  
 حاشیه از حواس حس و دخی اند و چو بنگایت نظر میکنند ظاهر میشود و این مخفی است در  
 قول و سمع تا اشاره باشد باینکہ بنده هرگاه تفکر کند در مائیت باری تعالی و کشف  
 او فاله و متعجب میشود و فکر او با و نمیشود و تصور آن نمیکند باینکہ او خالق جمیع مخلوقات  
 و چون نظر بخلاق او میکنند بر او واضح و ثابت میشود کہ او خالق شایان است و مرکب از  
 در احیاء ایشان و اما صناد و دلیل است بر اینکه او سبحانه و تعالی قول و کلام و حد  
 و ضد بود و اشیاء کائنات با اتباع صدق و و اعدا ایشان بصدق و و اوصاف و بهم دلیل  
 بر ملک او و بر اینکه او مالک مطلق است ملک او لم یزل و لا یزال و لا یست مکنون هیچ شئی  
 و قال لیست بر تمام ملک او و بر آنکہ وائم الوجود است از کون و زوال و قبر بعد  
 فرمود اگر من میبافتم خالان علی که حق سبحانه و تعالی مراست فرموده هرگاه نشتر  
 و ایمان و اسلام و دین و شرایع میکردم از لفظ صمد و چگونه جمله علم را توانم یافت  
 و حال آنکہ حقیقہ امر المؤمنین علیہم جمله علم خود را نمی یافت و بجهت آن بر منبر است  
 دل میکشید و میفرمود و سلونی قبل ان تفقدونی فان بین الجوامع صیغہ علم اجماعها و اما  
 الا لا احد من بخله الا و انہ علیکم من الله الحجة الباطنة فلا تقولوا قوما غضب الله علیهم

## در حر و فالتكلم

فقد بشوا من الاخرة كما ينس الكفا ومن اصحاب القبول ويرا ازان حضرت باقر عليه السلام في مود ١٩٩  
الحمد لله الذي من عتقنا ودفنا العباد الاحد الصمد الذي لم يولد ولم يولد له ولم يكن له كفوا  
احد وجنتنا عذارة الاوثان هذا سرها وشكرها واجبا وقوله عز وجل لم يولد ولم يكن له  
يقول لم يولد عز وجل فيكون له ولد برئ ملكه ولم يولد فيكون له والد فيشره في ربوبية  
وملكه ولم يكن له كفوا احد فبقائه في سلطانه واصطاده واثبت كرمه باسناد از فضيل  
مسلم كه گفت شنيدم از حضرت ابي الحسن عليه السلام وازا و از معصيه صديق سبكه بودند  
فرمود الصمد الله لا يجوز له وعن محمد بن مسلم عن الصادق عليه السلام من غناه وعن محمد  
بن زيد قال سالت ابا جعفر عليه السلام عن شيء من التوحيد فقال ان الله تبارك وتعالى اسمائه  
التي بدعاها وتعالى في علو كنهه واحد توحد بالوحد في علو توحده ثم اجره وعني غايه  
فهو واحد صمد قدوس بعباده كل شيء وبصمد البكل شيء ووسع كل شيء علما وعن باقر  
القمي الجعفي قال قلنا في جعفر عليه السلام جعلنا فداك ما الله الا استبد المعصوم النبي القليل  
والكثير وعن علي بن محمد بن عبيد قال دخلت على الرضا عليه السلام فقال لي قل للعباس بكف  
عن الكلام في التوحيد وغيره ويحكم الناس بما يبرهون ويكف بما ينكرون واذا سئلك  
عن التوحيد فقل كما قال الله عز وجل قل هو الله احداه واذا سئلك عن الكيفية فقل  
كما قال الله عز وجل ليس كمثله شيء واذا سئلك عن السمع فقل كما قال الله عز وجل هو  
السميع الصليم فكلم الناس بما يبرهون ودر جمع النبي از حضرت باقر عليه السلام منقول است كه  
اذا امر المؤمنون سلم الله عليهم في تفسير نوره بر سبندند فرمود قل هو الله احد بلا نافي  
عدد الصمد بلا تبعض بدو لم يولد فيكون مودونا كما لم يولد فيكون الها ماشا وكا وله  
يكن له من خلفه كفوا احد وابنه عباس كف لم يولد فيكون والدا وله ولد فيكون ولدا  
وبعضه ويكر كنهه اند لم يولد ولدا فيشر عنه ملكه ولم يولد فيكون قدوس الملك الحقير  
وكوئيد معني السنه كه لم يولد فيدل على صا حبه لان الانسان يشتهي الولد لما حبه اليه لم  
يولد فيدل على حبه وفي ذلك من صفات الاجسام وبيان كه لم يولد وروى جاعل است  
كفبتد عزير في ميعه پيران خدا ايند و فشره تكان في غيران او لهذا اقصار و بليقظ ما في كثر  
ومقرر حال ومستقبل نشاء ولم يولد وروى نصا است كه گفتند مسيح خدا است و  
يكن له كفوا احد وروى مجوس مشركان كه ميگفتند ورا شريك و انبا از هنت و زبني

## در بیان انکسار قطره

۳  
 کفو معنی صاحب زوجه است یعنی او از زن نیست که از او دلگشایی و جود نماند  
 و جود باشد و تنگینه از آن بگویند بجهت آنست که او کفو زوج است نقد هم ظرف  
 غیر مستقر است و متعلق بیکن و حق و چنانچه سبب تصریح کرده تا خبر است بجهت آنکه  
 سوز کلام از برای نفی کائنات از ذات باری تعالی و مصیبت مرکز از معنی ظرف است  
 امین از حق و آخر باشد بقدریم و تقدیم خبر بر اسم نیز بجهت این است میتوان  
 ظرف حال باشد از همه مستکن در کفو با خبر باشد و کفو احوال واحد باشد و معنی  
 اینست که نیست کسی در خالتیکه هم او سجان را ندانست مرد و اعدا در خالتی که کفو باشد  
 و در کفو و او زده که لیدر بجهت آنست که او را چنانچه نیست تا او را جنس صاحب باشد که از او  
 و لیدر اصل کند و دال بر اینست که قول تعالی فی بکون لولد و لم یکن له صاحب و لولد  
 بجهت اینست هر دو لفظ محذرات متصف بجهت حق سبحانه و قدیم است که و جو او را  
 اولی نیست از جهت خبر و مری است لکن نه کفو احد است و است بآنکه هیچ کس  
 و مشایخ او نیست بجهت و نظایر است یا آنکه کفو از کفایت باشد در نکاح یعنی او را صاحب  
 نیست بن سوره محسوس است بر جمیع صفا کمال و سجان چه هو الله اشاره است بآنکه او  
 خالق و غایب همه اشیا است از جمادات و نباتات و حیوانات و این متضمن انصاف  
 از است بقادریت عالمیت بر آنکه خلق مکونات مستند عی قدرت و علم است حیوان در  
 غایب حکام و انتظام است فعل چنین جز از قادر و عالم موجود نشود و نیز خالقیت متضمن  
 وصف او است بجهت و سمع و بصر واحد و صفا و است بوجه اینست نفی ترکیب و صف  
 او است بآنکه محتاج الیه کل نیست جز او و بیننا و مطلق است علم و غنی مستدعی عدا است  
 چه هر که باین و وصف متصف باشد با عل قیاس نخواهد بود بجهت علم او بقیع قبیح و غنا  
 او از آن و سبب و صفا و است بقدر و اولیت و لیدر نفی شهادت مجاز است از او و لیدر  
 بکن که کفو احد فقر نفی شهادت بجهت حکم بان و میتوان که ربط جمله باشد بطرف اشاره  
 باشد که مراد از این جمله نفی اقسام انالست بر آن دو حکم جمله واحد است که علت اینست  
 باین جمله این سوره دلیل باشد بر سبب جبهت و جوهرت و عرضت و تجرد و مکان  
 و جهت از او سجان و بعضی از محققین گفته اند که انواع شرک بمک و عدا او است بر شش  
 چیز نقص و تقلب و کثرت و تعدد و علیت و معلول و اشکال و اضداد و موده بقوله و لکن

## در تمام سوره اخلاص

له کفو احدی و قصد بجا شد و از انجهت و از سوره اخلاص گویند و بعضی دیگر از اهل  
 تحقیق گفته اند که توحید مقصود است بنفی ما تبارک و تعالی و معنی و قوه یا مکار  
 در و تبارک قبل مغلول چون دل را ببقای بران منزله عکس مانند والد یا معیت یا  
 مقارن مثل کفو پس بهیچا علیه توحید که بقل هو الله احد تصدیق یافته بلم یلد  
 که مقتضای نفی صفات اولست که بولد که مقتضای نفی صفات و بهم ولو یکن اه که مقتضای  
 نفی ستم است تمام ما و نیز گفته اند که نزد معتزله عالم ذاتی نیست فلا ستم  
 که او ذاتی نیست اما او را نام و صفت نیست مذهب خویشان است که شریک  
 دارد و معتقدند به آنست که مانند بجا است بهیچ و ترنا گویند و ازین و غیره  
 است معنیان گفته اند که کفو را و چون بنده مؤمن گفت هو از بتطبیق نیز ارشد  
 و گفت الله او گفتار فلا ستم خبر آید و گفت احد از درویش شومیر برانست مؤ  
 و بقول الله الصمد زنده صمد و در شد و چون لم یلد و لم یولد گفت از بهیچ  
 و ترنا نیز بری چنین بقولی لم یکن اه از اعتقاد معانی و در شد و بعضی دیگر گفته اند  
 که اسرار از کلمه هو مخطوط شود و از اسرار ذکر الله ابتهاج باشد و دلها از نور احد  
 و تبارک پذیرد و عقول از ستر الله الصمد بستر باید و نفس از عقل بکلمات لم یلد و  
 بولد منتفع گردد و شخصی از منی و لم یکن له کفو احد مقصود شد و گفته اند کلمه  
 هو قسم و الیها انست لفظ الله بجز را نشود و انست و نام احد خط محتاجان و عباد  
 انست و الله الصمد نصب غار فانت و لم یلد و لم یولد قط عار لانت و لم یکن  
 انعام مؤمنانست پس هر که بستر هو رسد و الله است هر که الله را نداند الله است هر  
 احد را در باب محبت و هر که صمدیت را بشناسد عارف است هر که لم یلد و لم یولد  
 اعتقاد کند عاقل است هر که و لم یکن اه را اعتقاد کند مؤمن است هر که این همه  
 معانی را جمع کند موحد خدا است فضیلت نیز از گفته خفیه با قره علی سلمه  
 امر که هر که سوره او قرآنست قل هو الله احد فارغ شوی بگو کذ الله ربی و چون این  
 بار جو در قصه شنا است بر هیچ معارف الهیه و در اعتقاد ملا حله قرآن از ملا  
 ثلث قرآن شد و مخصوص ثلث برای آنست که مقاصد قرآن مخصوص است بر اینها  
 و احکام و قصص این سوره منحصر در اینها عقاید که مقصود از انست پس ثلث

## در تدریس و تفسیر و توحید

۳۰۲ قرآن باشد و الله الحمد و بدانکه فرد و تورو واحد واحد که در اسماء الهی وارد شده  
 بحسب معنی نزد یکدیگر و بیکدیگر و فرمتی است مثل است بر و معنی که از عان همی و آنجا  
 اول یکانه بودن در الهیت که در خداوند شریک ندارد و بهم یکانه بودن در ذات  
 و صفات است یعنی اولیست است و او هیچ جز نیست و معنی فرد بودن مثل او  
 توحید صفا هم هست و از اینها باید اعتقاد داشت که خدا را صفات زائد بر ذات نیست  
 چنانچه ممکنات صفت دارند و ذاتی و بان صفت متصف میشود ذات ایشان مثلا  
 ذی ذاتی دارد خدا و علی خدا از ذات میبارد که بان علم متصف میشود و بسبب او  
 عالم میگویند و هم قادر است بقدری که خدا را و ایجاد کرده و هم چنین سایر صفات  
 خداوند علما بان صفات مقدس او عین ذات است ذات او قائم مقام جمیع صفات است  
 چنانچه ما چیزها را بعلم میدانیم و با صلا ذات میدانند و ما کارها را بقدرت میبینیم  
 و با صلا ذات میکنند و موجود بودن بوجود است از ذات وجود او عین  
 ذات است با صلا ذات موجود است خدا عدا و منتهی است اگر صفات زاید داشته باشد  
 در کمالش محتاج بغير خواهد بود و ان صفاتش نیز واجب الوجود و قدیم خواهند  
 و انچه اگر صفاتش زاید بر ذات باشد با قدیم خواهند بود با حادث و هم در محال  
 است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغير از خدا نمیباشد پس  
 ان نیز ذاتی دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محال خواهد  
 باشد و ان محالست چنانچه اشاره خواهد شد ان شاء الله تعالی و نیز بغير از خدا  
 متواتر و معای بر این عقلیه ثابت شد در کافیه با سند خود از حضرت صادق علیه السلام  
 علیه السلام و در توحید بانندك تفاوتی اف حضرت رضا علیه السلام علیه السلام ثابت  
 کرده اند و در نهج البلاغه نیز متفاوتی با این خطبه منقول است لفظ از کافیه که  
 فرمود اول الدانیه معرفه و کمال معرفه توحید و کمال توحید فی الصفات عنه  
 لشهادة کل صفة انها غیر الوضو و شهادة الوضو انه غیر الصفة و شهادة تمامها جميعا  
 بالتشبه المتعین لا ازل فی وصف الله فقد حله و من حله فقد حله و من حله  
 فقد ابطال ازمه و من قال کیف فقد استوصفه و من قال فیم فقد ختمه و من قال  
 علی فقد حله و من قال ان فقد خلاصه و من قال ما هو فقد نغته و من قال الی

## در بعضی از اشیاء مستعبره بر توحید

ما فقد غایاه عالم اذ لا معلوم وخالق اذ لا مخلوق ومرتب اذ لا مرتب ومرتب کذلک یقو  
دینا و فوقها وصفه الواصفون حاصل تر جسد بن فقرات شریفه را آنکه اول بن  
معرفت حقنا الی الله کمال معرفت و اقرار بیکانگی و انست کمال توحید و اقرار  
بیکانگی و رفیع کردن صفات فایده است از او زیرا که هر صفی که اثبات میکند انصاف  
کولی به مبدء خدا که غیر موصوفه و موصو کولی به مبدء خدا که غیر موصوفه است هر  
کواهی مبدء خدا بانهیت و دوری و ازلی بودن و با دوری و ازلی بودن و ازلی بودن و ازلی بودن  
واجب الوجود میباشد و دو واجب الوجود محال است پس کسیکه خواهد خدا را  
مکنه و غیبه کند خدا را برایش قرار خواهد داد و کسیکه از برای وحدت قرار دهد خدا را  
بعد که در او دیده و دوری و غور از برای او قرار داده و جزء داشتن منافات با ازلیت  
دارد پس کسیکه بخواهد خدا را چه کسبند از صفات زاید و صفات ممکنات برای او اثبات  
کرده است این محال است و کسیکه بپند خدا را و کجا است مکان از برای او اثبات کرده  
و او مکانی نیست و کسیکه بپند که او بر کجا است چیزی که حاصل او باشد از برای او  
توهم کرده و این کفر است و کسیکه بپند که پس او در کجا است خدا را انحصار ممکنات  
داده و محال آنکه مکان در اصل ندارد و علم و قدرت بیجمیع مکانها احاطه کرده  
عالم بود و در هنگامی که هیچ معلومی نبود و قادر بود بر خلق در وقتیکه مخلوق نبود  
و پروردگاری داشت و هنگامی که هیچ مهربوبی نبود و خداوند ما را چنین وصف  
مینماید کرد و با الاله از انکه و اصناف توانستند او را وصف نمایند و در توحید  
و غیر از حضرت باقر ایدرش از حدیث علیهم السلام روایت کرده اند که اهل المؤمنین  
صلوات الله علیه و آله هفت روز بعد از وفات خاتم کائنات صلی الله علیه و آله  
سلم و ما بینکه از جمع قرآن فرائض یافت خطبه خوانند پس فرمود الحمد للّٰه الذی اغنی  
الاولیاء من سأل الا وجود الحقول عن ان یتجمل ذاته فی امتناعها من الشبه والنکال  
بل هو الله لا یتفاوت فی ذاته و لم یتبع بعض تجزیه العدد فی کماله فارقا لاشیاء علی انهم لا  
الا ما کن و ممکن منها لا علی المنازحه و علمها لا اباداة لا یکون العلم الا بها و لیس  
بینهم و بین معلومه علم غیر ان قبل کان فعلی تا و بل اولیه الوجود و ان قبل لم یزل  
فعل تا و بل فی العلم من حیثانه و تعالی عن قول من عبد سواه و اتیند الحما غیر علما

## در بعضی از اخبار یحیی بن یسار

۳۰۴

کبریا الخ حاصل این مضامین غالب آنکه حد و سیر خداوند بر آنست که عقلمان  
عاجز گردانیده از آنکه بفهمند و وجود او چیزی از کائنات و صفات او را بیانند با  
ذات او را نقل نمایند زیرا که محال است که او را شبیهی ما سنگ بوده باشد که از او  
مشابهت بی بذات و صفات او نتوانند کرد بلکه او خداوندیست که تفاوت و ذات او  
نیست که اجرای مختلفه داشته باشد و بعضی را و نمیشد که تعدد در صفات او  
هم رسد و ذات او را شیاء نه بداند که مکانی بلکه بکمال قنوت و متولد و متکثر است  
بر جمیع اشياء نه آنکه در میان اشياء و مزوج با آنها باشد بلکه بعلم و قدرت و حفظ و  
ثبوت و عالمیست بر جمیع اشياء نه باینکه که بدون آن نمیتواند دانست تا محتاج  
باشد بلکه بفکر ذات و مبیانه او و معلومش علمی و اسطه نیست بغيره انشاکر گویند  
که بود همیشه نه اینهمه دارد که همیشه در ذاتی بود بلکه تاویل از لیت و حق  
است یعنی وجودی جو و اگر گویند که هرگز بر طرف نمیشود و اینهمه دارد که همیشه  
در ذاتها خواهد بود بلکه تاویل از اینست که علم بر او محالست در قوسید و  
کافی و غیر اینست معتبر از خصصا ما محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود  
خداوند قدیم واحد و صمد است یعنی بیکانه و محتاج البر جمیع خلوقات است احد المعانی  
و معانی کثیره مختلفه در او نیست از جهت تعدد در ذات و صفات را و گویند  
عرض کردم که جماعته از اهل عراق میگویند که خدا میشود بغیر اینان می بیند  
و می بیند بغیر اینان میشود فرمود دروغ میگویند و ملحد شده اند و خدا  
تشبه بخلق کرده اند بلکه خداوند عالم اینان میشود بهما چیزی که می بیند اینان و حق  
بهما چیزی که میشود یعنی هر بذاتش غنی و جوده و التی ندارد و در توحید  
از حسین بن خالد روایت کرده که گفتند به از خصص رضا علی بن موسی علیه السلام  
که میفرمود پیوسته خداوند تبارک و تعالی علم و قادر و حی قدیم و جمیع بصیر  
بود عرض کردم باین رسول الله بدستیکه قوی میگویند که بدستیکه خدا  
عزوجل پیوسته عالم بود بعلم و قادر و بقدرت و حی بجهت و قدیم بقدم و جمیع  
بصیر و بصیر بجمیع صفات زاید برای خدا اثبات میکنند فرمود هر که این سخن  
میگوید و متدین بدان شود پس تحقیق که با خدا خدا اینان و بکرات آنرا کرده و از اهل

## در صفات احوال و احوال وجود

۱۳۰۸

ولا يتنازعوا هذا بود پس از آن فرمود که هر که از خداوند عز و جل علیها قار و احاطا قد علیا  
 سمیعا بصیرا لما تم تعالی عما یقول المشکون و المشکون علوا کبیرا و قیو فی الکافی بالآ  
 عن ان بنی عثم ان الاحمر قال قلت للشافعی حنفی بنی عثم علیها السلام اخبرنی عن الله تبارک  
 و تعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیها قار و قال نعم فقلت له ان رجلا ینخل ثوبا لا تم اهل  
 البیت یقول ان الله تبارک و تعالی لم یزل سمیعا بصیرا و بصیرا بصیرا علیها بعلم و  
 قار و تقدیرة فغضب علیه السلام ثم قال ان قال ذلك فذلک من مشرک و لیس من ولا یتنازع  
 شئ ان الله تبارک و تعالی ذات علو لا سمیع بصیر قار و فیها ایضا فی حدیث الازلی  
 الذی سئل با عبد الله علیه السلام قال له تقول ان الله سمیع بصیر فقال ابو عبد الله  
 علیه السلام سمیع بصیر سمیع بصیر سمیع بصیر غیر الله بل لیس سمیع بصیر بنفسه و لیس  
 قوی انه لیس سمیع بنفسه امر شئی و النفس شئی اخر و لکنه اودت عبارة عن نفسی اذ کنت متو  
 و افعها مالک اذ کنت سائلا فقول لیس سمیع بکله لا ان کله له بعض و لکنه اودت انها مان  
 و لیس مر جمیع ذلک الا الحیة السبع البصر العالم بالخبر لا اختلاف الذات و لا اختلاف  
 المعنی و لیس در این خصوص کثرت مبتدا و استقصا ما انها مناسبی وضع این مثال نسبت  
 و الله المتوفی ما **استمر** و صفات احوال و احوال وجود و توان این صفات را رجا  
 کرد بصفتا جلالت و بزرگه اشیات قدرت بمعنی سلب عجز است از خداوند تعالی و علم بمعنی  
 سلب جهل است هکذا و در حقیقت اینچنین از خداوند تعالی شناخته شده جز معلوم و  
 اضافات چیزی و بکر نیست پس تمام و اوصاف جلالت و تنزیه نامرئیه چنانچه ممکن است  
 تمام صفات سلبی را از او بدلیل واحد سلب کنیم با اینکه گفته شود خدا متعالی چنانچه  
 گذشت واجب الوجود لذاته است و ترکیب مقتضی امکان است و جمیع مقتضی امکان است  
 و علم جبر و صفات بقرینه که امر صفات خال خویشند بازده است اینها صفات ذاتی که  
 ذات باینها متصف میشود و بنقض اینها متصف نمیشود و سایر صفات چون سنات  
 و غفار و رب و ذاق و غیر ذلک از صفات حمیدیه و بر و کرام و صفات فعل اند که تواند  
 ذات باینها متصف شود و تواند متصف نشود و داخل کردن صفت کلام و در بیان  
 این صفات با اینکه نحو نیست از قدرت مطلق و مطلق قدرت شامل آنها هم هست و هم چیز  
 اند حال سمیع و بصیر در طی این صفات با اینکه آنها در نوع اند و علم چنانچه مبادیه که بصیر



## در دلیل خالی از برای

۳۰۴

علم بمبهرات و مع علم بمبوغات است مطلق علم شامل آنها نیز هست از این باب است  
که بنای برای و ملل تکلیف است تکلیف امر نهی است که کلام است مدار عبادت  
اقوال و افعال است پس لازم و منتهی است واجب الوجود که صاحب تکلیف و مرجع ثواب  
و عقاب است بکلم و در پدافعال و ششک افعال ایشان در قریب تر بهیله خلل اگر است  
در دلیل خالی از برای اثبات امر صفا که خواهد آمد در حق ناری خالی است که واجب  
الوجود بالذات مبدأ همه موجودات است واجب الوجود است از جمیع جهات تا اول البریه  
اینکه دانسته شد که موجود غیر واجب مختصرت در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر  
بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدأ جمیع موجودات است و اما تا فی و مراد از  
اینست که هر چه در شان واجب الوجود ممکن نباشد و محال نباشد واجب است که با  
ثابت حاصل باشد و جایز نیست بخلاف نیست که برای او بالقوه ما باشد یعنی وقتی  
نباشد و وقتی دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد و وقتی که بالفعل  
شود فاعل و موجب آن چیز بالذات واجب الوجود است با موجود دیگر بنا بر اول لازم  
آید که ذات مقدس از جهت واحد هم فاعل آن چیز باشد و هم قابل آن و این صفتها  
مخالفت چه فاعل هر چیز معطی و جواز قابل را اخذ وجود است و از دست  
و عطا و اخذ و منفی اند مخالف و مقابل یکدیگر و محال است که ذات واحد محض که هیچ  
گونه کثرت و ترکیب و او نیست محل و حامل و امر مقابل باشد و بنا بر و هم نیز  
همین مقصد لازم می آید دانسته که مبدأ همه موجودات واجب الوجود است پس همان  
اتحاد فاعل و قابل لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه در این صورت شاعت مضاعف  
شود چه لازم آید که واجب الوجود نیز محتاج بغیر خود نباشد و چنانچه گفته تا باشد  
که هر چه برای واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس  
همه صفات کمال و نفوت کمال و صفا انبیه برای او ثابت باشد و دلیل دیگر اینست  
برای موجودی با هو موجود لا محاله شرف و جلال و بیجا ممکنات متصفند با آنها پس  
واجب الوجود که علت مبدأ ایشانست بطریق اولی باید صاحب شرف و جلال  
باشد و هو الیه و ایضا معلومست که بیجا موجودات صاحب این صفات هستند پس از  
معاور میشود که معنی موجود بمجمل که موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی

## اثبات صفات جمال و جلال

دیگر بر این محال نیست بلکه ممکن است انصافا این صفات چه اگر بر نفس معنی موجود منع بود  
 باشد که هیچ موجود متصف با این صفات نباشد چون نفس معنی موجود را محال نماند  
 این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال نباشد البته نسبت به بعضی خواهد بود غیر  
 معنی موجود چون جاد که معنی جادیت که بالضرر ربه خصوصیت است غیر معنی موجود  
 و اخصل از او است مانع علم و قدرت و سایر صفات نخواهد بود برای او و دانسته شد  
 که ذات واجب الوجود بمحض حقیقت وجود و موجود محض است و هیچ گونه متناهی  
 و خصوصیت غیر معنی وجود و موجود در و نیست پس او را هیچ مانعی از صفات کبریا نیست  
 و همه آنها برای او ممکن اند و در باب سابق نیز بیان شد و در اینجا نیز اشاره لازمست  
 که انصافا حقیقتا این صفات کمال بمحض خود است چه آنکه اصلا حاجت به صفی و امر  
 که غیر محض ذات خودش باشد داشته باشد چنانچه در وجود دانسته بهینه پس چنانچه  
 ذات و بمحض ذات خود هم وجود است هم موجود هم چنین ذات و بمحض ذات خود  
 حیوان است حتی بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و هم چنین همه صفات جمال و جلال  
 معنی متناهی علمای معتبر از هر فرقه خلقی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت  
 چه و علم متناهی آنها هم طوایف خلافت در قدرت و اراده و مشیت نیز بهر دو قول  
 رفته اند و عامه اکثر همه صفات را از ابدن ذات دانسته اند و حق مزل و است که ذات  
 اتمعالی شانه در هیچ چیز بهیچ محتاج نیست بلکه خودش بمحض خود خود برای همه چیز  
 کافیت از همه چیز مستغنی است بمحض ذات خود همه چیز میتواند و همه چیز را صلا  
 و اول و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه و علم و قدرت و او یک نیست دارد  
 و هیچ چیز نفاتی ندارد و هیچ چیز را و مستبعد دیگری نمیشود و از قدرت او منفی  
 نباید و در سلب اینها نیز است که اگر یکی از این صفات را بداند باشد بران ذات ذاتی  
 خالی از آن و قابل آن و در حصولش محتاج به غیر نخواهد بود و این علم بر او محالست  
 چنانکه دانسته پس همه صفات را و یک صفت و آن یک صفت محض ذات است بهیچ نقد  
 و کثرت و تفاوت چنانچه اخبار متواتر است و این اعتقاد اکابر علماء و ساجدین  
 حکماء نیز همین است تشبیه تمثیل در باب علم بمخصوصا با حضور ذات با نبیای علیا  
 تسلیت نموده اند و مقصودشان همین است که چه اتباع ایشان معنی نفهمند بطلان

## در بیان احوال صفات واجب

۳۰۸

پس واجب الوجود بمحض ذات خود را میداند و بمهین علم که بذات خود دارد و  
ذات است هر چه غیر خود را میداند پس علمش بذات خود و غیر خود در علم نیست  
بلکه هر دو یکی است و آن با علم نفس است و است بهین علم که نفس ذات است و اولی است  
همه موجودات را از اول تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مستبعد یا بکری نیست و هیچ  
بکس ذات خود وجود هر چه را میخواهد و وجود هیچ شئی را میخواهد پس هر گاه وجود  
زیاد مثلا امری را خواهد بود و پیش از این خبر نداشت که او در اول بمحض ذات خود وجود  
زیاد را در امری میخواهد و در غیر امری نخواهد و بسبب تفاوت تغییر در  
وجود زیاد تغییر در ذات با صفا اولی از زمانها بود که وقتی نخواهد و وقت دیگر  
بخواهد بلکه آنچه را که در وقت خیر است را آنوقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر  
هرگز نخواهد و بسبب صغوبت تمام اینها میرا کثر عقول و بعضی اخبار را دارند  
که مشیت و اراده الهی صفت فعلی عین ایجاد و احداث اشیا است نه صفت ذاتی  
از این مشیت و اراده خواستن که عین ذات است نیست بلکه تا و بی است که ایشان  
فهم نمایند فهموند تا کان نکنند که بسبب تغییر بودن و نبودن اشیا تغییر خواست  
و نخواستن در ذات لازماید با اینکه او مدتها چیز را خواهد و نکند بسبب عجز علم  
مقدرت و انتظار معاقبت و قوت باشد و هم چنین در اول بنفس ذات خود قدرت  
داود بر همه چیز اگر چه چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه تا امری  
قدرت و اراده داریم که فرما فلان کار بکنیم و چو کردن کار را امری و مصلحت نیست  
از اراده کردن امری و ندانیم و دانست که قدرت و اراده ما امری و نیاشد که از نیست که  
فعل هم امری و نباشد با انا اینکه فعل امری و نباشد که فعلها بد که قدرت و اراده هم  
امر و نباشد و انهم قهرا همه محالات و مستعانی را در اگر چه ایشان مستعانی و محال  
باشند چه سبب قساع قصور ایشان از قبول وجود که اگر ایشان قابل بودند  
او عاجز نمیشد و مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غرضنا بیخ با وجود این در  
هر طرف بعد از ملاقات نمیکند و این خط هر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه  
از این است که معدوم مقابل آن نیست که موجود با ملاقات کند و با این معنی است  
این حدیث شریف که را و از امر المؤمنین علیه السلام یسجد که ابا خدیق تو قاور است که

## در اینکه خداوند متعال است

۳۰۹ دنیا را در تخم مرغی با و صفتی که تخم بزرگ و دنیا کوچک شود و هر دو در دایره  
 بر تو پروردگار من موصوفه بصفات حق بنمایند و اما آنچه در پی سبب آن است که  
 بدان مطلق نگویی مشعر از مبدوء و مای تو بهرین تعلیم است زانکه که فایده  
 او صفتش است و اما آنچه در کافیه و غایب در فایده فهمیده اند که عبد الله در اینجا  
 از خفیه شاق طلبت که از این مسئله بر سببها و فهمیده اند و بدین خدا در عده  
 چشم تو که کوچک تر است از بعضی قرار داده و آنچه از خفیه او درین منقول است که در  
 جواب سلطان بن نبی معنی اشارت فرموده اند بقدر فهم سائل با اقباب فناء است  
 و حقیر در این مقام کلامی لطیف دارم که در فقا پس از اخبار و ابراهیم کرده ام و هر که  
 خواهد مطالعه کند و با لیل اول از صفات جمال الله خداوند متعالی منصفه و نهاده  
 و مراد از حیوة صفتی است که از ان توانایی و دانایی ابد و چو حقیقه الی الی الی  
 و قادر است پس صفت حیوة نیز او را خواهد بود چه صفت جماد و صفت انبیا  
 صحیح نیست حیوة در محکات بغرض شدن صفتی میباشد و از مقتضای الهی  
 بذات خود زنده است و بدینکه صفت غرض او گردان و این تفسیر موافق مذهب  
 متکلمین اما مبسوط و بعضی گفته اند که حیوة قوه است که منشاء حرکت و  
 و این ما خود است از قول لغویین و این تفسیر منقول است بر روح بخوانی و  
 ناطقه انسانی کمالا آنچه و بنابرین خدا تعالی صادر نیست زیرا که او سبحانه  
 منزله است از حیوان و غایب و باطنه و حرکت و عباد الله علامه فرموده که حق تعالی  
 از باقی که فنا و ادوار و زوال نباشد و بنا بر این تفسیر مخصوص خدا تعالی است بلکه  
 الله در عرشه فناست و باینکه خداوند واجب الوجود قادر و مختار است و پیش  
 از استدلالنا چنانکه از بعضی از مفردات پس میگوئیم قادر و مختار و اینکه است که  
 در وقتیکه بخواهد بکند بکند و اگر نخواهد ترک کند ترک کند با وجود مقدر و  
 اراده و موجب بخلاف آنست فرموده بگو آنکه فعل مختار مسبوق است بعلم و مقدر اراده  
 بخلاف موجب فعل مختار و این است تا خیرش از فاعل و فعل موجب فاعل از صفات  
 نشود مانند شمع و اشراق و نادر و اخراج آن و بعضی گفته اند که قادر و مختار و  
 اهل اسلام آنست که صحیح باشد که تا بهر واسطه کند و صحیح باشد که ترک نماید که کند

## در اثبات اینکه متحرک است

۳۱۰ و همچنین از فعل و ترك او را لازم نباشد و موجب نیست که چنین نباشد بقیه صحیح  
 الفضل والترك نباشد خواه عالم باشد بفعل یا ترك و خواه نباشد و فلا سفه گفته اند  
 قادر مختار است که اگر نخواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن بخواستن هرگز از او  
 متحقق نشود و همیشه خواستن بفعل آمد و موجب مقابله آن بقیه برآورد و قصد فعل  
 از او صادر شود و اهل اسلام بر این رفته اند که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی اول  
 و بعد هب فلا سفه نیست که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی دوم و معلوم است  
 که موجب نیست که اهل اسلام بکنند بر قادر مختار بمذهب فلا سفه صفاقت و انضا  
 عالم هر موجب نیست برای خدای تعالی و محذور نیست که وجودش مسبوق بغير باشد  
 نباشد و قدیم بخلاف آنست و جسم بغير نیست که متحرک نباشد و قابل همت نباشد و در  
 جهات ثلث و چهار مکان باشد چنانچه در این فراغ متوهم است که از شائش این باشد که  
 که جسم انرا ساغر باشد و حرکت حصول جسم است و در مکانی بعد از دیگری و سکون  
 حصول ثانی است و مکان واحد چنانچه مقرر شد میگوئیم هر زمان که عالم محذرات  
 مؤثر در آن و آن خدای تعالی است قادر مختار است پس در اینجا در دعوت اول  
 اینکه عالم محذرات ثانی است که اینها را وضع لازم است اما بیان دعوت اول اینکه  
 مراد باینکه نزد متکلمین است آنها و فیهما است و آنچه در اینها و میان آنها است اینها  
 با اجسام مند با اغراض و هر دو اینها حادثند اما اجسام از برای خالی نیستند و در  
 سکون که حادثند زیرا که هر جسمی ناچار مکان لازم دارد ضرورت و وجوب باور آن  
 در نزد اوردن ساکن است و با آن مستقل میشود و آن متحرک است چه واسطه  
 میان این دو نیست بالضرورت و اما اینکه حرکت و سکون حادثند زیرا که اینها مسبوق  
 بغير قدیم تواند مسبوق بغير باشد پس حرکت و سکون نتوانند قدیم باشند پس  
 حادثند بالضرورت لعدم الواسطه اما اینکه مسبوق بغير اند زیرا که حرکت عبارت  
 است از حصول اول در مکان ثانی پس مسبوق باشد به مکان اول پس مسبوق بحصول  
 اول بالضرورت و اما اینکه هر چه از حوادث خالی نیست حادثند زیرا که اگر حادث  
 نباشد قدیم باشد و در این عین باینست که او در قدم چندی از آن حوادث که در  
 آن ثابت است باینکه بر اول لازم است اجتماع قدم و حادث معاد و شئی و احدثان

## فادر مختار است

۳۱۱ فان محال است بنا بر وجه لازم مبادی تفکاک حواری از آن که آن مشغ و معالوم  
 البطلان است اما اعتراض بر آنکه در وجودشان محتاج با جئانند و محتاج به  
 محذرات و لم یجد نشد اما بیان دعوی ثانیه این است که محذرات چون متصف شد  
 ما صفتش بعد از تارة وجود آخری مکن خواهد بود پس بپوش محتاج خواهد بود  
 پس اگر مختار باشد مؤثران فهو المظم و اگر موجب باشد اثرش از خودش متخلف نکند  
 پس قدر اثر لازم مبادی لکن حد و ان ثابت است پس حد و اثر لازم مبادی و هر دو  
 محالند پس ظاهر شد که اگر خدا بیغالی موجب باشد لازم مبادی با قدم عالم با جدد  
 خدا تعالی و هر دو باطلند پس ثابت شد که خدا تعالی فادر مختار است هو المظم  
 و بیان دیگر که باز گشت بدلیل دیگر شود و اینست که عالم عبارت از فاسق الله است  
 از محذرات و مادیات بجهت انصاف ایشان مصفت حد و امکان لابد است و  
 از مؤثری و موجب که قادر باشد بر ایجاد و ابرایشان در آنها پس از مؤجد مؤثر  
 اگر ذات واجب الوجود است فهو المقسم و اگر غیر است پس از نیز محتاج به مؤثر و  
 مؤجد قادر است علت و جواد باشد و مکن پذیرد و با تسلسل شود و بیان  
 دیگر آنکه اگر خداوند تعالی فادر مختار نباشد بلکه موجب باشد اثر از او منفک  
 نخواهد بود چنانکه خدای تعالی علت تامه ممکن است و معلول از علت تامه  
 جدا نمیشود و چنانکه خدا تعالی قدیم است جهت آنکه واجب الوجود لذاته است و هر چه  
 چنین باشد حادث تواند بود بلکه قدیم خواهد بود و لازم مبادی که ممکن معلول  
 قدیم باشد و این مخالف تمام مصلحت است پس خدا تعالی فادر مختار نباشد و این را  
 برای معتقد فاسد حواری است که خدا تعالی چون علت تامه ممکن از ممکن است و قدیم  
 است پس از ممکن و قدیم باید بود هرگاه که علت تامه قدیم باشد معلول البته از او  
 صادر شود هرگاه چنین باشد خدا تعالی متصف بصحیح فعل ترک نباشد بلکه  
 متصف باشد بانکه اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند لکن بفعل نباید اصلا و  
 جواب این بچند وجه است اول آنکه از ان مقدمه خدا تعالی علت تامه ممکن است  
 چیز داده شده اگر مراد از این باشد که محض ذات واجب تعالی علت مستلزمه این  
 ممکن است یا نه که چه که مختلفان ممکن از ذات محالست مقدمه مذکور مستلزم نیست

## در اثبات حدوث عالم

۳۱۳

ملکه منکوشیم که واجب تعالی علت آن ممکن است یا نه یعنی که چون خواهد ایجاد آن ممکن  
 ممکن میکند و چون نخواهد ایجاد آن نمیکند و صحیح است که ایجاد نکند و چنانچه در اول  
 میخواست که ایجاد آن ممکن کند و بعد مصلحتی مخفی و نکرد پس قدیم بودن ممکن لازم  
 نیاید و اگر ملودان باشد که ذات واجب علت کافی ممکن است یا نه یعنی که صحیح است که  
 از او ایجاد نکند و موجود کند و نیز صحیح است که از او ترک کند و ایجاد نکند و در نفس  
 الامر مقدمه مذکور مستلزم است مطلقا بدان حاصل نیست زیرا که نخواستن خدا آن  
 ایجاد آن ممکن و اجتناب از آن در نفس الامر پس قدیم بودن ممکن لازم نیاید و میسر است که  
 بر تقدیر که ممکن اول قدیم باشد مسلم نیست که ترک الله صحیح نیست و بفعل نیاید زیرا  
 که متصور است که واجب تعالی فعل ممکن اول قدیم باشد با داده و تقدیر داده بر جو ممکن  
 تقدیر آن نباشد نه زمانی و تقدیر آن نیست که مقدم سبب و آخر باشد و تقدیر و  
 آنکه مقدم یا مؤخر جمیع نشود و سبب نباشد با اعتبار این تقدیر و چون این مقدم شد که  
 واجب تعالی فعل ممکن اول بود با داده و صحیح بود که داده نکند و ایجاد آن ممکن نکند  
 بصورتی که چنین واقع شد که آمده کرد و ایجاد کرد و داده ایجاد ممکن دیگر نکرد و  
 اول و بعد از آنکه ملودان ایجاد ممکن دیگر کرد پس نظر بغیر از ممکن اول فعل ترک هر دو در  
 نفس الامر واقع شد و نظر به ممکن اول فعل واقع شد و ترک واقع نشد بجهت مصلحت  
 که معلوم ما نیست پس علت و اختیایان معنی که ایشان اختیار کرده اند ثابت نشود پس  
 آنکه قدما حکما با ارسطو تلسید افلاطون و ارسطو حکمت همگی فانی شدند و ملودان  
 زمانی عالم حیوانی و روحانی چنانچه شهرستانی در ملوک المخلوقات بیان کرده و دلیل  
 بر تقدیر تمامیت مفید قدم عالم است بقدر زمانی که نزد اساطین باطل است تحقیق  
 دوانی و در رساله نور الهدایه که آن رساله است بس لطیف تحقیقی است در شوق  
 مبهم ببرد و اطلاق حکما و متکلمین لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث ذاتی و حدوث  
 زمانی و حدوث موهومی حدوث ذاتی عبارتست از فعلیت ماهیت و موجودیت بعد از  
 هلاک و معدومیت می در ملا حظة عقلیه در خارج و این معنی شاملست جمیع موجودات  
 ممکنه را و حدوث موهومی عبارتست از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف به است  
 باشد و نزاع در میان بعضی حکما و متکلمین که واقع است در این مسئله نه بجهت اول

## و معنای انزلی واجب الوجود

۳۱۳

چه حکما نیز قائلند و متفق است باینکه عالم حادث است بخلاف ذاتی و نه بجهت معنی  
ثالث چنانچه نزاع مابین عقلا است عاقل مرتکب این امر نمیشود که وجود عالم با جزائه  
مسبق بعد از ذاتی باشد باینکه زمان نیز جزئی نیست از اجزاء عالم پس نزاع بجهت  
ثانی است متکلمین و محققین حکما بر آنند که وجود عالم مسبوق نیست بعد صریح خارج  
و سایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزاء عالم نمیتواند که مسبوق بعد خارج باشد و گویند  
این قول مستلزم آن نیست که عالم از علما مکان پر شده یا بر حد قدم ذاتی که مختص باین  
سرمد الوجود است بگذارد چه قدم ذاتی و سرمد الوجود است که وجود مقدم بر سرمد  
باشد از مسبوقیت عدم بهر نحو بیکه باشد و عالم اگر چه مسبوق بعد صریح نیست اما مسبوق  
بعد ذاتی است بجهت مبدء خطه عقل پس قدم ذاتی سرمد الوجود نیست بعد از تمهید  
مقدمه مذکوره معروض مبادا که چون در اوله عقلیه نقلیه فریقین نظر کردیم  
دیدیم که متحققین هر دو طایفه متفق اند که فاعل و جاعل عالم واجب الوجود است  
و جل و تغلیر واجب کل اجزاء عالم ذاتی است پس از حکمای مذکوره سؤال نمودیم که آیا  
واجب الوجود در نزد شما سوائی وجود خارجی هست یا ذات مقدس و عین وجود  
عین است با تفاق و در جواب اینها و شق ثانی نمودند و گفتند از این سبب است که  
ذات مقدس و محال است که بعینه و در هر دو زایل و قوه علمیه ممکنات عین او را  
تعلق کند چه علم عیانت از حصول ماهیت شیء است و عقل بجهت آن شیء  
معرفی از وجود و تشخیص خارجی باشد و تعریف ذات واجب الوجود که عین وجود ذات  
مصدر و محال است پس تعلق او بعینه محال باشد پس بجهت معیار ذاتی عقل دانستیم  
که عالم حادث است بحد و در هر دو زیرا که عالم در کسرت ذات واجب الوجود که عین  
وجود خارجی است معدوم است با تفاق پس وجود عالم با جزائه مسبوق است بعد  
خارجی و این عین مطلوب است چه حادث و هر چه میخواهیم الا آنکه مسبوق بعد  
خارجی باشد یعنی آن عدم مسبوق بجهت باشد آنحضرت مجلسی طاب ثراه در عین  
الحوادث میفرماید که اعتقاد باینکه خداوند عالم است زمان و جو  
از طرف ازل متناهی است که چند هزار سال است و جو شان زمان اولی دارد  
و خداوند عالم باین قدیم است و جو او را اولی نهایی نیست حد و عالم باین معنی



## در بیان عموم قدرت واجب الوجود

۲۱۴

اجماع جمیع اهل ادیانست هر طایفه که دینی داشته اند و به پیغمبر قایل بوده اند  
 باین معنی قایل بوده اند و ایهات بسیار بر این معنی دلالت دارد و اخبار و روایات متعدده متواتر است  
 و جمیع از حکما که به پیغمبر و شرعی قایل نبوده اند و مقدار امور را بر عقل ناقص خود  
 میکنند شده اند بقدر عالم قایل بوده اند و بقول قدس قایل شده اند و افلاک را قدیم  
 میدانند و هیولای عناصر را قدیم میدانند و این مذهب کفر است و مستلزم تکذیب  
 انبیاء است متضمن انکار بسیاری از امانت قرآنی است چرا که ایشانرا اعتقاد داشت  
 که هر چیزی که قدمت علم بر او خالصت هیولا و صورت افلاک را قدیم میدانند پس  
 میباشد که بطرف شدن و منقرض شدن افلاک و کواکب محال باشد و حال آنکه حقیقتا لی  
 در سوره انفقاق و انفطار و غیر اینها از مواقع بسیار مفسر می آید که روز قیامت است  
 از یکدیگر خواهند پاشید و شقی خواهند شد و بچیده خواهند شد بخوبی که کاغذ را  
 بر هم می پیچند و کواکب از یکدیگر خواهند پاشید و عبارت فاطمه دلالت بر حدوث  
 عالم دارد چنانچه در آیه و نبوی وارد است چرا که در لغت فطر اختراع و از نویدید  
 آوردن است و ایشان میگویند هر چیزی که هست مسبوق بماده است که قبل از آن نیستند  
 آنهم چون فی الجمله قدرت حقیقی ثابت شد بدانکه در عموم قدرت و وسعانه حکما را  
 در آن نزاع است چه گفته اند که الواحد یصدر عنه الا الواحد و ثنویه گفته اند  
 که قادر بر فعل شری نیست و نظام گفته قادر بر قبیح نیست و جاثان گفته اند که قادر  
 او معلق کبر و بدانچه مقدور ما است و غیر اینها هیچ حق بطلان تمام اینها است و حق  
 آنست که قدرت و تفاو شان به جمیع مقدورات متعلق است و دلیل بر این مدعی اینست که  
 ذات و بذاته مقتضی است از برای اینکه قادر و باشد و نسبت به جمیع ممکنات بر یک شوق  
 از جهت بجز ذات و از هر جهت چیزی نیست با و از چیزی قریب نخواهد بود پس مقتضا  
 آن نیز است و تبه النسبه است و مقتضی از برای اینکه شئی مقدور و باشد آن مکان را  
 و امکان متناهی تمام مشتمل است بر صحت مقدوریت نیز مشتمل است بر امکان خواهد  
 بود و چون مانع از طرفین نیست است واجب است و اجاب است که قدرت عموم را بدو  
 هو المطلق اگر چه واقع نباشد چنانچه گذشت بخلاف اشاعه که مدعی قوع هم شده اند  
 و هو باطل کاستیا ان شاء الله تعالی پس هیچ ممکن از تحت قدرت او خارج نیست که زیاد

## بجمع ممکنات و متمنعات

۳۱۵

بر آنچه فرموده شود و اگر خواهد از ضمایم آنچه فرموده است دانست و زمین و غیر اینها  
 ایجاد تواند کرد مخلوقات را از عدم بوجود و عکس میتوان بود و زمانهای گذشته  
 و قمر زمانیه را میتوان برگردانید و اگر خواهد در یک طرفه العین جمیع اشیا را معدوم  
 میتواند کرد و عاده میتواند نمود تا فانی و آنچه کند با داده و اختیار کند و بخواهد  
 و مضطرب و عاجز نیست و کارها و چنان نباشد که تا بهر او در اشیا بدون داده  
 او نباشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حقیقی را بر ایجاد و تعلق که البته  
 میشود چنانچه فرموده است اما امر از ارادش این بقول که کن فیکون و تمام را با اعتقاد  
 با هوای مختلفه تفاق کرده اند بر آنکه نقص و عجز بر صانع عالم روا نیست چنین  
 امری باید محال است با نظری که در تقدیماتش راه شبهه نیستی قادر است که در هر  
 صدهزار برابر آنچه خلق کرده خالق نماید و لیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همه  
 قدر از خلق اکثرا کند چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه کت یا بیشتر خلق  
 کند و لیکن مصلحت مقتضی است که غالباً در دست بیشتر نباشد و متمنعات و امری  
 چند که محال اند شیئی نیستند و همین بر وجه ممکن شیئی اطلاق توان کرد و در متمنعات  
 قصور از قدرت خدا نیست بلکه قصور از جانب آن محال است که چون محالست قایلان  
 نیست که وجود بان تعلق یابد و چگونه قصور در قدرت کسی نباشد که خزانه او  
 علم نباشد و هر چه خواهد بجز اراده آن بلفظ کن موجود نماید چنانچه از حقیر  
 صادق علیه السلام منقولست که حضرت موسی بگوید طو در رفت با خداوند خود مشغول متنا  
 شد و گفت خداوند از خزینهای خود را بمن بنما فرمود ای موسی خزینت من است که هر  
 امری که اواده نمایم میگویم موجود شود موجود میشود و ستم از صفای حال اینکه  
 خداوند عالمان عالم است بر معلومی تغیر علم او نیست علم او با اشیا پیش از  
 وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و از این بدانست که آنچه در آید  
 الا باو هم رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات باران و دریاها و عده چو  
 و موهایی آنها و عمدتاً نفس و مشقه اقدام و وزن آنها و ابعاد ثلثه اسماها و وزن  
 و آنچه در درون آنهاها است ذره الثقال کوهها و عده حبات و اشجار و درختها  
 و برکهای ایشان و اثر و در چکان برادر و جبال عده کماها و اشیاء الخطای

## در اثبات علم جناب واجب الوجود

۳۱

و مرغان و حشرات الارض و هوام و درندگان و احياء و اموات ايندگان و گذشتگان  
 الى غير ذلك مما لا يحصى و درود علم او بگنااست بركه خالق همه چيزاواست بواسطه  
 باين واسطه و تركه باختر او و از او كه حكمت چيزي ميا فرستد البته بان چيز و صفا  
 و آثاران علم دارد و باندك ناملي از مقله نهايت ظهور دارد و ديكر آنكه چيزي است  
 و نسبت بخير هم چيزي است و نسبت ديكر آنكه چيزي است كه ممكن است از وجود او پيدا علم افا  
 و جميع كالاتها با وضوح و ظهور و كسبكه همه علمها از او باشد بامل نه باشد و  
 جناب قدرت او ستاره همه دلايل فرموده و رسد كله قهار بجهلكه فرموده الا يعلم  
 من خلقه و هو اللطيف الخبير يعني با اينداند همه اشياء و آنكه همه چيزها را از فرستد  
 و او است لطيف يعني مخير با صاف كمال و رحمت شامل نسبت بجمع موجودات و حافظه  
 خالق مهربان هم او است همه را و بيشه كمال ميسرند و زانواست بجناب او امور و كسبكه  
 بلك ناملكند و غرايب صنع خالق عالم در ذاتيات ماه و نجوم و حركات مختلفه آنها  
 بر قانون حكمت ترتيب جادات و نباتات و در سايند هر يك بحد كمال و در تشريح  
 بدنهای انسان و حيوانات و تركيب اعضا آنها ببيكر و آلات و ادوات تعظيم  
 و تنبيه از اكاات خواست حشر ظاهر و باطنه كه چنين هزار سال حكما مكر كرده اند  
 و كتابها در هر باب نوشته اند و بعشري از اعشار آنها في تبيين مآل و مآل بهين البقيين  
 مينداند كه چنين خداوند بچه امري را و مخفي نيكست از بچه كارها جز نيكست بر همه  
 چيز قادر است و علم او اقلي است ايند است ايند ثابت شد بيش از اين كه خداوند  
 فاعل بخدا است ناچار هر بخداي بايد عالم باشد بركه فضل بخدا و تابع قصد او است  
 و محالست كه كسي قصد چيزي كند بدون اينكه بدد و علم داشته باشد پس ثابت شد بخدا  
 او و بزرگوار آنكه بزرگوار عالم است بجهت چيزي كه معلوم باشد چه واجب باشد  
 آن با ممكن قديم باشد ناچار در خلق عالم حكما كه گفته اند علم با و تعلق بجزئيات نكند  
 بوجه جزئي از اين جهت كه جزئيات متغير ميشوند پس علم ذاتي تغيير بايد بجا آيد بركه  
 متغير تعلق اعتبار نسبت به علم ذاتي و اوله مذكوره در بطلان اين قول نا مضاهيت  
 و در بعضي از مسائل بد صريح نسبت داده اند كه گفته اند خداوند تعالى عالم بذا خو  
 نيكست تعالى شأنه عن ذلك علوا كبيرا گفته اند بجهت اينكه علم نسبت به عالم و

## وَمِنْهَا الطِّيفُ وَخَيْرُهُ

۳۱۷

و نسبت میباشند مگر بشا و امر متغایر هیچ چیز متغایر خود نیست پس هکذا تعالی  
عالم بخود نباشد و جواب چنین است اول اینکه مسلم نیست که علم نسبت است بلکه  
علم خدای تعالی غیر است و هم چنین بنا بر صفا و دویم آنکه از مقدمه که نسبت  
نیست مگر میان دو متغایر مقصود چیست اگر مقصود از این باشد که دو متغایر بالذات  
میشناسند تحقق بسبب مقدمه مذکور مسلم نیست زیرا که تعالی بر اعتبار کافی است  
اگر متغایر را اعتبار با مطلق ندارد باشد علم که آنکه متغایر بالذات باشد با اعتبار  
مقدمه مسلم است لکن مقصود حاصل نیست زیرا که تعالی بر اعتبار دو واجب بطلان  
است پس تواند بود که ذات خود باشد و بشا دیگر مسلم نداریم که علم نسبت باشد و اگر  
مسلم شود مسلم نیست که علم هکذا تعالی نسبت باشد و اگر اینرا تسلیم کنیم از مقدمه  
که نسبت نیست مگر بشا و امر متغایر مقصود چیست آخرت اینست که اگر این سخن بجا  
باشد لازم میآید که هیچ کس عالم بذات خود نباشد و این باطلست بدینجهت اتفاقا علم میسر  
در بشا معنی لطیف و خبیث است که اثر که هر میزان فاطم است بدانکه لطیف را بر حیا و  
اطلاق میکند و لکن چیزهای بسیار در نزد که دیده و دنیا بد لطیف میگویند و این  
معنی در باب خدا کتابه از توحید و است و غیره از اجسام صغیرت و در مکانی و غیره  
نسبت و دیده نشود بچشم بلکه بعقل در دنیا بد و هم لطیف میگویند فصاحت و موافقت  
محمود اند چنانچه صافی اگر چیزهای بسیار در دنیا بد و و قایق و راز صنعت و کار  
بود که و بگویند از آن عاجز باشند از لطیف میگویند و اطلاق این معنی بر خدا تعالی  
که اگر کسی فکر نماید و اعضا و جوارح که خالق کرده است و چیزهایی که میداند  
در دنیا بند و قوی متاعی که در ایشان منزه فرموده عقل چنین میشود و سبب  
عالم باطاعت و قایق باطن میگویند و نیز ظاهر است همانا و لطیف مشتق از لطف  
و احسان میباشد یعنی صاحب لطف و کرم و احسان و خیر باشد و معنی اطلاق میباشد  
اول آنکه فصل بجهت فاعل باشد یعنی عالم جمیع امور و کینه حقایق و خفیات و قایق  
اشیاء و تقریب آنکه فصل بجهت مفعول باشد یعنی غنیه و مطلع بر حقایق اشیا و موصوفه علیهم السلام  
در توحید و زانیه مؤلف است که خیر علی بن موسی الرضا علیهما السلام و متاع خیر  
خالق فرمود که بدانکه خداوند عالمیان قدیم است و قدیم بودن ضعیف است که عاقل را

## در اطلاق و محال

۲۱۸

دلائل میکنند باینکه چیزی پیش از خدا نبوده و چیزی هم در وجود ازل همیشه نباشد  
 پس باطل شد گفته گویی که گمان کند که پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است  
 زیرا که اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نتواند بود و چگونه خالق  
 چیزی باشد که همیشه با او است اگر پیش از او چیزی نباشد آن اولی خواهد بود بخالق  
 بودن از او و هم بر خدای تعالی خود را وصف نمود بنا می چند و اسمی چند برای خود می  
 فرمود که چون مردم با و محتاج و مضطرند و هنگام اضطراب و اربابان نامها بخود  
 بر خود را اسمی که را بنده بسیار و بصیرت دارد و قادر و قوی و ظاهر و باطن و لطیف  
 و خیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم مانند اینها چون غلات و مکتبان این اسما الهی را  
 میخوانند و از ما شنیدند که میگوئیم که هیچ چیز مثل خدا نیست و هیچ خلق در صفات  
 با خدا موافق نیستند بر اعتبار اینها باینکه چون میگوئید که خدا شبیه و مثل ندارد و  
 آنکه این اسما را بجهت شما اطلاق میتوان کرد و متصف با این صفات هستند و در این صفات  
 با خدا شریکند جواب این نشان این است که اگر چه شریک است اما معنی مختلف است چنانچه شخصی را  
 اسد و خاوار نام میکنند و سگ و گاو نام میکنند و حال آنکه این استمات با سگها و گاوها  
 مشابهتی ندارد هم چنین خداوند عالم را که خود را عالم فرموده نه باعتبار علم حادثی  
 که غاوض او شود اگر آن علم نزد او حاضر باشد یا از او مفارقت نماید با جهل باشد  
 چنانچه در مخلوقین میباشد که اولی جاهل میباشد و بعلم حادثی عالم میشوند و گاه  
 آن علم از ایشان مفارقت نمائید و باز جاهل میشوند و خدا را عالم میداند و بعلم از او  
 که عین ذات او است و جمیع اشیا را میداند و محال است پس اسم علم مشترک است  
 میان خالق و مخلوق و معنی مختلف است خداوند ما را اسمی میبندد نه باعتبار چیزی  
 که در او باشد که با آن چیزها را بشود و با آن جزو چیزها را تواند و بدین چنانچه در مخلوق  
 یک عضو میشوند و یک عضو میبندد و در دیگر و شنبند محتاج باینکه در عضوند  
 و لکن خدا بذات خود چیزهای شنبندی و بدنی را هر میداند و عضو و جزء هم چنین  
 در اسم بصیر پس اسم مشترک است و حقیقی را قائم میگویند نه با نفی که بر با  
 استاده و لیکن قائم است یعنی حفظ کنند و مطلع بر احوال خلق چنانچه میگویند  
 فلا تلخص قائم است بمرقون یعنی بر احوال مطلع است حافظ و نگاه دارنده او است

## لطیف خبیر است

چنانچه فرموده است که من قائم و مطلع هستم بر هر نفسی باینجه میکنند و قائم در لغت معنی  
 ۳۱۹ بمعنی باقی بزم آمده است باینجه نیز بر خدا و است یعنی زوال ندارد و ایضا میگویند  
 که خالق قائم است بامرفلان یعنی مهلت و اوقات میکنند و این معانی بر خدا اطلاق  
 و فاست در مخلوق قائم که میگویند یعنی بر یا استاده پس یک لفظ را در هر دو اطلاق  
 میکنند و معنی مختلف است هم چنین لطیف در مخلوق بمعنی کوهی و برکی است و در  
 خداوند عالم بان باینجه محالست که او را در آن توان نمود چنانچه میگویند لطیف  
 هذا الامر یعنی فی جرم بفران امر پس لطیف بود الهی عبادت از اینست که او را بحد و اندازه  
 و تفریق نمیتوان یافت بهیچ صفتی او را وصف نتوان نمود و خبیر در مخلوق است که از خبر  
 علی مؤخر باشد و خبیر را بر خدا است که همیشگی جمیع جزئیات عالم باشد و ظاهر در  
 محاق بین بر چیزی اطلاق نمائند که بر بالای چیزی بر آمده باشد و خدا ظاهر است باینجه  
 که غالب است بر جمیع اشیا و همگی مقهور قدرت او و چنانچه عرب میگویند که ظاهر  
 علی عدا فی بمعنی بر شرف عالم باشد و بمعنی دیگر خدا را ظاهر مینامند که وجودش از همه  
 چیز ظاهر تر است چه چیز از خدا ظاهر تر مینماید که در هر چیز که نظر میکنی صفت  
 او را مشاهده مینمائی و انا و قدرتش در توان قدر هست که ترا بر است و ظاهر این  
 معنی که در مخلوق میگویند است که خودش را توان مشاهده اش را بحد توان شناخت  
 و باینجه بر خدا محالست در مخلوق امر را باطن میگویند که در میان چیزی فرو رفته  
 باشد و در بر چیزی پنهان شده باشد و در خدا باینجه است که علم و حفظ و تدبیر  
 بنا بر این همه چیز است که است چنانچه عرب میگویند که باطنه بمعنی باطن او را دانستم  
 و ظاهر در مخلوق است که بسعی و مکرو و حیل و اسباب و آلات بر کسی غالب شود و گاه  
 هست همان غالب غلبه میشود و در خدا باینجه است که فاعل و خالق جمیع مایا  
 و همه مقهور و مغلوب قدرت او و بعد و هر چه نسبت با ایشان اراده نماید بجز مایا  
 و اینچنین را گویند یا ش مینماید و اینچنین را اهد فانی میکنند پس در جمیع اینها اسم  
 مشترکست یا خالق و مخلوق و معنی مختلف و سایر اسما الهی اینهاست و هکذا  
 جمیع الاسماء و ان کما لم نسمها کما فقد یکفی للاعتبار بما القی الیک واللہ عوینا  
 و عونک فی دنا و توفیقنا و ایضا در خبر طویلی از شیخ فرزند جلاله از اینچنین

## در بعضی نباتات

۳۲۰ و دانست کرده که در هنگام توجیه بخت انسان فرمود با فتح انما قلت اللطیف الخالق اللطیف و  
 علمه بالشیء اللطیف الانزلی اثر صنعتی النبات اللطیف غیر اللطیف فی الخلق اللطیف من  
 احسان الجوان من الجرجیر البعوض ما هو اصغر منها مالا یکار بستبدیه العنوب لا  
 یکار استبان لصغر الذکر من الانثی و المولود من القدریم فلما و انما صغر ذلک فی الخلق  
 استدلته السفاد و المهر من الموت و الجمع لما یصلح فی الخج البحار و ما فی کمال الاشجار و  
 المفادیر و القفار و انما بعضها عن بعض منطقهما و ما تقم به اولادها عنهما و نقلها  
 الغذاء الیها ثم تالیف الوانها حمرة من صفر و بنیاض مع حمرة علمنا ان خالق هذا الخلق  
 لطیف ان کل صانع شیء فی شیء صنیع و الله الخالق اللطیف الجلیل خلق و صنع لا من شیء  
 الخیر حاصل ترجیه انیک فیه و که خدا و اللطیف منبسط چونیکه خالق امور و لطیف است و جو  
 بسیار نیزه مثل پشه و آنچه از آن خور تراست که از روی یک چشم در آنها بدر هر نوع از آنها  
 ماده و نوری خلق کرده و از یکدگر متاخر ساخته و از برای هر فردی از افراد آنها آنچه صلاح  
 ایشان در آنست خلق کرده و هر یک را تربیت صغیرا بدو و در وقت رسیدن به بلوغ و قعود و انبساط  
 و آنچه در پوست و رختان خالق فرموده و آنچه در صحرها و بنیابانها آفریده و آنچه مصلحت  
 ایشان در آنست تعلیم ایشان فرموده و قوت مجامعت ایشان داده و کیفیت انزال و تقسیم  
 ایشان کرده و هر یک را از مرکب کرپزان ساخته و هر یک را از برای نوع خود آشنای  
 کرده که سخن یکدیگر را میفهمند و مطالب را بفرض ندان خود میفهمند و ایشان را بخت  
 فرزندان داده که در وقت برای ایشان میبندد و در هر یک و نیکمهای مختلف خلق کرده و  
 نهایت صنعت و ذکاوت می بینیم ایشان کرده و آنها را در جانور چند کرده که از خورد  
 بدیند و بنیابند و بدست طیر ایشان نمیتوان نمود پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده  
 کردیم دانستیم که صانع ایشان لطیف است و عالم بلطائف امور و خالق دقایق اشیا  
 که فی عضو خا بر حده و بی ذات و ذلک و بی ماده و علت بر اوج علم چنین و آنهارا بخت  
 و کمال عالم و جود ایا بن صنعتها دانسته و فیها مضایب الاسناد عن ابیهاشم الجعفی  
 قال کنت ابي جعفر الثانی علیه السلام فسلته و جعل فقال اخبرنی عن الربیع و قال ان الربیع  
 وصفاته فی کتابه فاسما من وصفاته هی و هو فقال ابو جعفر علیه السلام ان لهذا الکلام  
 ان کنت تقول می هو ای اثر و فعل و کثره فتعالی الله عن ذلک و ان کنت تقول لعل

## اشياء وصفا واجبا لوجوب

هذه الصفا والاشياء فان لم يزل يحتمل معنيين فان قلت لم يقل عندك في علمه وهو مستحتمل  
 ٣٢١ فتم وان كنت تقول لم يزل تصور بها وهيئاتها وتقطع حروفها فمما اذا الله ان يكون معه  
 شئ غير بل كان الله ولا خلق ثم خلقها وسبيلة بينه وبين خلقه تضرعون بها الله سبحانه  
 وهي كونه وكان الله ولا ذكر والمذكور بالذكر هو الله القديم الذي لم يزل والاشياء  
 والصفات مخلوقات المعاني والمعنى بها هو الله الذي يليق به الاختلاف والابتداء  
 وانما يختلف في تأليف المتجزي لا بقى الله مؤلف ولا الله كثير ولا قليل ولكن الله القديم  
 في ذاته لان ما سوا الواحد متجزي ومثوق بالثلاثة والكثرة فهو مخلوق والى على خالق  
 له فهو لك ان الله قد رجبته انه لا يخبر شئ فنفت بالكلية العجز وجعلت العجز شوا  
 وكان قولك غاملا انما نفت بالكلية الجهل وجعلت الجهل سواء ما ذا ان الله الاشياء  
 افنى الصو والاشياء ولا ينقطع ولا ينال من لم يزل عالما قال الرجل كيف يسمى بتاسمها  
 قال عليه السلام لا تله لا يخفى عليه فابذل بالاشياء ولم يصفه بالسمع المعقول في الاشياء  
 ستمناه بصير لان لا يخفى عليه فابذل بالاشياء من لون وشخص وغفر لك ولم يصفه  
 بنظر لحظ العين وكان ستمناه لطيفا لعله بالشئ اللطيف مثل البعوضه واصغر منك  
 موضع الشوق منها والعقل والشهوة والسفاد والمجد على نسلها وافهام بعضها عن بعض  
 ونفيلها اللطام والشراب الى لاوها في الجبال والمفاوز والاورث والنفار فضلعنا ان  
 خالقها لطيف بكيف وانما الكيفية للمخلوق المكيف وكل شئ بنا في الايقونة النقية  
 المرفوعة من المخلوق بلو كان قوته قوة البطل المعروف من الخلق لوقع التشبيه لاحتمال الزيادة  
 وما احتمل الزيادة احتمل النقصا وما كان ناقصا كان غير قديم وما كان غير قديم كان  
 عاجزا فربنا تبارك وتعالى لا يشبه له ولا ضد له ولا تد ولا كيف ولا نهاية ولا اقطاع  
 على العلويين مثله وعلى الاوطام ان محله وعلى الضاير ان تكيفه جل عن اداة خلقه  
 سنات برهته وقعا الى عرفة لك علوا كبيرا مفهون ابن اخبا واخبا ولبيا واديا  
 كما ابرار انما صا لبي نه باله نبت حيا وروى بجمها زينة جمال انيكه خداوند سميع بصير  
 يسه ظالم است با بجمه شندني ود بدي است انك اوزا شندني ود بدي مثل كوش و  
 چشم بوده باشد زیرا که اگر با آنها محتاج باشد جسمی که خواهد بود و محتاج و ممکن  
 خواهد بود و در کمال خود محتاج بهی خواهد بود و حال آنکه او کامل بذات خود است و علم



## در اینکه حصر واجب الوجود نیست

۳۲۲ او باینها موقوف بخود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از هر طرف شد آنها  
مبدأ اند و این دو صفت بعلم بر مبرک و در کمال اشرفا البتة و حکمت ذکر اینها جداگانه گذاشت با  
با اینکه چون حقیقتا لی خود را باین دو صفت ستوده انرا ذکر کرده اند و در ذکر آنها  
رد بر آنست که گفته اند خدا عالم بجزئیات نیست و بعضی این دو صفت را دوای علم  
مبدأ اند ششم اینکه خداوند مبدء و کاره است بدانکه مسلم این اتفاق کرده اند بر اینکه  
خداوند واجب الوجود متصف با اراده است و در معنی آن اخلاق کرده اند ابو المحسن  
بصیر گفته معنی آن علم خدای تعالی است آنچه در فعل است از مصلحتی است که داعی  
فعل شود و بنا بر این باز گفت زاده بعلم است و علم با صلح از ایاست و بخاری گفته معنی  
اراده آنست که فعل غیر معلوم مکرر نشد بنا بر این معنی آن سلبی است لکن این  
قائل از مثنی را اخذ کرده بخاری خودش و بلخی گفته اراده در افعال خدا عبادت است  
علش بدانها و در افعال غیر خدا عبادت است از امر بدانها و مراد او اگر علم مطلق است آن  
اراده نیست چنانچه مبدء و اگر علم مقید بمصلحت است باز گفت آن بقول ابو حنیفه  
و اما امر مستلزم اراده است نه اینکه خود اراده باشد و شاعره و کرامته و جاعلی از  
معتبر که گفته اند اراده صفت زاده است که مغایر علم و مخصوص فعل است انکا اخلا  
کرده اند شاعره گفته اند آن زاده معنی است قدیم و دیگران گفته اند معنی حادث  
و با وجود این گفته اند قائم است بدان خدای تعالی معتبر که گفته اند در محل نیست  
بطان زباده مبدء پذیرد و در حکما حقیقت کلام ابو الحکیم منصور بصیر ثابت است  
و دلیل بر ثبوت زاده از دو راه است اول اینکه تحصیل فعال با مجارد و وقوع و  
وقتا و بروجی و در وجهی آخر با تساوی احوال بالتسبی بفاعل و قابل  
ناچار با بد مخصوص شده باشد و آن مخصوص فاعل و فاعله است و آن متساویه النسبه  
و صالح از برای تخصیص نیست و شان اینها در این است بدون ترجیح و با علم مطاقت  
و آن تابع است از برای تعیین ممکن و تقدیر صله و آن پس مخصوص نخواهد بود و  
متبوع خواهد بود و با فی صفات نیز هویدا است که صلاحیت تخصیص ندارد و دیگر  
متعین شد که مخصوص علم خالص است که مقتضی تعیین ممکن است و وجود و در شان  
واجب آن علم است با شمول آن فعل بر مصلحتی که بخود را نوقت را بر اوجه حاصل شود

## در بیان کار و مبدء کسب

۳۲۳

و این مختص همان اراده است و بدانکه امر موهب خداوند تعالی بقولش است **اقموا**  
 الصلوة و نهی فرموده بفرموده ماسوق و لا تقربوا الزنی و امر بشی مستلزم است اراده آن  
 شیء را و نهی از شیء مستلزم است که ارادت آنرا با الصلوة بین یارک تعالی مرید و کار و کار و کار  
 بود و هو الطلوع و از ما فعل که با اختیار صادر میشود اول تصویب فاعل میکنند بعد  
 انان فائده آنرا میکنند و انهم و ان محرم میشود تا بحد غم و جزم میبرد پس از فعل  
 لا ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون اختلا فاعل و عوارض و احوال مشابه  
 پس همان علی که حقیقتا فی ارد که وجو امر فلا فی در فلک نوقت برای نظام عالم  
 اصل است سبب وجود میشود و از نوقت اعلم ان الله يعلم من صریح کلام لایته  
 علیها سلام فی الارادة هو ان الارادة من الله نفس الفعل والاحداثها من صفات  
 الافعال لا الذات من ذلك صیغ جفوان بزحی عن الی الحسن علیه السلام قال قلت لاهیه  
 عن الارادة فی الله و من الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمیر فایسید و لهم بعد  
 فذلك فی الفعل و اما فی الله فا ارادته لا شئ لا غیر ذلك فانه لا یرد فی ولا هم ولا تفکر  
 فهذه الصفات منتهیه عنه و هی صفات الخلق فا ارادة الله الفعل لا غیر ذلك بقول  
 له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بل بیان و لا هم و لا کف لذلك كما ان الله لا یفعل فی شئ  
 و در این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حقیقتا  
 با اراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و بداند که چنانچه اراده با  
 علم و استیلا بشمال فعل بر مصلحتی که داعی یا بجا دان شود همچنان که ارادت و نبر علم  
 او است با شمال فعل بر مفسده که صاف از ایجادان باشد و نبر اراده او را مذهب نباشد  
 بر آنچه ذکر شد و اگر مفسد قلم خواهد بود چنانچه اشاعه گفته اند و لازم بداند  
 مذهب یا حادث خواهد بود و اگر مقال کرامت باشد که در ذات یارک حادث شده که  
 آید که خداوند محل جوارش باشد و با و در غیر خداوند حادث شده لازم آید که حکمت فاعل  
 راجع باشد نه بخودش و با و محلی نباشد چنانچه مفسر له گفته اند پس در وقت  
 اول آنکه حادث میشود است با اراده محض پس آن اراده حادث خواهد بود و نقد کلام  
 بدان میکنند تا اینکه مجرب تسلل باطل شود و بهم اینکه محالست که صفت موهب شود  
 نه در محل شئ بلکه خداوند مدد است و ادلست فاعل بسیار و بران دلالت دارد و این

# در بیان وجوب سرمد الوجود

۳۳۴

صفت زائد بر علم اشیا مافوقی می یابیم ضرورتی است که علمان بسواد و بیاض و از همتا  
و حق و متساوی و از آنجا و در میان این زبان و اجمع است تا اثر خاصه و در حقیقتا می شود  
عقلیه اما نه که از احاطه و آلات محال است پس اینرا باید بر محال نباشد و معنی و از آن  
او علم او است بعد و گمان و دلیل بر صحت انصافا با ذی با و از آن همان جنات او است که  
بود بر اینکه عالمش همه مغاوط است پس صحیح باشد که مددک باشد و غیر آن مجدی شود  
این صفت و باره او و او شده پس اثبات آن برای او واجب باشد نه هم اینکه قدیم و  
از آن باقی و آنکه و عبارت جامع سرمد الوجود است از آن مصاحبه مجموع ارضه  
محققه مقدوره است نسبت بجانب آن گذشت و باقی ممتد الوجود است که مصاحبه  
با جمیع از منتهی است بلکه مصاحبه جمیع از منتهی از محققه و مقدوره است بالنسبه بجانب  
مستقبل سرمد جمیع و اعموم و او و دلیل بر آن آنست که ثابت شد که خداوند متعالی  
واجب الوجود است پس علم و حکم بر او محال نباشد چه علم که گذشت بر تقدیر اینکه  
از او نباشد یا نباشد بر فرض اینکه باقی آنکه نباشد و در وقتیکه علم بر او مطلقا محال  
شد بر علت او ثابت خواهد شد و گوی تو هم نکند که چون بحث و حکم و احاطه  
همیشه باقی خواهند بود پس بر صفت اختصاص بخدا ندارد زیرا که بقای الهی بذات  
خود است بقای ایشان بغیر بقای الهی یک صفت و حالت است و هیچ تغییر و تبدیلی  
و بقای بکران با انواع تغییر و تبدیلی است چنانچه منقولست که عبد الله بن علی بن  
از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تغییر زیرا که هو الاول والاخر و گفت که اول  
و انتم بنا می افه آنرا بقا حضرت فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه گفته و متغیر میشود  
و یک تحول و از آن راه می آید و از آن یکی بر یکی متغیر میشود مگر خداوند متعالی  
که همیشه واحد و یگانه بوده و بر یک حال بوده و اولست پس از همه اشیاء و خواست  
همیشه خواهد بود و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمیشود چنانچه در بکران پیش  
مثل آدمی که بکثره خاکست بکثره گوشت و خونست و یک مرتبه استخوان پوسیده  
مانند خرما که یک مرتبه غوره است یک مرتبه و طبع است و بکثره است پس اسماء  
و صفات بر آنها متبدل میشود و خدا بر خلافا آنها است و اینکه حقیقتا خداوند  
گذشت و دروغ مطلقا بر او ثابت و بر آنکه عقل حکم که کذب قبیح است و از شما

## وصفان مکتوبات

منه است و دروغ مصلحت که ما را رواست باعتبار کتاب اقل قبیح است و این  
 ۳۲۵ از عجایب است که قادر و بلیغ که معنی کلام و است و ادفع کهیم و خدا بجز موضوع نبود  
 و امضا دروغ نقص است باری تعالی از نقص منه است و نیز اجماع جمیع ملتین  
 و از یابغ قول و باینین منعقد است بر اینکه حقیقتا ایضا است جمیع اقوال  
 کتب الهیه بدان مشحون است از جمله ضروریات دین است و اگر این صفت و باری  
 نباشد و ثبوتی هیچ یک از فرمایشات او نخواهد بود و هو باطل خبر و قد یا زده اند که  
 خداوند متکلم است یعنی ایجاد حرف و اصوات بنیاد و وجهی بر آنکه او را معصوم  
 و دلهائی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدر کماله ایجاد سخن در دو وقت کرد و حضرت  
 مؤسستند و ایجاد کلام میکنند و انشاء و ملائکه میشوند و وحی میاورند و انشاء  
 نفوس میکنند و الواح میآورند و ملائکه میخوانند و وحی میاورند و انشاء و انشاء  
 ملائکه و انبیاء و اصحاب علیهم السلام میکنند و تکلم از صفات الهی نیست که قدم باشد بلکه  
 از صفات خداوند و زاید است بر آنکه آنچه کمال خفایا است علم بمعانی و عرفان قدس  
 بر ایجاد انشاء و هر چه خواهد و این دو صفت قدسند و عین دانند و نکته ذکر این  
 صفت جدا گانه سابقا ذکر شد که برای اینست که مزار بشت انبیاء و تکالیف حقیقتا و انرا  
 کتب و وجهها الهی از اینست و کلامهای خدا که در قرآن مجید و صحیف و کتب ما و به از  
 سربانی و عربی غیر اینها است همه حاشند و علم حقیقتا بان قدسند و ان غیر کلام است  
 و کلام نفسی که اشاعره بر آن رفته اند نامعقول است توضیح مراد آنکه جماعت مشبهه  
 و معتزله گفته اند که متکلم بودن خدا تعالی است که ایجاد صوت و حرف میکند و وجهی  
 از اجسام و اشاعره گفته اند که متکلم بودن حقیقتا باین وجه است که صفت زاید  
 بر ذات واجب تعالی نیست باینکه او این کلام نفسی است و غیر علم قدس است و لیل  
 اول است که کلام است هر گاه است از اجزای مرتبه متعاقبه در وجود و هر چه مؤلف  
 از او چنین باشد خداوند است پس کلام الله حاش است جماعت معتزله از اختیار کرده اند  
 و گفته اند که کلام خدای تعالی از حلس صوت و حرف است چو صوت و حرف خداوند نام  
 خداوند قدیم نتوانند شد زیرا که لازم آید که خدا متکلم محل جوارش باشد پس معنی  
 سخن گفتن خدای تعالی است که ایجاد کلام کند و وجهی از اجسام و متکلم علماء

## در اینکه تکلم از صفا فعل است

۳۲۹

شعبه است که را از بر خصیصه سالت بنا هو صلی الله علیه و سلم معلوم شده که در  
 نیست مکرر کلام مؤلف منظم که اولش فایده است تا آخرش با سق گیتی در این حال  
 شبه نیست با جماع ثابت شده که قرآن صادر و نسبت مکرر این مؤلف حادث نه بر معنی  
 که اشاعره ادعا کرده اند و نیز در قرآن وارد شده که او ذکر است عیب نیست معصوم  
 و نحو اینها و این صفا صادر نیست مکرر لفظ که حرفی بر معنی قائم بنفس صاف نیست  
 پس کلام الله حادث باشد و لفظ باشد و اشاعره گفته اند که خدای تعالی صفت خداست  
 و هر چه صفت است قد نیست پس کلام الله قدیم باشد و جواب است که مسلم  
 نیست که حکما تعالی لفظی زائد بر ذات باشد و علی التسلیم مسلم نیست که هر چه صفت  
 خداست قدیم است چرا که خالق و ذوق صفت خداست قدیم نیستند و اشاعره ابرار کرده  
 بر استدلال شعبه که مذکور شد که دلیل مذکور دلالت بر این میکند که کلام الله دائمی  
 میکنند و در شرع بر لفظ مسنون عرفی وارد و از نزاع نیست لیکن دلالت بر این نکرد  
 که کلام الله را با اطلاق دیگر بر معنی قائم بذات خدای که مدلول کلام لفظی است و متقی  
 بکلام نفسی است و غیر علم و قدرت و سایر صفات ثبوتی اطلاق توان کرد پس نفس  
 کلام نفسی لازم نباید و جواب است که دلیل کلام لفظی ثابت شده و معنی قائم بذات  
 که غیر علم و قدرت و صفات ثبوتی باشد ظاهر نیست پس آنچه معلوم است است  
 که حقیقتا لی متکلم است بکلام لفظی و متکلم بودن معنی قائم بذات اقدس نیستی  
 مجوز نباشد و این مراد است از نفی کلام نفسی بعضی از محققین بر آن ابرار فرموده اند که  
 نزاع میان شعبه اشاعره و دانست که کلام الله از جنس بعضی الفاظ و حروف است  
 قدیم موسوم بکلام نفسی و شک نیست که نزاع معنویست نه لفظی و علی هذا میگوئیم معنی  
 متنازع فیه که بعضی ثابت شده صفتی چند دارد که ضاد نیست مکرر لفظ پس کلام  
 الله که نزاع در ذات لفظ است نه معنی و بعضی از حکما بر جواب اشاعره ابرار کرده اند  
 که صورت آن این است که کلام نفسی که اشاعره ابرار کرده اند مدلول کلام لفظی موجود  
 قائم بذات واجب تعالی نمیتواند بود زیرا که اگر موجود باشد صفت مذکور خالی از آن  
 نیست که موجود در ذهن است با در خارج اول نیست زیرا که اشاعره بوجود دهنه  
 قابل نیستند و موجود در خارج نیز نتواند بود که از جمله کلام لفظ هموات و ارض

## و ابطال کلام نفسی

۳۲۷

و نیز در سؤالات مدلولات اینها موجود قدیم نیستند چه با آنکه قائم بذات و واجب  
 باشند و بالجملة دلیل بر آنکه برای مذهب حق آنست که خدای تعالی قادر است بر ایجاد جمیع  
 ممکنات پس قادر و قادر بر ایجاد حرف و صوت و در جمیع از اجسام و این مفهوم و متکلم است  
 و در کلام الهی واقع شده که خدا تعالی متکلم است پس بقصد حق و از عان با این ضرورت  
 و اشاعه بدان برادر کرده اند که متکلم من قام به الکلام است نه من و جدا الکلام و حجت آنکه  
 متکلم کسی است که حرکت با و قائم باشد و کسی که ایجاد حرکت کند در جسم او را متکلم نگویند  
 و در عرف و بنا بر این سخن باید متکلم باشد و بعضی این کلام را فاعلا بر اهل اشیاء  
 نفسی ساخته اند و بنا بر این کلام ایجاد تعالی قائم باشد و آن معنی قدیمست و جواب  
 چنانچه بعضی گفته اند آنکه متکلم من قام به الکلام باشد غلط است و هیچ استیفاء که  
 آنچه که کلام که از جلیس حرف و صوت با و قائم است آن هو است چه حرف و صوت قائم اند  
 بمو این اگر متکلم بمن من قام به الکلام باشد لازم آید که در چنین تکلم انسان هو متکلم  
 باشد نه انسان و احدی بدان تکلم نکند و معنی متکلم بقوا عدل علم اشتقاق من قام به الکلام  
 است نه من قام به الکلام چنانچه شری را مورد استدلال خود کرده چنانچه متصرف  
 من قام به الکلام نیست نه من قام به الکلام و متکلم من قام به الکلام متکلم است نه من قام به الکلام و  
 تکلم عبارت است از ایجاد تعین کلام در محلی از محال پس خدای تعالی چون ایجاد کلام در  
 جسم از اجسام کند متکلم باشد و آنچه علماء شیعه در معنی متکلم بیان کرده اند محصل  
 این معنی است نه معنی مطابق لفظ متکلم اگر کسی بگوید که بنا بر این لازم آید که آنچه  
 که از او تسبیح هست در کف مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شنید  
 کلام الله باشند و بر آنکه تسبیح هست کلام الله است بنا بر نفس بر تکلم و ایجادت از شنیدن  
 پس کلام بودن مخصوص بحضرت موسی نباشد جواب آنکه این تخصیص شاید بنا بر این باشد  
 که خدای تعالی سماع کلام خود بموسی بجهت تعلیم او کرده و این معنی در مآثر جماعت  
 مذکوره منقشه است این سؤال و جواب در مذاهب شری نیز با و است چه احدی خلاف  
 در آن ندارد که قرآن بمن فی الفاظ و عبارات کلام الله است و سماع آن هر واحد کفایت میکند  
 چنانچه آنچه تسبیح کلام الله بر آن دانست بدانکه اشکال و برادر و کلام نفسی است  
 است و جمله است که در معنی قدیم که مفهوم کلام لفظی است امری و استجاب و اخبار

## در اینکه کلام نفسی نامعقول است

۳۲۸ وند و خطای در ازل ملا هم نیست زیرا که در ازل ما موری و متهی عنه و غایب بود که  
 او را ندانند چنانکه نیست ظاهر است که غیر خدا غایب است و بخان یا و ایشان دنیا  
 و مناسب با وضع این است که نیست که بگوید برای معنی حق آنکه متبادر با فهم عقلا  
 همانست که ما ذکر کردیم و از این جهت وصف نکنند بکلام کسی که بدان متصف نباشد  
 چون شک و آخر این ابضا اینچہ اشاعره گفته اند متصور نیست زیرا که اینچہ متصور  
 میشود با قدرت ذاتیه است که حروف و اصوات از آن صادر شود و با علم است ایشان  
 گفته اند که علم آنها است باقی صفاتی که صلاحیت ندارند از برای اینکه مقصد نباشند  
 از برای اینچہ گفته اند و هرگاه تصور نشد ایشان صحیح نباشد زیرا که مقصد بقصود  
 مقصود است و در اینجا و تنبیه است اول آنکه اشاعره گفته اند که معنی قدیم است  
 حنا بله گفته اند که حروف قدیم اند و معتزله گفته اند که حادث اند و از حق است بحد  
 اول اینکه اگر قدیم باشد بعد قدما لازم یابد و آن باطلست هر که بگوید غیر خدا قدیم است  
 کافراست بالا جماع و از این جهت نصیحت کافر شده اند از برای اینکه قدم اقنوم و ثابت  
 دانسته اند و هم اینکه کلام مرکب است از حروف و اصوات که بوجود و احق است سابق بر  
 معدوم میشود و بر قدیم علم ما و را باشد پس اینکه اگر کلام قدیم باشد لازم آید  
 که مبدء خدای تعالی و لازم و ملزوم باطلند بیان ملازمه است که خبر داده خواهد بود  
 با رسال نوح در ازل و حال آنکه او را او سال نکرده بود چه سابق بر ازل نباشد پس  
 که نباشد چهارم آنکه عبث است حکم تعالی که لازم آید دخول فیه و الصلوة و اقول الزکوة  
 و بخوان زیرا که در ازل مکلف نبوده و عبث قبیح است بر حق تعالی منع است پیغمبر اینکه  
 حق تعالی فرموده ما یا ایها الذکر من ذکر من و بهم محدث و ذکر قرانت چنانچه فرمود انا  
 یمن زنکنا الذکر و انا له لحاظون و انه لذكر لك و لقومك چه خدای تعالی قرن را  
 بحد و عصف فرموده پس قدیم نباشد تنبییه و هم اینکه اشاعره گفته اند طریق ثبوت  
 صفت کلام از برای حق تعالی عقل است معتزله گفته اند مع است بدلیل قوله تعالی  
 و کلام الله مونی تکلیما و حق همانست زیرا که بدلیل عقلا و مقام نداریم و ابتدا بر این  
 اجماع کرده اند و ثبوت پیغمبر ایشان موقوف بر این صفت نیست زیرا که توان تصدیق  
 ایشان بپیغمبر کلام کرد بلکه ثبوت نبوت ایشان موقوف بر معجزات است و بنا بر این در

## در اینکه حقیقتاً شریک و کسب ندارد

۳۲۹

لازم نیاید پس اشیاء از صفات برای همگان تالیف نیابند **باب چهارم**  
 در اینکه حقیقتاً از صفات فقط زوال منتزعه نیستند و هرگز نیستند بر آنکه ثابت شد منتزعه ذاتی از  
 الوجود و ماهیتش شریک و ترکیب کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس از این  
 جمله لازم است که واجب الوجود یعنی آن جسم ماده و صورت و جوهر عرض مطلقاً نباشد  
 و هم چنین واجب نیست از زوال و ولد و ضد و مثل و هر چه از این قبیل باشد چه همه  
 آنها مشتقند بر همه اینها و منتزعه است از آنها و جوهرها و غیر واجب نیست تقدیر از حرکت  
 و انتقال و سکون و زوال از زمان و مکان و غیور و قیام و سمنه و منام و امثال اینها و  
 چه نیست حاجت و هذا اینها ظاهر است و اینها و اصفان بلیغ محال خواهند و باز نیست  
 آنها صفت چیزی است و آنکه شریک ندارد و بیکان است از هر جهت چنانچه پیشتر شد و  
 آنکه مرکب نیست و جسم جوهر عرض نیست و از جهت و مکان و منزلت و تفکک می و مجلو  
 نشسته و دار الملك معین و مخلوقخانه خاصه نیست که ممکن او باشد و بلکه اینها از لوازم  
 جسم است باید دانست که موجودات با مرکبات با بسط و مرکبات که اجزا و اشیا  
 و خارج مانند آدمی با دزدی مانند خیر و فصل و بسط است که جزئی نداشته  
 باشد و محیط باشد بر همه اشیاء نه بر عکس حقیقتاً بی بسط مطلق است و او از جزئی  
 نیست که اگر جزئی داشته باشد محتاج بان جزء خواهد بود و جوهر نیز نیست بر آنکه جوهر  
 از اقسام ممکن است او واجب الوجود بالذات عرض نیست مانند شکر و سفید  
 و حرکت و سکون زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکن است جسم نیست زیرا  
 که جسم از اجزاء مرکب است با آنها محتاج است و او از جهت نیست پس از این جهت جسم  
 زیرا که هر چه در مکان و جهت و سمت و طرف است با جسم است و در جسم حلول کرده و خدا  
 از همه و منتزعه است حرکت و انتقال و مکانی بیکانی با آن محلی محلی بر او محال است و اگر  
 نه جسم باشد و اخص اگر جسم باشد از حوادث خالی نباشد و هر چه از حوادث  
 نیست حادث بر او رخا شود و لکن ثابت شده که او قدامت بر اجتماع نقصین  
 لازم آید و نیز از جهت نیست نسبت تمامها با او بر یک تنوع است و کرامت و تقاضا  
 کرده اند بر اینکه او در جهت است و در کیفیت از اختلاف کرده همه صفت گفته اند که او  
 بالای عرض است و وجهی که نامتناهی است و بعد از او و عرض متناهی نیست و ثابت



## در اینکه جناب واجب الوجود

۳۳۰ گفتند بعد مبادی ایشان متناهی است بعضی از همه بینه گفته اند بر سر است بلافاصله  
 و حق نمی چسبند از او بکلیه و معلوم است که چون الرحمن علی العرش است و حق و قولی  
 و هو القاهر فوق عباده و قوله عز من قائل و یحییون ربهم من فوقهم الی غیر ذلک  
 محال صحیح دانند که در مواضع خود مذکورند زیرا که چون دلائل قطعی عقلیه  
 و لا لک کرم باینکه او حقیقت نیست واجب است غیر از او و بل کرد زیرا که عمل هر دو  
 است بجهت اجتماع نقیضین و ترک هر دو ارتفاع نقیضین است و بنا بر عمل بنقل  
 و اطراح عقل و اگر نه لازم آمد اطراح نقل نیز بجهت اطراح اصول آن پس صحت  
 تاویل نقل و عمل بعقل و اصناف ذلک و اگر بخداوند محال است و معنی آنها فاسد است  
 و بنا گفته شود که لذت اذ ذلک ملک بهم است من حیث هو ملک بهم و الا و الا منافی  
 من حیث منافی و اذ ذلک در وقتیکه حسی باشد اینها حسی خواهند بود و اگر نه عقلی  
 باشند و در ازل و لذت حسین است که خلاف نکرده اند که بر خدا واجب است زیرا که اینها  
 از توابع حقیقت بلای و لذت عقلیه بعضی نسبت بجناب یا بر تعین ثبات کرده اند و عقلیه  
 مطلقا فی ان فرموده اند در شرع نیز ثبوت آن نرسیده پس اولی توقف باشد  
 اینکه حقیقتی محال حواشی نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند هر دو نسبت  
 و خواب و بیداری و لذت و درد و بیماری و ناتوانی و جوانی و پیری و لذت  
 خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محمل هیچ مقوله از مقولات تسعة عشر  
 نیست زیرا که اتصال با آنها همه دلیل بر عجز و نقص و احتیاج است حقیقتی از همه اینها  
 متبرک است خداوند تعالی و قرآن مجید فرموده لا تأخذ به سِنَّةٌ و لا نوم سِنَّةٌ عِبَادَتِ  
 از سستی که پیش از خواب میاید غالباً و از احساس میماند و نوم طاعتی است که غرض  
 انسان و حیوانات میشود بجهت سستی اعصاب و مانع بسبب تضاد بحارات که حواس  
 ظاهر را با آن احساس نمایند و این بهر دو درجه است که پیرایه با او خداوند  
 حقیقتاً در سؤال ایشان بطریق دیگر فرمود و بعضی از مفسرین بر آن برادر کرده اند  
 که مبالغه در نفی مقتضی است که نفی نوم بر نفی سینه مقدم شود بواسطه آنکه نوم غفلت  
 کلی است سینه غفلت جزئی و بعد از نفی غفلت کلی نفی غفلت جزئی مبالغه نیست  
 جواب اینست که نکرده و تقدیم نفی سینه ملا خطا تر نیست چون بجهت تحقیق سینه

## محل خوانش خواهد بود

۳۳۱

بر فوهم مقوله است و در فقه نیز همین را گفته اند و با الجملة چون ذات محل خوانش نیست  
 ذاتیت صفات او نیز محقق میشود و محل سخن در این باب است که آنچه صفات کالیه  
 الهی است حادث نتواند بود و هرگز نه و منفک نتواند شد مانند علم و قدرت و برای  
 که اگر اینها حادث باشند مقتضای پیش از عرض آن صفات ناقص جامع و خارج خواهد  
 بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست اگر آنچه صفات میشود صفت نقص باشد  
 عرض آن محال خواهد بود و آنچه از صفات این ذات نیست صفت فعل است حادث میشود  
 بود مانند خالق و وزی و موجدی نیست بر آنکه حقیقتی را از دل خالق نبوده و الا با اینها  
 قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشند و این صفات کال حقیقتی نیست از علم آن  
 نقص و عجز لازمید بلکه آنچه صفات کال است قادر بودن بر اینها و است که در هر وقت  
 مصلحت نماید ایجاد کند و آن قدر نیست که از او منفک نشد و گاه باشد که در امر  
 صفت فعل نقص حقیقتی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد و زید در این بود  
 بوده باشد اگر پیش از این بود و ایجاد کند ملازم مصلحت نباشد و موجب فعل است هم  
 چنین زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت نباشد و بعد از او نقص او خواهد  
 بود و نه کال را و چنانکه معلوم شد سابقا که صفت ذاتی است که حقیقتا موضوعی  
 باشد و بصفت آن موضوعی نتواند بود و چون علم و قدرت و اینها و صفت فعل است  
 که بضدان نیز نتواند موضوعی باشد مثل خالق که توان گفت که خدا هفت آسمان و اوقیانوس  
 و زبانه از هفت چرخ مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرده و پسر را و احسان  
 نکرده و بنده کردن موضوعی کردن و میسر اندن نیز موضوعی کردن یکی و اینها و دیگر  
 فقیر کردن و هیچ یک از اینها موجب تغییر ذات مقدس نیست و نقص نیست بر  
 که کمال ذات مقدس او کامل علم سابق و خیر است بعضی است اختلاف و تفاوت  
 ماده مصلحت نظام کل و بشر از قبض شامل او خواهد بود ملا تشبیه ذاتی با این  
 و حجت که میانیست بر هر یک از اینها و اما باعتبار اختلاف موارد قابلیت در یک مرتبه  
 کل و سبیل و غیره و در باب از اینها و به مقدار ظاهر میگویند در ملک و زمین اینجا  
 صنایع و در دیگر بیابانها و بعد از او و خانه و آبادان و دیگر برادران و غیره  
 با آن با ذات فاعله هر چه هست از قاطعیت آن و این تمام است و در تشریف

## در اینکه حقیقتاً از لوازم

۳۳۲

تو ربنا لای کس کو ناه نیست مختصراً که صفات حق تعالی را و اعتبار است و دل نظریه  
تفاوت صفات بتعضیاً نشان مانند تفاوت قد و قد و علم معلوم و باطنی  
نوعی نیست و اینکه آنها امور اعتباریه را ضمناً بدانند که بحسب تغییر مصلقات و تعالیها  
متغیر شوند و دیگری نظریه نفس قد و قد و علم ذاتی الخ غیر از صفات و باین  
اعتبار که امیه کان بوده اند که آنها محاش و متجدد میشوند بحسب محاش و مصلقات که اندک  
حق تعالی در ازل فار و عالم نبود پس شد حق خلاف است اگر باز گفتش باعتبار اول  
نباشد بدو راه یکی آنکه لازم آمد افعال از مقدس تر و بر آنکه حدیث صفت مستلزم  
حدیث قابلیت دارد محال و آن مستلزم افعال محال و غیره است که در واجب تعالی محال  
است اینها صفات خدا ذاتی است بخلاف آنها مستلزم است تغییرات و افعال آنرا  
و در قیام اینکه صفات بار تعالی هر کمال محض اند چه نقص بر او محال است پس اگر حادث  
محدث نباشد لازم آمد که از کمال ذات بذاته او خالی باشد و آن نقص است **نظراً**  
با کبره صفات و الحاق و زمام و اوسته کمال تو در نقصان و علقی با ذات قدیم  
تو ازل نیست بدهم نزد تو تفاوت نکند سابق و لاحق و تفاوتی که صفات  
عالم بدین نیست بدهم او را که او نتوان کرد نه در و نه در آخرت این صوری  
و نیست ابیات و احادیث بسیار این معنی دلالت دارند و آنچه از اخبار وارد شده است  
که قوم خلایق آن میشود بدهم دل مافست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
فرمود لا ترهبوا المؤمنین من هذه الشیء ولكن توبوا القلوب بمحافظه الايمان و بدانند که کس  
ذات و صفات با و برانند و چه بدهم است پیغمبر صلی الله علیه و سلم که افضل  
العارفین است در مقام محضر فرموده ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك  
و حق تعالی فرموده و ما قدرنا الله حق قدره یعنی اندازه نکرده اند خدا را و او عظیم تر است  
چنانچه شرافت فرموده لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار یعنی در آن نمیکند  
و در دنیا بداند او را بدهم او را که میکند و در دنیا بداند او را و در تفسیر نیز  
شده است که دیده و لها و در آن او نمیکند چه بدهم و سر و آیه که هر آن قرآنی در جواب  
حضرت موسی بنی اسرائیل ظاهر است نفی نابد است و نیز بنا بر حواشی ظاهر او را که  
او نتوان کرد از شتم و ذوق و لیس و خوف و ک و نه بخواست باطنه چو و هم و خیال و گفتا

## جسم فتره و غیر است

۳۳۳

صوفیه ملا حله که باستان دفن اند و خدا داد بداند و یا او صحبتها داشته اند و مقام  
کشف از برای ایشان حاصل شده معلومست که از حقاقت ایشان و مریدان ایشان لطیفه  
در انوار دنیا به نقل فرموده که در عصر شخصی از این طایفه که مرشد جامع از این  
بیکانه مانند خود بود و در محراب مسجد جامع در اثناء نماز گفت کج میگردید  
بعد از نماز صورت حال از او پرسیدند که در اینجا سگی بنظر نیامد که جنازه را از  
طرح و ردع فرمود گفت آنرا در اینجا مسجد الحرام نظر کردم سگی را دیدم که میخواست  
در مسجد الحرام داخل شود و او را ردع کردم یکی از مریدان اینجا آمد و قصه بازن باز گفت  
و از زن دنیا با فطانت فرات بود و دیدن سخنان را هیهات از عباد نبود و توبه گشت  
که فرزند جناب شیخ را با تمام منزلت دعوت کرده چنان کرد و بعد در رؤس مرغی برپای کرد  
و در هنگام کشیدن غذا مرغ هر را با لای خوان ایشان نهاده خر مرغ شیخ را که در  
ذوق قاب گذاشته بالای آن بلور ریخت و چون سفره گسترده شد شیخ دست را از  
نکرد و جهت پرسیدند که چرا غذا مشغول نمیشوید گفت شما مرا امانت گمید چرا از برای  
هر یک از مریدان مرغ برپای نهاده اند و سوا میزد و در توفیق من بی تابانه آمد  
و مرغ را از زیر پرچ بچرخان و زد و بشیخ گفت مولا ما شما از حیوانات انکشت مرغ دانست  
چون شد که از این مناسبت بعد سبک را دیدند و حاضران متنبه شدند و با تجلیه  
حکام و معتزله گفتند و وقت بر حقیقتی بدید که میخواست بجهت تجلیه او و معتزله  
و کرامت کشته اند و وقت او با مواجعه جان برانست اشاعه با اینکه اعتقاد بجهت  
بار خدای کرده اند و وقت او را صحیح دانسته اند و در این سخن مخالفت جمیع عقلا  
کرده اند و بعضی از ایشان گفته اند ما بجهت اطباع با خروج متاع نسبت بلکه  
انحال است که از این پیش بعد از حصول علم بان حاصل میشود و بعضی دیگر از ایشان  
گفته اند مغیر و وقت نیست که حقیقتی در آخرت برای بندهکان مؤمن خود منکشف  
میشود مانند انکشاف مکرر و مقصود اینجا عتاکر این باشد که معارف  
دنیایه در آخرت ظهور نماید پس مسلم است و اگر غیر این باشد پس  
و وقت بجهت باطلت دنیا بجهت گذشت از قتل و و بعد حقیقتی ایشان را تشریف  
خواهد بود که فرموده فقد سلوا موسى ان یخبرنک فقلوا ان الله جبرنا علیکم

## در اینکه با جمیع احوال ندارد

۳۳۶

الصاعقه ظلمهم و فرموده و قال الذین لا یخرجون لقائنا لولا انزل علینا الملائکة  
 اذ نوحنا لقیاستکبروا فی انفسهم و عنوا کثیرا و از عقل زیرا که هر مرتبی با حق  
 است با در حکم مقابل مثل صورت در آینه و این ضرورتیست هر مقابل با در حکم مقابل  
 اینست که بدو در جهات است پس اگر خلایق تمام جسم نباشد لازماً بدو در جهات باشد و بنا بر این  
 جسم خواهد بود و این باطلست چنانچه گذشت و صدوق طایب ثراء در فوجی با شما  
 خود از عامین چند روایت کرده که در مکتب حضرت صادق علیه السلام مذکور کرده و اینچنین  
 اعتقاد دارند که در حق تعالی حضرت فرموده و انما یکجز است از هفتاد جزء از نور و در  
 و کرخی یکجز است از هفتاد جزء از نور عرش عرش یکجز است از هفتاد جزء از  
 نور حجاب حجاب یکجز است از هفتاد جزء از نور سادات فان کانوا صادقین  
 فلهلوا عنهم من الشمس این روایات صحابیه بر این جماعت است میگویند و دیگران  
 بر کنند از انبیا تا اینکه ابراهیم را آن باشد پنجم اینکه خداست تعالی معاً و احوال  
 ندارد و اشاعره گفته اند که خداست تعالی قادر است بقدرت و مال است بعلم و حی  
 بنبوه الی غیر ذلک از صفات و اینها معاً قدیمند که دانسته اند که ذات با و حی  
 مدانیها قائم است بهیچ وجه و گفته اند بر اینکه ذات با و نیست با غیر ذات و از این  
 اینجا است که انرا الوهیت خوانند و آن حالت چهار حالت را برای او واجب میکنند و اینها  
 قادریت و غالبیت و حیثیت و موجودیت اند گفته اند که تعالی قادر است و مال است  
 باعتبار آن قادریت و غالبیت الی غیر ذلک گفته اند این حالات خودشان موضوع وجود  
 و علم میشوند بلکه صفت از برای موجودند و جواب این نیز حرف واضح است زیرا که شی  
 با موجود است با معنای و واسطه در میان نیست و محققین از حکماء و متکلمین گفته اند  
 خداوند تعالی قادر است لذاته و مال است لذاته الی غیر ذلک و اینها میگویند ذات عالم  
 و ذات کاره که زیاده تصور میشود و اینها امور اعتباریه اند که دانند و در حق اند و در  
 خارج و حق هر است چه اگر قادر نباشد بقدرت با قادریت با عالم باشد علم با غالب  
 الی غیر ذلک لازماً باید که واجب صفات خود بغير خود محتاج باشد زیرا که ان معاً  
 و احوالها بر اذات آید قطعاً و هر محتاج بغير خود ممکن است بر مکان و اجزای  
 آید هفت ششم اینکه خدای تعالی بغير خود محتاج نیست نه در ذات نه در صفات

## در اینکه صانع عالم مثل ندارد

۳۳۵ خود چه تایت شد که او را جلیو جواست اگر محتاج باشد امکان اوله نماید و هو  
 سمن عن مجموع ما عداه والکل و شخه من و شحات وجوده و ذره من ذرات فضو  
 هفتما آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانچه خود فرموده لیس کتله شیء و هو السميع البصیر  
 و شبه نظیر ندارد که در حقیقت ذات و صفای او شریک باشد و صد ندارد که با او مقارن  
 تواند کرد چنانچه مجوس میگویند که اهریمن اندیشته بر دان بهم رسید از سوزاخی  
 عالم نظیر بر آن کرد و بر براه و جلالت و منیلت او حسد برد و با هم خنک کرد و بر داند  
 ملکه که ذات افرید که لشکری باشند و اهریمن شایطین را و با هم مدتی جنگ کرد و در آخر  
 اهریمن شمشیر خود را از نه ماه بگرو گذاشت و صلح کردند که بعد از مدتی معین اهریمن  
 از عالم بریزد و از آن وقتیم ندقه ها بسپا کفنه اند و بر داف بر پیش معینه و بارو  
 نداشته و مخلوقات را بدون ماده افریده است و آنچه بعضی از حکما و جمالی صوفیه  
 و بعضی از غلاة میگویند که فراموش خالق همه چیز را در بنا و مافیها و است بغیر از افلا  
 بندگان قدیس متعلق بمانندم بدانکه جناب حق تعالی نامهای مقدس مقدس  
 است چنانچه فرموده و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی خدا را نامها بسپا است  
 که آنها را بگوشت این بخوانند و اربابان نامها و اسماء بسپا و اخبار و انبات و اوعیه  
 شده و احوط است که خدا را بغیر نامها که در احادیث و قرآن وارد شده بخوانند  
 و حق الشک نامها خدا حریفی چند و مخلوقند و حادثند و بعضی از مخالفین گفته اند  
 که نامها خدا عین ذات او است و این سخن بجهان شبیه است و در اخبار وارد شده  
 که هر که با بن قول قابل شود که فرست هر که عبادت نام کند بدو مغفرت و هر  
 نام و مغفرت کند هر و با خدا شریک قرار داده است هر که عبادت کند ذاتی را که نامها  
 بر او اطلاق میکنند خدا را بیگانگی بر بسته است بعضی از امامان کرامه خا الصبر بهم  
 چند و نسخ کرده اند که خدا را بان نامها متبوع خوانند مثل مطیع و عارف و عاقل و  
 شخص که فرست مناسب است با این صفات بمال و جلالت و نفایس الاخیا مطالب  
 نفیست و ج کرده ایم هر که خواهد هر چه کند با **بخی** در دنیا عدل حقیقا  
 و آنچه متعلق با خدا است عدل در لغت تسویه بین تشبیه است و نزد متکلمان  
 عالم نیست که متعلق است ببنی بر ذات با از فعل قبیح و اخلاص بواجب و در آن چند مجتهد

## در اینکه واجب تعالی قبیح نمیکند

۲۲۴  
اول آنکه صانع عالم قبیح نمیکند و قبیح بر او محال است که از او صادر شود و بچند راه  
اول آنکه فاعل قبیح یا عالم بعلین فعل نیست یا قادر بر ترک آن فعل نیست یا محتاج است  
باین فعل قبیح و یا قادر بر ترک آن هست احتیاج باین ندارد و اما بعین انکار نمیکند  
بنا بر قول جمل خدا لازم بدینا بر وجهی بنا بر احتیاج بنا بر چهارم سفاقت  
همه آنها بر خدای تعالی محال است پس قبیح از او صادر نتواند شد و از هر صد و هشتاد و یک  
از فاعل نحو البته موقوف بر خصوصیت مناسبت میان ایشان تا از هیچ بلا مرجع  
لازم نباشد چنانچه بنا میشود رد آنست که واجب الوجود محض خیر است پس هیچ گونه  
مناسبت میان اجناس با او و مباح فعل قبیح و شر نتواند بود و دلیل دیگر که باز گفت با اول  
میشود آنکه باعث داعی بر فعل امثال این افعال با جهل فاعل آنها باشد بحقیقت  
انها و آثار مرتب بر آنها و یا خاجت او با آنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها بمقابلت آنها  
و یا بیچارگی که از این قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شایسته غنی و عالم و قادر  
مطلق است پس هیچ گونه داعی از افعال او نتواند بود و نیز فاعل این افعال و خصوصاً  
با وجود علم و قدرت و غنی مستحق زحم و ملاقات است بالضرورة و این بر جناب او محال  
است که تقدم و اضای او واجب الوجود خیر علی البته صادر شده پس اگر صدور شر و  
ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدی با مرکب باشد از دو جهت متقابل و شر  
و این محال است چنانچه گذشت و نیز صاف از قبیح که آن قبیح است موجود است خدا  
تعالی بدان ما است و داعی بقیح با حاجت است یا حکمیکند و قبیح است هر دو متضاد  
اول و فاعل مفروض دوم در نفس فعل و هرگاه چنین شد صدور فعل محال خواهد  
و نیز اگر صدور قبیح از او جائز باشد منعی نخواهد بود از او صدور بقا و قبیح  
نخواهد بود و علی هذا جزم بجهت نبیاء نخواهد بود و این ظاهر است و بنا بر این  
اود قبیح نیز نخواهد کرد بجهت اینکه خود این را در قبیح است و هر چه فعل قبیح مستحق  
بومردم است آن شاعر گفته اند خداوند فاعل کلاست از حق و قبیح و مصلحت مجوع  
گناهاست حسن کانت و قبیح شر کانت و خیر انما نا کان و کفر از پر اکه او موجد  
کل است پس هر یک که خواهد بود و بطلان این سخن از ما مقدم معلوم شد بجهت  
در قیاس و ثبات بحسب و قبیح عقلیت بد آنکه فعل صادر از فاعل با صدورش

## در اثبات حق تعالی و قیاس عقابین

۳۳۷

از و با خنیا باشد یعنی موقوف با زاده و شعور و چو فعل صارا از انشا و با با خنیا  
 باشد یعنی بدو نازد و شعور و چو افعال طایع مثل فعل صادر از ناز بر قسم نافی ذم  
 و مدح و ثواب عقاب مرتب شود و بر قسم اول شود پس اگر فاعل بیست فعل مستحق  
 مدح و عقاب و جزای نیک کرد و آن فعل را حسن گویند و جزای فعل نیک چو از خدا است  
 باشد از انرا نوازنا مند و اگر فاعل آن فعل بیست مستحق مذمت و عزم و جزای بد کرد و آن  
 فعل را قبیح نامند و جزای بد چو از خداست باشد از انرا عقاب گویند و شکی نیست که هر که  
 عباد و کجای نداشتند باشد میدانند که حرم قبیح یعنی مذکور از برای هر کس که اندک  
 تمیزی داشته باشد باشد چنانچه در هر مکه که باشد چنانکه بر اهره علی بن الملک النخادر  
 شهر انکار و مطلق نبوت گفته منکر الهیات نخواهند بود بلکه شهادت ایشان در انکار  
 شریعت بدان جهت است که عقل و لایزال دارد که خدای تعالی حکیم است حکیم متعبد ندارد  
 خلق را مگر با غیبه عقول ایشان و ذاک نموده از حسن و قبح و ثواب عقاب مبنایست  
 عقول حاصل است پس حاجت نخواهد بود متابعت بشری مثلها که دعوی شریعت  
 و نبوت نماید و معرفت آنچه توقف عقل دارد محتاج به تعلیم انبیا باشد و الحاصل  
 اینکه این عقل مذکور در حسن و قبح اشیا فی الجمله ضروری و وجدان نیست مستعمل  
 بودن حسن و قبح چنانچه خدا به هر چه حکما است لیکن متکلمان از خلافت علی بن ابی طالب  
 و اما مابین حسن و قبح عقلی قایلند و اشاعه بر آنند که شرعیست نه عقلی باین معنی که اگر کسی  
 دارد تمسک عقل حکم نمیکرد و بجهت قبح اشیا بطلان این مطلب مستغنی از بیانی است و تحقیق  
 ایشان از سخن است که کان کرد و این زبان سخن دفع شناعة از این طایفه میتوان  
 کرد و ان این است که حسن و قبح معنی اطلاق میشود و اول معنی کمال و نقص چنانچه گویند  
 علم حوالست یعنی صفت کمالست و جهل قبیح است یعنی صفت نقص است و نراعی در نبوت  
 حسن و قبح باین معنی نیست مرجع عرفست و معنای غرض و مصلحت و مخالفان در و  
 و نراعی نیست بحد در نبوت حسن و قبح باین معنی هم و باعتبار مختلف میشود زیرا که قتل  
 مثلا مصلحت از برای علماء او و موافق غرض ایشان بود و مفسد از برای دوستان  
 او و مخالف غرض ایشان بود سپهر کون فعل بختی که فاعل آن عرفا معلوم باند و روح با  
 چون پوشید فلان جنگ لباس عالم را و خروج عالم را لباس جنگ و این هر دو در غایت



# در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام

میشود و نزاعی در آن نیست چنانچه معلوم شود فعلی محبتی که شروع بر فاعل آن من حیث آن  
 فاعل شناخته شود و بر آن وعده ثواب داده چنانچه در واجبات با فاعل از من حیث آن  
 فاعل مقدر کرده و وعده عقاب فرموده چنانچه در محرمات و نزاعی نیست در حق و قبح  
 شرعی بعد از ثبوت شرع پیچ آفت که فعل محبتی باشد که فاعل آن عند العقل  
 مستحق مدح و ثواب باشد و عقاب باشد من حیث کونه فاعلا له و این محل نزاع است  
 چون حسن شکو منعم و احسان و عدل و قبح ظلم و عدوان و امر از عقلی بودن که انشیم  
 نه انش که عقل مستقل باشد در معرفت حسن و قبح جمیع افعال بلکه امر از انش که  
 متعلقند بر جهت حسن و جهت قبحی که عقل را رسد که معرفت آن حیات را حاصل نماید  
 یا بالا استقلال مثل این مسئله و یا با اعانت شرع چنانچه عبادات و عقیده به عقل بعد از  
 ورود شرع با آنها میباشد که اگر جهات جز در آنها نباشد و تکلیف از حکم بدان نباشد  
 و اگر چه تحقیق این امر واجب و بگوئیم این مسئله از فرع مسئله انش است بکن  
 چون عدل در مسئله اما انش با اعراض از حد نیست اما فضیلت امیر المؤمنین از دیگران  
 و تقدیم ابوبکر و غیره بر آن جناب به تنه بر تفصیل مفضل و فاضل است که عقل  
 مستقل بر رفع انش لهذا اثبات آن بر نحو اخذ از میشود و ذکر این چند چیز است  
 اول قضاء ضرورت بدان چه ما در صریح و جلدان و جلی علیا از افعال منباییم فعل  
 که عند العقل صریح و در نزد عقل فاعلش من حیث آن فاعله مستحق مدح و ثناء است  
 عدل و احسان و صدف نافع و بعضی عند العقل قبیح است یعنی اینکه فاعلش من حیث آن  
 فاعله مستحق ارم چو ظلم و کذب و انکار و انکار مکابره بینه است و گمان که غافل محض  
 هرگاه مخیر شود مابین صدف و کذب هر دو در نزد او مساوی باشند البته صدق را اختیار  
 کند و هر چه بین هرگاه شخصی را بینه بیند که با او معادلات نداشته باشد که مشرک  
 شده باشد تواند که او را بیهولت بجات دهد البته در اینجا و هدا و اگر چه چشم نیست  
 ثواب شکو گذار نداشته باشد و اینها نیستند جز جهت اینکه فعل من حیث هو عند العقل  
 حسن و ترک قبیح و آنچه گفته شد از آنکه مسلم نداریم که در مثال اول صدق را اختیار  
 کند و هر چه مسلم نداریم که بدان جهت باشد که بعضی بعضی متنازع فیها متصف  
 باشد بلکه بعضی کمال باشد یا بعضی دیگر و منع میکنیم که صدف و کذب و زنا و مساوی باشند

در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام  
 در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام  
 در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام

## در اثبات حسن و قبح عقلیه

۳۳۹ و در مثال دوم بدانکه اتفاقا و نه بجهت آن باشد که ضلع حسن است عقلا بلکه بجهت  
 رقبه طبیعت است که طبیعت انسان بر آن مجبوست بر نفعی اینها جز لحاج در کنایه  
 نداده است اما با این اخبار و بیکه دلالت دارند بر صراحت با مجبوست بر ثبوت بحسن و قبح عقلیه  
 بر این بات کقولہ تعالی فیحصل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض و کقولہ  
 تعالی هل یزالوا احسن الا الاخوان و امثال ذلک و کقولہ تعالی یا منہم بالمعروف  
 و نہیہم عن المنکر و کقولہ تعالی و انفعلو فاحسنه قالوا و جلدنا علیہ یا شاذلہ امرنا بہا  
 قل انما لله لا ما مر بالفتشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون و کقولہ تعالی ان الله یا منہم بالمعروف  
 و الاخوان و انما ذی القربی و نہی عن الفتشاء و المنکر و البغی و کقولہ تعالی قل انما حرمت  
 الفواحش الا بہ الی غیر ذلک من الامات الکثره و ہملا کہن ممدوح و منکر و فتشاء ذاعلم  
 ما ہو کذلک شرعاً یا انچه مشتمل بر مصلحت یا مفسدہ باشد یا بر صفت کمال یا نقص نکند  
 واضح است اما اخبار ذالک بر آن پس بدین از آنست که بشماره دو باید چنانچه ما مذکور  
 و دغای بوعده حسن و کذب خلاف و عذ قبح است از جواب یا رب تعالی یا ان حسن و این قبح  
 از او اگر ان حسن و این قبح نباشد بطلان همه شرایع و علل و جواز کذب جمیع اخبار و عقول  
 الهی لازم می شود و ثبوت همه آنها موقوف است بالضروری و بر حسن و قبح ان و این و اگر ان حسن  
 و این قبح نباشد با عقلی بشرع اگر شرعی نباشد و دلایل ما بدین ثبوت شرع و نبوت  
 موقوف است بجهت بر حسن صدق و دغای بوعده و قبح خلاف آنها پس اگر انهم موقوف بر ان  
 نباشد و در خود و اگر عقلی نباشد پس اعتراف بحقی بودن حسن و قبح لازم می آید و هو  
 المطلوبیم آنکه هرگاه مسلم دادا شرعی حسن و قبح بمعنی کمال نقص یا مضر و منفعت  
 و بیاضاخری مصلحت و مفسدہ و عقلی یوقون بمعنی ستم نبی لازم می آید بدو اول اینکه  
 حالاً احتمال از دو احتمال خالی نیست یا فی انفسها اجناس حسن و فضل و کمال و نفع و غیر  
 در فضل ما مورد و مقابلات آنها در فضل منتهی عند ممکن است یا نه اگر ممکن است لا محاله فضل و امر  
 آنها و نفعی ترک آنها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین و نفعی  
 و ترک آنها و امر فعل آنها قبیح و مستحب و مستوجب مدح و تحسین باشد و اگر فی انفسها  
 اینها و از آنها نیست پس افلا لغو و عبث خواهد بود و فعل لغو و امر عبث است و لا قبح  
 و مذموم و اعراض از ان و ترکش ممدوح و محمود است بالضروری چه مراد از استحقاق مدح

## در بیان تطبیق برای

۳۴.

و فم عقلی که معنی متنازع فیہ است نیز نیست که عقلاً انرا مدح و ذم کنند و قیم  
اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امری و نهی آنها افعال  
نفع است یعنی و افعال نفع یعنی خود رحمت و شفقت است اینها هر دو متماثل و جماد  
پس نیست و اولی است اینها غرض غایت از ایجاد تمام کلی و جزئی عالم نفع نیست  
پس و امر و نهی مشتمل بر نافع و مضر غرض ایجاد عالم است پس خبر است معنی رقیب  
نیز خبر غرض و این مقام مفید عام مراد است که نفع مطلق است اگر چه برای غیر باشد و نفع  
بفاعل که در فعل جناب الهی محال است اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار  
نباشند پس تکلیف یا نهی که لا محاله مشتمل بر شفقت و تعالی است بطاعت و الا است غیر بقا  
و این فعل لا محاله صفت نقص و مافی غرض ایجاد عالم است پس فیج است معنی اگر  
گویند و مانند و چه که امری و نهی افعال با عدل و انشای ایجاد و نفس الامر منافع و  
مضار و قی لغو و بیاید باشد که نسبت تعلق امری و نهی نیز متصف بحسن و قبح و مشتمل  
بر نفع و ضرر و شوند اما با وجود این آن لازم نباید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال  
انفسیها و نفع و ضرر و خیر و شر همه مساوی باشند و میان آنان اصلا تفاوتی  
نباشد مثلا اینکه تخمین بعضی با امر یعنی نهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود با امر  
بلکه اصل تکلیف مطلقا خصوصاً بمذاهب شاعره که افعال را بکلیه بجناب الهی نسبت  
میدهند و عباد را اصلاً در افعال خود بی اثر میدانند لغو و بیاید و قبیح باشند  
لا محاله و از این نظر دلیل ششمی معلوم میشود حاصلش آنست که اگر حسن و قبح شرعی  
باشند نه عقلی و افعال مساوی باشند باشند پیش از حکم شرع و صفات کامنه  
که منتا حسن و قبح اند متصف نباشند که یکی متعلق امر شرعی و دیگری متعلق نهی  
شرعی باشد هر سه ترجیح بعضی با امر یعنی نهی ترجیح بلا مرجع خواهد بود  
علیه تعالی هفتم اینکه اگر حسن و قبح عقلی نباشند لازم است که جواز ظهور معجزه بر دست  
کاذب بر آنکه دلیل بر علم جواز آن جز این نیست که معجزه فعل خدا تعالی است که بتصل بهی  
خاکرنا خود تصدیق مدعی کافیه است چه اگر افعال بجهل است مرعوبان و از خدای  
مقالی متنع است که کار قبیح کند لعلم و حکمته افزانه پس هرگاه این قبیح نباشد خبر و آن  
لازم بود و علی هذا تمام نبوت نبیاء علیهم السلام باطل شود چه متصف بهی برای این نیست پس اگر

# اثبات حسی و تبیین عقلی

۳۴۱

بگویند و شرع برای امتناع کافی است و بیم اول کفایت نکند و ثانیا کفایت کفر نیست  
بسی بر ثبوت شرع است اثبات شرع بدان دور نیست بین هشتم آنکه حسن و قبح اگر شرعی  
نباشند نه عقلی لازم آید که معرفت الله واجب نباشد لزوم الدور و هو وسط بیان آنکه  
وجوب معرفت الله در این هنگام توقف ندارد بر معرفت واجب جامع آن ملاحظه آن و معرفت  
موجب هم توقف دارد بر وجوب معرفت الله زیرا که وجوب معرفت قبل از حکم شرع و قبح  
آن متصف بصفات نخواهد بود از حسن و قبح عند الاشارة بلکه حیل آن بجهل و حکم شرعی  
است نه عقلی بر وجوب معرفت الله موقوف شد می معرفت موجب معرفت موجب هم معرفت  
آنکه موقوف بر وجوب معرفت الله است و دور و لا ماضی عند الا بالالزام بالحق و  
القیح العقلی بین کبر اگر بگوئیم وجوب معرفت الله باین جهت می آید از باب دفع ضرر مطلق  
است پس و کذب کوشم مستند انبعاث از کتابی سنتی اجماعی اگر نباشد و دریا  
بحال خود است اگر او را عقل نباشد لازم آید که اعتراف حسن و قبح و عقلی کند و هو المقصود  
نعم آنکه اگر حسن و قبح نیست فقط باشد فحاصل آنکه لازم آید چه آنکه بپذیریم که هر چه نظر  
در نتیجه منقاد مراد باشد نشان تواند که بگویند ما نظر میکنیم تا بر نظر واجب  
شود و بقول اشعری وجوب نظر در کار نیست و این از باب حکم عقل است و بوجوب دفع  
ضرر مطلق و نیاید بر ثبوت شرع و انعام انبیا علیهم السلام لازم آید و اما بر طبقه  
اصحابی که گویند نظر عقلی واجب است بجهت خروج دفع ضرر بر این شبهه عقلیه در حق  
ایشان قائم است از کافایت در لزوم حجت بر ایشان و تعلق تکلیف مثل هذا  
الجاهل المجهول و ثبوت تکلیف حقه خارج عن ادعاء عقلی و لهذا نقول باستحقاقه العقاب  
عقلا اذ اقتراف النظر کفر و یلنا خوف العقل النظر انما هو حکم باستحقاق العقوبة  
علی نقدر بر التمسک به ضد الدیون نعم لوجرم برائت و الحال فلهذا شبهه کان معذورا الا  
ان المرض بعبدنا و بالجهل فمن ثبوت شرعیه وجوب ثبوت حکمیه فیها و لا یجزم  
برائت و منه عند صاحب الشریعه بترك الفحص فبحری علی ان الفحص استحقاق العقوبة علی  
ترکها و ترا انکار البطلان فیها و ان لم یعلم بشی فیها و کان بمنزلة العالم الناک  
لها فای ترتیل تا و التکلیف علی مثل هذا الجاهل مما لا یمنعه لعقل و اما منع ترتیلها  
علی الجاهل انما عند المعتقد عدم ثبوت التکلیف حقه حال الجاهل سواء کان عن





در شرایط مکلف و مکلف و مکلف

بدلیل نادان و زبانی که حکم عقل با حکم عقلیه که تکالیف عقلیه عبادات را واجب می‌داند و استعجاب  
حکم اوست بجهت آن حکم و محض آن و دلیل بر حق و تکالیف شرعیه بودن اوست لطف  
در تکالیف عقلیه چه آنکه مکلف درگاه مواظب باشد بعبادات شرعیه و اصول و صنایع  
و سایر طاعات و عبادات که از حق تعالی واجب شده است و بهر حال که این تکالیف عقلیه مانع از تحصیل  
معرفت مرامات حقوق و استعمال عدل و اجتناب از جور و ظلم و امثال آنها در روش  
از مخالفت آن پس تکالیف شرعیه لطف باشد و لطف واجب بر صدور تکالیف شرعیه از  
خدا تعالی واجب باشد و اگر نه افعال عقل و احکام عقلیه لازم می‌آید و منافض عرض از  
وجود انسانی باشد و دلیل دیگر بر محتمل در تکلیف مقصور نیست و که مانع باشد از حکم عقل  
بجمله و مشتمل است بر همان محتمل از نفس باستکمال نفوس بصفات کمال و مخلوق  
با خلق حسنه و محلی با افعال و ادب و اقامه عدل و داد و از اله ستم و بیاد و زجر  
نفوس مانده بسوء کس و قوای داعیه فتنه و فساد و در جمیع شایسته و وضع اغنایا حق  
و اقویاء عند و راه نمائی سعاد و بسبیل هدایت و شقاوت استغناء از ظهور حق با اوقات  
صدق و صفا و مصالح بجز از خدا خاصا آنچه چنین باشد صریح عقل و حکم بجهت  
توقف نماید بر وضو و تکلیف عبادت با استحقاق تعظیم و ثواب و ثواب نیکد چه جا  
معارضه با جمیع جهات و از کتاب شافعی در محققان مرغوب طباع سلبه و معنی عقول و  
از همان مستقیم است مال و زود و تکلیف چون نظام مصالح عظام و باقی انواع کامله  
مشتمله بر ذات و قوای فاسده و متحالفه منوط است با اختصاص هر کس به حفظ و افرایش  
و اخی و بر وفق حکمت کامله و غایت شامه و باینکه که آثار مطلوبه از آن میجو کمال صورتی  
پذیرد و چون بن قوی و حال باید که مانع افراط و تفریط ایشان باشد خصوصاً از آنکه  
ذو الاختیار چون نوع انسانی که احوال انواع جنسانند عدل و استواء در انا و قوای  
شهویه و غضبیه ایشان بسبب اعتدال مزاج نوع شان بدون مانع و افرار بر حق تحقق  
نکیر چه قوت عقلیه که این ذات حصولش در این نوع بعد از استکمال و استقرار قوای  
دیگر است بلکه مقتضای قوتش بعد از حصولش است و بعد از دیگر حکمت کامله و باینکه عباد  
شامله و خاصه لازم باشد قوی و معاوضت بقوه عقلیه که با مضامین مساومت میجو  
کامله نفسانیته او را میسر باشد تا احوال قوای نفسانیته بقلیه استاضال و طمانین و

## در بیان وجوب کلی بر خدا تعالی

بعضی از کفران بنیادم و اما شرط حق تکلیف چند قسم است بعضی واجب است بنفس تکلیف  
و بعضی واجب است بر مکلف غیر و بعضی واجب است بر مکلف بفتح و بعضی بمکلف بکسر اما  
اینچه واجب است باطل تکلیف و غیر است و لا یشاء مفسد یعنی تکلیف اول موجب اطلاق  
تکلیف دیگر از برای خود مکلف یا دیگری نشود و بهم تقدم تکلیف است بر زمانا فعل  
تا مکلف قادر بر اتیان آن باشد و اما آنچه واجب بمکلف نیست بر آن نیز و چیز است  
امکان وجود آنست چه تکلیف بمحال محال است و هم احتمال فعل بر صفت فاعل بر حقیقت  
با اینهمه که واجب نباشد یا مندوب آنچه واجب است بمکلف بکسر است چه است اول البته  
عالم بصفت فاعل مکلف می باشد تا تکلیف بقیایح نکند و اجتناب از واجبات پسندوب  
نفرماید و هم اینکه عالم باشد بمقدار آنچه مکلفین بر اتیان آن فعل مستحق میشوند و  
ثواب یا نقصان ثوابی نکرده باشد و جور نکرده باشد ستم نکرده قبیح بر او متع نباشد تا اهل  
بواجب نکند و غیر مستحق ثواب باشد و اما آنچه واجب است بمکلف بر آن نیز و چیز است  
اول آنکه قادر بر فعل مکلف می باشد تا تکلیف یا لا یشاء لازمی باشد و بهم اینکه  
عالم بان فعل ناممکن از علم نباشد ستم اینکه ممکن و اذالت فعل نباشد اگر آن فعل محال  
باشد **مبحث ششم** در بیان وجوب کلی و لطف بر خدا تعالی بدانکه از مصلو  
اینکه صدور فعل از غیر فاعل خود محتاج است بمناسبتی میان اتیان تا ترجیح و ترجیح  
بدل ترجیح لازمی بدو و ابضا مضافا که او در علم و اختیار کاری کند البته بقدر علم و قدرت  
خصوصیت آن و حال خود و غیره با رفع شری مؤید بان سبب کار را بکنند حتی اصضا  
خوان و اطفال انسان که در حرکات و سکات جزئی خود تا مالا خطه نفع و ضرر  
نکنند بقدر شعور و جزئی نتوانند از کار آن مؤید کافی محله و ان خصوصیت و امری که  
داعی فاعل است بفعل و فاعل را بر امر و اشته که آن فعل را کند ان را غایت الفعل  
گویند و چو واجب تعالی عالم بخدا و قادر مطلق و خیر محض است پس افعال و البته  
مستلزم نفع و مصلحت نباشد لغو و عبث نباشد و ایات که به کلمات این دارد و کتوله  
تعالی انما خلقناکم عبدا و انکم الینا لا ترجعون و قوله و ما خلقت الجن و الا ان  
الا لعباد و قوله و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا و لك ظن الذين كفروا  
و چو ذات او بدانکه عالم بالفعل و غنی مطلق است هیچ کس نقص و حاجت و رانیت



## در غایت فعل واجب

۳۴۶

بر مضافات افعال و ارجاع نحو و شن باشد بلکه البته واجب نباشد و در آن مقام علمای علم  
مختلفند متکلمین گویند همین اتصال نفع بغیر غایت فعل و است سنجانه که اگر اتصال  
نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل و نفع و عیب و با نفعش ارجاع بخود نباشد و هر دو  
نسبت بخدا و محال است خدا اول از تکالیف بیج و صدور و ترجیح و تانی مستلزم حاجت و  
استکمال است حکما گویند محض اتصال نفع بغیر غایت فعل واجب و اجاب و وجود بلکه غایت  
هیچ فعلی نتواند بود و بدو میگفتند آنکه رسانیدن نفع بغیر از اینکه نفع بغیر است علی الاطلاق  
نقش که نسبت بذات فاعل بر نکردن رخا و زار و با هر نسبت و مساوی پیدا کرد و فعل و  
هر دو نسبت بفاعل متساوی باشد ترجیح بلا مرجع لازم آید و برای دیگری واجب بود و نفع  
برای صدور از فاعل ندارد و کافی <sup>فعل</sup> و اگر فعل یا امر است نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه  
اولا احسن باشد پس بر فاعل نسبت کردن این فعل حسن و جلیل است صاف است که خوب بگویم  
و اگر منکر و خوب کرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالی است که برای او از فضائل  
حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات و بذاته خالی از این جمال و کمال  
باشد و نفع باشد و فعل خود تمام و کمال باید و غایت هر فعل چیزی است که فاعل  
بذل فعل دارد و سبب غایت فاعل شود پس اگر غایت فعل و چیزی باشد باید بر آن  
لازم آید که در غایت خود تمام و برای تمام شدن محتاج با سر خود باشد بلکه چنانچه  
واجب الوجود تعالی شأنه ذات و صفات و مطلق و محتاج به هیچ چیزی ذات شود نسبت  
هم چنین و فعل خود محض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت به چیزی ندارد  
و غایت فعل در دو قسم است غایت بالذات و بالقرض اتصال نفع بغیر غایت بالقرض است  
اما غایت بالذات و اگر فعل داشته بود ذاتی او است چه ذات او عین جمیع صفات کمال است  
و همه صفات کماله عین ذات او است که از جمله جوایز است پس ذات او از حیث اینست که جوایز  
مطلق است فعل غایب را که تمام حکمت مصلحت و نفع بغیر وجود مطلق است که در هیچ  
اولا بر این فعل داشته جوایز بودن و است نه جوایز بودن غایب او از این حیث که در  
خوبست فعل غایب را خوب کرده نه برای اینکه خوب شود خوب کرد پس خوبی ذات او است  
و داعی فعل غایب شدند نه خوبی کردن تمام سبب خوبی و شدت نقص است کمال او را  
آید و چون خوبی ذات مرتجع صدور شده ترجیح بلا مرجع لازم می آید و چون فعل و نفع

## وَلَقَدْ أَنزَلْنَاكَ فِي هَذِهِ مِصَالِحَ نَفْسِ الْأَمْرِ

۲۶۷

خیر نافع است کو برای غیر باشد عین لغو لا زمیا بد چه عیش غلبت که بی نفع مطلق  
باشد نه اینکه برای عاقل بی نفع باشد بی فایده چنانکه در مبداء الباری است در غایت انصاف  
و با نفعی گویند که در فعل و غرض نیست چه غرض غایتی است که بخواهد فاعل را بدو برساند  
او اولی باشد پس از این جهت ضایع افعال و احکام مصلحت گویند و اگر با هر طلاق  
لفظ غرض بر او کنند نیز از باب مجاز و تشبیه افعال و افعال مافیه را که مشتقند  
بر مافیه که کرد و افعال با باشند غرض خواهند بود و همچنین بعضی از حکامی  
اسلام نفی قصد از فعل با در تعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد  
لا محاله داعی و باعث فاعل است بر فعل و دانسته که واجب تعالی را داعی و باعث بیکدیگر  
ذات او نیست اینست معنی قول اسطالهر که او لوجیا گفته که اگر گویند با غرض فعل  
چرا عالم را از هر یک گویند فعل و سؤال و خبر انکسیر برای این امر بدیهه است **حکایت**  
**چهارم** در اینست که بنای افعال الهی بر حکمت مصلحت است بدانکه مصلحت در  
شتم است یکی نظر به راه اکثر موجودات که نظام کل عیان از دانست و بهم نظر موجود علیه  
که نظام جزء است اول بر بنای مقدراتی بجهت هر کاه امری مقتضای مصلحت کل و مضاف  
مصلحت جزء باشد واجبست تقدیم کل عقلا البتة بر خلاف است و دانسته که هر یک از مصلحت  
واجبست که براتم و جوه ممکنه که مراد از اصلح است باشد بانه قائلین بحسن و قبح عقل  
بر دارند قائلین بحسن و قبح شرعی بر دارند قائلین و حق اولست چه هر کاه اصلح که لا محذور  
واجب و نفع است فاعل نداشته باشد و دانست و تقدیرش بر اصلح با اینکه هیچ مرجوح  
از فاعل بخلاف غنی کریم قبیح تر نیست عقلا و حیوانا که مصلحت کل مقدم است بر اصلح  
کل اصلح باشد واجبست تقدیرش بر خواه موافق مصلحت جزء باشد و خواه نه و هم چنین  
اگر مصلحت جزء اصلح باشد و مضافی مصلحت اتم کل نباشد واجبست اما اگر اصلح جزء مضاف  
اصلح کل باشد واجبست و دانست و اگر چه تقدیر بر اصلح این جزء برای صلاح دیگر  
که کل نباشد ظلم است بر جزء ضرر و اما قادر و کریم علی الاطلاق همین ضرر را برای او  
خیر و نفعی اعظم از آن میکند و در دنیا با عقیده تا از او شود و خبر برای او صادر است و شاید  
و ظلم بهیچ وجه نیست باشد اما شیء منکرین که اگر فعل اصلح واجب باشد لازم است که در  
تمام زمان تبدیل و مضافی الهی باشد و هر گاه قطع شوند بلکه مرتبه معصوم باشند

## در شبهات و ایهامات

نام که گاه نکند و مستحق عذاب نباشد و ابلهش خود را نباشد و هرگز مرد را اغوا نکند  
 جوابش اینست که اما ابقاء انبیاء و خلفاء و مفسدان پس مسلم واقع است چه در حق ما  
 وجود نبی یا امام معصوم لازم که هو القصور و اما همه مردم عصمت داشته باشند اگر سبیل  
 چه نباشد ممکن است چه خدای تعالی قادر است که بجزیره قهر همه مرد را از گناه باز دارد  
 و اما این مراد از عصمت نباشد نیست چرا که خواه خدا در رضی شریط امام که معصوم  
 بجز نیست الا شرافت بر دیگران بجهت امانت بقای جنود شیطان و اغوای انسان  
 ان نیز اگر بر سبیل جبر باشد با نیکی که ایشانرا مضطرب و ملجأ کنند بر عصیان بخواهند بکنند  
 از هر که مسلوب نباشد و این حال و جو ایشان محال و قبیح است چه بجا صلاح و اصلح  
 ولیکن کار شیطان جز این نیست که هر که را از خوب بد و مؤمن و کافر دعوت کند و  
 تفارقت ایشانرا از خود کمال قدر یکی بخوبی خود و دیگری بیکد کمال الله تعالی احکام  
 عندهما الله ما کان فی علیکم من سلطان الا ان دعویکم فاستجبوا فی فلا توفی و لو موافق  
 انفسکم آه و بنا بر این وجود شیطان تمام صلاح است چه نسبت بخوب و بد چون  
 نیست محال است بر خالص مغشوش که از هم مناز شوند و با وجود شیطان اگر چه طاعت  
 اشکلت اما بیکد و با کمال اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق و دجیات مقدور و توانست  
 اصناف مضاعف شود تا حدی که هر کس برین مطلع باشد داند که هر چند اصلح این است نشان  
 شبهه دیگر ایشانرا بیکد مقدورات الهی نامتناهی است و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح  
 ازان ممکن است الی غیر آنها به این که از مابعد که حقیقتا از عهد ادای واجب خود بر نیاید  
 و حال این شبهه آنست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی نیست که هر قدر ایجاد کند  
 باز قدرت بر ایجاد و بار دارد و بحد نمی رسد که قدرش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند بلکه  
 هر چه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است و فو عیش چه قدر است و مجال تعلق بیکد بر  
 اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف و نقصت چه هر چه قدر  
 و مستقیم دارد که در شان او زیاده ازان ممکن نیست اگر بیشتر بر او داده شود منجر بفساد  
 کرد و چه بجا صلاح و اصلح شبهه دیگر آنکه اگر اصلح واجب باشد از مابعد که هر چه  
 خدا بخواهد اصلح باشد پس لازم آید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود و چه  
 کند ما بنا حفظ امانت و در دینت بر او واجب باشد و ایضا دفع بلبایان قصدا

## واجب بر شایسته از آن

خاجات واجبات دعوات تواند کرد بلکه بطلان تکلیف و شرایع مطلقا لازم آید چه هر چه اصلح است کرده یا کند و هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش آنست که انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست عقلا و شرعا چه بر واجبات شرعیه جناتا الهیه و عدلها ثواب داده و عقلا نه بر واجبات عقلیه و شرع مدح و بر ترک ملامت کنند و ثوابها آنکه مغنی و جواب اصلح و سایر واجبات بر خدای تعالی واجب نیست مثل وجوب این فاعل و موجب مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معنی اینست که چون ذات قدس وجود محض و خبر مطلق است و اربابا لذات فعل خبر وجود ندارد و خبر است نه غیر آن و حاصل این قول اینست که چون معنی است واجبات بر احسان و قبیح است از او اسائه از درو اخبار و قدرت و وجوب بر این معنی ظاهر است که موجب تحقق تفضل و پاک استحقاق شکر است نه منافی آن چنانکه گویند فلا نکر از این جهت که مره خوب نیست بر او واجبات خوب کردن و قبیح است بد کردن و اما بطلان فایده دعا و شرایع و غیر آن و قیلا لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب صلاح بنا و حال آنکه همه تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای آنکه بنده باین تدبیر تربیت یافته از ذوات ضلالت و جهالت و در اشتغال و بندگی و عادات فیه طهارت نماید و بشرف علم و فضل و دانق مشرف شده بعبادت و کرامت اخلاق فاضله و ملکات کریمه فایض شود و باین سبیل مستعد فضل و انعام و متحق احسان و اکرام گردد و عمل باصلح واجب شود و همین معنی اصلح است با صغره چه پیش از بلوغ مرآت کمال و جمال و خال جنات و رسانند بدینجا فی نفس الامر قبیح و صلواتش از کرم علی ملا محال و اصعب شبه مقام است که اصلح بحال کافیه باشد و تمام عمر با انواع بدو آن که اصلا موجود نشود یا در کودکی نمیرد نه اینکه بماند و بعد تکلیف و سدر مظلوم دنیا و باشد غایت جواب اینست که چنانچه صحت ثابت شد غایت علم و قدرت و عدل و غنی و وجود و شفقت جنات از تقیین داریم که هر چه بنا هر که کند نهایت صلاح و شفقت نسبت به او همانست که کرده و سواي آن در شان او خلاصه صلاح و جبر و فهم ما از او را آنکه حقیقت آن قاصر از این مثال است که بزرگوارین محقق شده که عا مصنوع ضایع است بحال و جوه خال داشته و همه جهت جلالت بر سر نه و از آنکه

## در معالطفه و جوارحه

۳۵. همه عقول اوداکنه ذات و حقیقت صفات او نکند و غاخر باشند و از علم قصوی  
 فرسند و این فوری راه ندند و جو اصل ثابت شد بدانکه از لطف مرستی که این فعل  
 نامویرک منعی عنه به کلف ایسان و بیسایان آنها فعل ترک او و بعد ابد با بشرطی که بخد  
 الحیا و اضطرار شد چه غلظت استحقاق او از عقاب و خساری بود فعل است پس اگر فعل طاعت  
 مانده معصیت بیباید امر بخدا الحیا و بعد از حد تکلیف و استحقاق او از عقاب و جزا و در حق  
 این معنی دانسته شد بدانکه فائزین بخیر و قبیح عقلی و جوارحه قابلند و جو لطف مرستی  
 تعا و دلیل بر این است که تکلیف لایحه مشتمل است منافع مصالح بسیار مجتبی و عقوبت برای  
 کمالا محقق و تکلیف مشتمل بر لطف لایحه اصل اند غرض این لطف واجب باشد باری جو اصل  
 و از اینجه که بعضی جز تکلیف بلکه و جو ان تر ثابت شد فافهم و لطف ناز از فعل خداست پس او واجب  
 و ناز از فعل مکلف است پس واجب است بر خدا تعالی که مکلف را بداند گاه کند و ان را بر او  
 واجب کند و ناز از فعل غیر ایشان پس شرط است و تکلیف علم بان و واجب بر خدا ان  
 فعل را بر این غیر او را بر این ثواب دادن و جو لطف به خدا تعالی بدان جهت است که اگر آن بود  
 ناقض غرض جو بود و نقض غرض قبیح است عقلا چه خدا تعالی خواستد بقاع طاعت نه  
 انقاع معصیت از بند اگر نکند آنچه را که این و امر بر این توقف دارند البته نقض غرض جو  
 فرموده باشد و ان بر خدا تعالی قبیح است و توضیح فرام بدانست که لطف به معا عده به طلاق شده  
 اول غیر ملاطفه و احسان و رافت و شفقت این معنی حاج از اصطلاح است و احکام قابل جو  
 لطف یا نهیفته نشد و دریم معنی با مصالح و مفاسد اعطاء کلی ذی حقیقه من التکلیفات و  
 التکلیفات المتعلقة بامور المعاش و المعاشی و اشکالی نیست و جو لطف یا نهیفته از برای احد  
 و جو ان مقصود علم است بهم از امری که نزدیک سازد بند و البوک طاعت و عبادت و دور سازد  
 عصیان و مخالفت یا نهیفته است که محال است و حق جو انست یا نهیفته بمقتضا حکمت یا لغت  
 که صلاح نظام را امکان چنانچه تکلیف صورت پذیرد هم چنین تحقق تکلیف بمقتضای  
 و بعد از معصیت بفرقی نافع انما میباید فاضل لایحه گوید لطف و اصطلاح عبارت  
 از امری که نزدیک سازد مکلف را بامر یا مکلفیه مثلا امر که عمر و قوت کند و بداند و دانند که  
 اجابت او نکند مگر باینکه در ضمن قصد استقامت قدم او نماید یا یکی از خواص جو اصل او  
 فرزند و بالجه نوعی از اکر و ناز او و فعل او و در این مورد کور و نظر بر پدر و اینجه

## در وجوب عوض الامر بخدا

۳۵۱

که مکلف با حایب است لطف خوانند و دلیل بر وجوب لطف آنست که هرگاه معیروا غرض متعلق با حایب نپذیرد  
 مرد عیو او را با باشد و آنکه بکند لغات لطف عیو او مقرون با حایب عیو او مقرون و فعل لطف عیو او  
 عیو او باشد بکند لا محاله عیو او مقرون عیو او باشد نقض عیو او عیو او مقرون عیو او باشد نقض عیو او مقرون  
 باشد **مبحث ششم** در اینکه واجب است بخدا تعالی عوض الامر بخدا از اوصاف و ثبوت و عوض  
 نفع مستحق آنست که خالی از عظیم اجلال باشد مستحق فضل و بقدر خلوات و تعظیم ثواب و بزرگواری  
 پس بدانکه الهی که حاصل میشود از برای عیو او با اینست که وجهی از وجوب عیو او معلوم است که آن  
 مانا خاصه و ثبوت با معلوم نیست پس آن حق باشد و از برای حق آن وجهی جلد و کرم و کرم  
 اول اینکه او مستحق آن اله باشد و هم اینکه مشتمل باشد بر نفع و آنکه بهمان اله عاید شود با مشتمل  
 بر دفع ضرر و ابدان باشد و هم اینکه از چیزها عیو او باشد که عیو او با اینست که آن حق کافی است و از  
 تعالی است که بجهت صا و از ما است پس اما آنچه صا و از حقما باشد بر وجه نفع و امر و آن واجب است  
 اول عوض دادن از آن و اگر نه خدا تعالی باشد عیو او با اینست که عیو او با اینست که عیو او با اینست که  
 متا لوصفا پیدا کند و اگر نه فعل عیو او باشد چنانچه محقق نیست و در این اشکال آن بر لطف با برای تمام  
 با برای غیر او تا عیو او خارج شود و اما آنچه از صا و شود از آنچه وجهی از وجوب عیو او در اینست که  
 واجب است بخدا انصاف از برای متا لوصفا از صا و بعد از خداوند که دلالت بر نصیران و باینست  
 عوض مستحق و با آن اله باشد و اگر خداوند العیو با الله ظاهر خواهد بود و اینچا چند است اول  
 اینکه واجب است و امر عوضی با که نمیکونیت صدا کلمه برای نفع جزئی منقطع در و بدینکه واجب است  
 حصول عوض در و بنا بلکه اگر مصلحت یا خیر است یا خیر نیست خداوند از خبر اندازد و سیم  
 اینکه عوض المش با و میرسد و از آخرت با از اهل ثواب است از اهل عقاب اگر از اهل ثواب باشد  
 کافیه است که عوضی از و میرسد که از اهل و قات منفرد سازد با مبتلایان بر و فضل فرماید و اگر از اهل  
 عطا باشد چنانچه از عقاب و از اساقط فرموده و از تحفیف و هدیه چنانچه از اهل عطا سازد  
 میشود و با مر و تعالی با با عیو او و شیخ و آنچه از غیر عیو او قائل باشد چنانچه از صا و میشود و بگو  
 عیو او که برای عیو او حاصل میشود و عیو او عیو او تمام عوضش بر حق سبحانه و تعالی است  
 زیرا که او عیو او و کرم است **مبحث ششم** در اینکه حق تعالی بندگان را امر با فعلی که اختیار و این  
 نیست تکلیف نمیکند که بکند آنها و نه بر آنها و بندگان در فعل خود مختارند و حق تعالی  
 فعل خود را خواه طاعت و خواه معصیت و اکثر مضمره و اما مابین با اینست که اشاعه کویند با

## در اینکه بندگان کی افعال خود

۳۵۴  
 همه افعال خداست تا برین حد که کفار را خدا بدیده از حکما است که بوند بندگان را اینها افعال خدا  
 ندانند بلکه خدا بر ایشان افعال را جاری میگرداند و مکلفند بکفر و تکلیف طاعت و بندگی و دیگران  
 فعل میجویند که بوند لما لم یجبروا و المجبور مکلف و اما بفظ ایشان بگویند که از بند او آرد و مقارن فعل ایشان  
 اما او را مکلف و خلق و رجوع بفعل ندارد و گفته اند ان العبد اذا صم الغرم علی الله خلق الله الفعل عقب بعض  
 دیگر از ایشان گفته اند فاعل فعل از خداست بنده از ایشان است و نفس کبریه اند که کذب با نه کون  
 طاعت او معصیه و یا باری است پس جسدند که قول تعالی بفعل الله طاعت و حکم ما برادر قوله  
 عز و جل و کل شیء فعلوه فی الزبر و قول تعالی فلا راد لفضله و لا معقب لحکم و قوله عز و جل و ما یستشعرون  
 و یصلون فی شانه و اینه تعریف نشاء و ندان از نشاء و این من کتب طلست بحد که اول آنکه ما بدیده  
 عقل و فاعل خود میبایم که فرقت را با ما میان حرکت و عیشه که با اختیار است و حرکت که با  
 با اختیار خود میکنند هم چنین فرق میبایم میان آنکه کسی از نامر فاعل آنکه از نامر بزرگوار باشد که توانیم  
 در اول و اول که در و نانی و اگر افعال او میباشند با بد فرق نیاشد و بمر آنکه حقیقی امر کرده است  
 بطاعت و وعده توانی از کرده است نه فرموده از معصیت و عده عقاب این نموده پس اگر با  
 بندگان با اختیار ایشان نموده باشد تکلیف که بر ایشان و عذاب که بر بعضی ظلم و قبیح باشد  
 مثل آنکه کسی است که با غلام خود را بر بند و بگوید چه را بیاورد و او را زند که چرا بیاورد  
 و کسی از نامر بزرگوارند و بگوید چرا او را زند و او را زند که چرا بیاورد و او را زند که چرا بیاورد  
 خط بخوان و دست بر چرخه گذارد و بعد از آن او را زند که چرا بخواند و بخواند بپای و آنست که  
 تکلیف با بقدر طاعت کرده و فعل قبیح را خدا نمیکند و بار بر انسان افتد و بار کرده که تواند کرد  
 و کسی ظالم تراو کند که کفر و معصیت شرک را بر دست دل و فغان کی جا رسد بی اختیار  
 و اینان مجبور باشند از کرد و فعل قبیح با صراط و او را بداد و بداد و بداد و بداد و بداد و بداد  
 پس از قرائت فرموده که خدا اعظم کننده نیست بر بندگان آن الله لیسو بطاعه للعبد و بی طاعت  
 که بند در هر شب از هزار بار از پنج نماز و هر صبح و در سالی بیش از یکبار و زوزه و بخواند مستوانست  
 بیا و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان و بخوان  
 اگر اختیار و غیر اختیار را از اینها ظاهر میشود که اگر کسی خواهد که خدا را نکند و هکذا و هکذا و هکذا  
 ستم آنکه حقیقی و موضوع بی تفاوت مدح مقارن درگاه اخذ را کرده است بطاعت و تم مشروط  
 با نگاه عیش نموده بر کفر و معصیت ایشان اگر اینها عتقا علی فعل خود میباشند مدح و ذم ایشان

## مخاوندن مجبور

۲۵۳

مقاومت بخیر می خواهد بود بر خدا و انبیا است که حق کافر کرد و کفر را نشان می افشاند مگر  
نمای خود مؤمن کند و ایمان را نشان می افشاند و نشان فریاد چهارم قرآن مجید که مفرق بین  
حق و باطل است شخونس با ضامه ضل به بند و اینکه فعل بهشت عبد صار و بشود چنانچه فرمود  
کل امرئ بما کسب هیمن و فرموده ما ما کسبت علیها ما اکسبت فرموده فویل للذین یکفون الکتاب  
باید هم و یقولون هو من عند الله و فرموده ان یتبعون الا الظن و فرموده ان الله لا یغفل عما یعمرون  
بیتنا ما بانفسهم و فرموده من یعمل سوء یحضره و فرموده جزا می کنیم تعالون الی غیر ذلک مصابا با  
وعد و عند و مدح و قدیم که پیش از شما و است و در کتاب تو خدایسته مصلحت از علی بن موسی  
علیه السلام روایت کرده که فرموده ابو خنیفه و دیگر از محدثین ضاقت بهر نامه بود و رواه شریک خدایت  
جعفر شمس عن کرم ابیلام از کتب مصنف فرمودند اینج خالی نیست از سنجین یا اینکه از حدیث  
و قال انکه نیست بنده و از آن و خلق نیست پس از بر و حکم نیست که بنده خود را مؤاخذه کند یا بنجه  
نکوه و یا از بند و از خداست ایم و قال انکه چنین نیست خداوند و این صورت را قوی شریکین  
و شریک کبر را نیست که مؤاخذه کند شریک اصغر یا بکنا مشرق یا از بند است و دخلی بخدا نذر  
پس اگر بخواد خف کند و اگر بخواد عقاب فرماید و اینها از صفاتین علیهم السلام روایت کرده که فرمود  
بدانکه خداوند عز و جل بهم تراست بخلاف حق از اینکه خلق خود را بر کناهان مجبور سازد انکما انکما  
عذاب فرماید و خداوند اعراض است که امر را از او کند و ان مراقب نشود و او گوید از ایشان  
سؤال کردند که ای مایه جبر و قد قال الله هست فرمودند بلی و سع از صبا انما و من و غیر از خصم  
ضاقت و روایت کرده که فرمود ان الناس المقدر ثلثه او وجه رجل یزعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی  
المعصیه هذا قد اعلم الله فی حکم فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مقوض الیهم فهذا قد اعلم الله فی سلطان  
فهو کافر و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا  
مسلم بالغ وجه نیکو است اینچه علامه حکایت فرموده و بعضی از کتبش از ابی الهذیل علف که گفت خدایت  
اعقل است از بشر فرماید که اگر خدایت را بنده جبر و صغیر بناورد و او را بونی که عیب کند بتعین بطرف  
میجهل و اگر او را بنده جبر و بزرگی بناوردی البته از آن نمیجهل چه فرق میبکند و میباید اینچه قادر  
بر حبس از آن و اینچه قادر نیست بشر فرق نمیدهد میان اینچه مقدر و است و غیر و میان  
لطیفه است که در میان المؤمنین و غیران او رده اند که در حق مملولان بر در خانه ابو خنیفه  
افشا و استماع نمود که با تلامذہ خود میگوید که اما جعفر ضاقت علیهم سچ میگوید که نزد



## لطیفه از هملول مناسب مقام

نمی بیند از آنکه میگوید که شیطان از من میگوید خواهد چو تواند بود که شیطان که از آن است از من میگوید  
گرفته و بگریانده میگوید که دارا تو را بدید چو تواند بود که چندی موجب باشد و از آنست که در بدید بگریانده  
آنکه میگوید مکتوفاعل فعل جویست حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چو این سخن تمام شد  
هملول کلومی از من بر داشت خواله ابو حنیفه کرده بگریختن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمد  
گرفته و از روزه شد ابو حنیفه با ندامت از عقبه دویدند و او را بگریختن چو خوش خلیفه چو  
از او میخواستند و در هر امر او را بحدی خلیفه بودند و اظهار شکایت از او نمودند هملول  
با ابو حنیفه گفت از من چه می بینی و می شنوی ابو حنیفه گفت کلومی بر پیشانی من زده و من در دگر  
منگند هملول گفت در دگر از من بپای ابو حنیفه گفت در دگر چو توان دید هملول گفت تو چرا  
اعراض بر عالم جعفر صانع میگردی و میبگویی که چه معنی دارد که مکتوفاعل موجب باشد و از آنست که  
دید بگریختن در دگر کلومی از دگر کلوخ کازنی زیرا که این کلوخ خالک بود و نواز خاکی باید داشت  
از خاک متاثر نشود و معتد بگریختن بر قیاس اعتراضی که تو بر امام علی علیه السلام میگردی که شیطان  
از آن است چگونه از آنست معتد خواهد بود بگریختن قول امام میگوید که او بنده را فاعل فعل  
خود گفت و هرگاه مکتوفاعل فعل خود نباشد پس چرا تو را پیش خلیفه آورده و میگوئی مکتوفاعل  
ابو حنیفه چو میگوید و برابر نتوانست گفت شرمند کشته از مجلس خراسان پنجم آنکه ضرورت  
مدخلیت داده ما در افعال ما با من معنی که اگر خواهیم کنیم اگر نه و این معنی ضرورت که هیچ شبهه  
از خود رفع نتوان کرد و با این است که همه عالم حجتی میباشند و اطفال و حجتی اشاعره خود نیز اصحاب  
شیان و قبایح را ملا میکنند و کسی که نسبت با ایشان بیکداشد شام کند شرم نفاوت و بیجهت  
میباشند که بخوانش ز غیبت خود روزه کرد و صدقه دهد و افعال خبر کنند و دیگری که بجزر فهم  
و عیند و نقد بپاکوی کند و بزوالش را بیکدیگر دهند و از آنست که نهند تا روزی که هر کس را بیکدیگر  
سود دارد با اینجهت فاند که افکس مستحق مدح و شکر باشد و اینک اصلا مستحق چیزی نشود  
و اگر غیبتی مشت با اصلا دخل و تصرفی داشته و صد و فعل نبی و هیچ تفاوتی با این  
و دیگر نیست و مقرر که گویند بنده در فعل خود مستقل است و داده و قد و خدا دارد در فعل بنده  
اصلا تا شریک نیست مگر آنکه او را افزاید و قد و خدا را داده و قد و خود هر چه خواهد کرد  
و این تفویض محض است این مذهب نیز باطل است زیرا که فعل عبد از جمله ممکنات است و پیشتر  
دانسته شد اصناع ترجیح بلامرتج و صد و هر یک بدو وجود و خلق معلول از علت متوجه

## تحقیق امر بین الامرین

پس فعل عبد لا یدرس از علت موجب که فعل با و واجب شود تا صار تواند شد و از علت آنکه  
 عبد است مستقل است و صدور فعل بجهت آنکه صدور فعل از او محتاج نیست بحد و قیاس  
 از خارج لازم دارد که در تمام صفت هر که او موجود است از فعل از او صادر میشود و باید  
 دوام و اتصال بجهت آنکه بعد از آنکه فاعل نکند و از آن فارغ نباشد و بخلایف واقع است  
 از بند اتصال متغایبه متعاضده صادر میشود و مثل تعویض و قیام و بقضه و منام و غیر اینها این کو  
 ذات او و صدور این افعال مستقل و موجب آنها خواه با اعتبار واحد خواه باعتبار متعدد  
 باشد و از آنکه در کمال واحد همه این متغایلات در مجموع و امتصاف همه آنها باشد و با ذات  
 عند مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوف بحد و قیاس  
 در آنوقت بخصوص از خارج ذات او و قدرت و اختیار او که با آن امر علت این فعل تمام میشود و صدور  
 واجب که در پس عبد در فعل مستقل نباشد و قیود باطل شود و چون قیود بعضی هر دو باطل  
 شد امر بین الامرین نباشد و بیانش این است که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه و فعل حقیقه  
 از او صادر میشود خواه خیر خواه شرطاً اعتباراً معصیتاً ما ذات او مستقل نیست و صدور  
 فعل بجهت آنکه داده و اختیار و خدای تعالی از آن هیچ اثر نباشد بلکه هر یکی حرف و هر که  
 و سکون که از او صادر میشود با اینکه حقیقه از او صادر شده نه از خدا اما با داده و از خدا میشود  
 و بی مشیت از آن و هیچ کار نتواند کرد و دلیل آن همان بطلان جبر قیود بعضی است چه اگر فاعل  
 فعل حقیقه عبد نباشد جبر لازم دارد و اگر عبد مستقل باشد قیود بعضی شود و چون باطل شد پس  
 فاعل حقیقه عبد خوش است اما مستقل نیست بلکه فاعلیت او با مورد بگو تمام میشود خارج از ذات  
 او که از امور جانبی است و مستند دارد و قدر او بند و این معنی امر بین الامرین است که گویند  
 هرگاه فاعلیت بنده بآن خود تمام نشود و موقوف باشد با امر از جانب خدای تعالی که تا آن امر صادر  
 نتواند شد اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقه بنده است جبر نیست اما در معنی با جبر نیست  
 چه فرق نیست در قیاس تعذیب بنده با اینکه فعل را خدا بجا کند یا بنده کند اما صدورش از او با امری باشد  
 از جانب خدای تعالی اگر امر نبود عبد آن فعل را نمیکرد و چون بهم رسید بنده نتوانست مخالفت  
 کرد و فعل را بکرد چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد  
 فعل بسبب متیناع تخلف معلول از علت تمام شد و از عبد واجب گشت که بنده را بامر آنچه گفتیم معلوم  
 که فعل را در وقت آنکه بعد از این جهت که فاعل آن حقیقه در قیاس بجا خدای تعالی از جهت امور

## در اینکه افعال بندگان را اختیار و بجز

۳۵۹ که متمم فاعلت عباد است و جوهر مخصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از مویبت که از خدا  
 خداست بنویسد علی وجه فتح و یا جبر بر این میباید اما چنین نیست بلکه وجود تعین خصوص فعل بند  
 عباد و طاعت و جبر طاعت شوق و مشتاق است چه از مویبت که از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی  
 و وعده و وعید و اعطای قوت و هدایت نمودن راه خیر و شر و هر چه متعلق با آنها است نسبت  
 بطبع و غایب متابعت در امور که خارج از ذات باشد تعاقب میان ایشان نگذاشته و هر  
 بطبع دارد بقای دارد اما مطیع چون طاعت طاعت بود بهین است یا خارجی شوق و رغبت بقول طاعت  
 و اختیار آن نمود و غایب بسبب جبر طاعت خود را و جوهر این است یا ترجیح معصیت و اختیار  
 آن که و بعد از جهت مستحق خداوندان ملک مستوجب ضوآن شدند و کرمه لطف و شفقت حضرت  
 حق تعالی نسبت به بندگانشان پس جوهر و تعین خصوص طاعت معصیت از ذات عباد نیست  
 از خصوصیت طاعت و ناشی است از امور خارجی که از جناب الهی است پس خاصا بطبع واجب تعالی  
 عاصی فیه نیست و توضیح اینهمه بقدر مثالی تواند بود سوار صفت و قوف طاق است که بعد از  
 اگر سوار می باشد از این نوع و هیچ عنان ندارد که بتعلیم با و جوهر اینکه عنان هر دو در وقت  
 بر انداز است بعضی نرم میباشند بعضی درشت میباشند و این در حقیت فعل است و فاعل  
 این حقیت است نه سوار اما متعلق به خود میبرد مثل اسب که او را سوار دهند و بنشیند  
 و عنان در دست بگیرد و سوار میبرد و با و جوهر اینکه نسبت تعلیم و عنان داری  
 با هم یک است بحسب خصوصیات خودشان هر کدام بخوبی میزنند پس طرح و ذم این استا هر چه  
 باعتبار و تعلیم و سوار باشد هر راجع بسوار شود و هر چه باعتبار تفاوت خوشان باشد  
 هم با ایشان راجع کرد و اما جوهر سوار علی الفرض طاق و تعلیمش هم را موافق است سوار  
 و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب را هم سوار می کنند و عنان داری او قدر بصلاح ابد و اگر  
 بخودش باز گذارد از اینهم نسبتا بدتر باشد اگر کسی بگوید که سخن در قابلیت است که سبب چیست  
 اختلاف از یک است جواب اینست که حقیقا هر چیزی را آنچه میباید از او داشت دارد و هیچ چیزی را  
 نسبت به دیگری کم نرساند چنانچه فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و نیز فرموده ما اصحابك  
 حسنه فمن الله و ما اصحابك من شئ من نفسك چه هر چه از مقوله ضعف نقص و شرف و عتد  
 باین نسبت است که اشیا خود بیشتر از آن قبول توانستند نمود و اگر ایشان قبول میکردند جوهر حقیقی  
 عظامهم و مثلاً از آن جوهر که نفسه مغنی و امر نیست که البته هرگاه باید موجود نباشد قائم بحال

## از شبهات مقام را جوئی از ان

مثلا تا پیش از این باشد اگر هیچ محلی وجودی نباشد و بگویند که نمیتوانند که قبول وجود  
کنند قائم باین خود باشند پس وجود قائم بغیر از چه نیست و جو قائم بدان ضعیف ناقص است این جو  
ضعیف است اولی در محل با و داده اما از این جهت که وجود ضعیف است میخواسته و جو قوی  
برند و همدل که اگر ذرات مثلا جسم قبول وجود میکنند که البته وجود قوی با و عطا میشود  
اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود نکند پس بالضرره وجود ضعیف قوی دارد و بعضی از  
محققین باین مطلب با بنظر هر چه که میسر شود اندر آن چنانست که چنانچه وجودات ذرات از جنس  
شکل است هم چنین اضافه قابل بیان از جانب او است اما اخلاق و قابلیت و فعلیات و غیره و خصوص  
آنکه هر چه هست را جو خود را ضعیف و مخصوص است و دیگر را دیگر نیست مثلا انسان معنی و حقیقت  
که محض معنی خود هرگاه موجود باشد و توانا و توانا و شوا و محلا صاحب هر چه معنی است  
با بدنا باشد و در معنی و حقیقت است که محض خود با بد هرگاه موجود شود میخواسته که اسباب  
با بدنا باشد و جسم بنفس معنی حقیقت باید که هرگاه موجود باشد قائم بذات و عرض معنی است  
که اگر موجود شود البته قائم محلا باشد از غیر ذرات و اشیا و مضایع حکم هر یک را وجود چنان  
بخصوص و صفت خودش با نسبت داده و بقدر موصلاش عطا فرموده و همایش را با نظر انما  
ملاحظه فرمود اما اشیا و هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع خود قبول نفس که در ندر و با  
و جمیع اینها با بر کنند و اگر انسان را تا با محلا داده از این مینویسند و مطلق محلا بنظر میرو  
و شبهه دیگر که در مقام بنظر میرسد آنکه هرگاه صلا معصیت از عبادت سبب است  
صلا و ان و قابلیت و همتا و باشد و تغییرات خود محال است بر بنده داد و ان همتا  
نیت تا مستحق خدای شود و محلا شبهه آنست که اگر چه تغییرات محال است اما مقتضا از ان و ان  
ذات و رقم است که آنکه لازم دانست تغییرات محال است چنانچه وجهت الهی و بعد از آنکه  
تغییرات ممکن است با آنکه ذاتی و ضایعات و با قابلیت و همتا و نماید بر و این نیز  
و تکلیف و ندانست عقوبت هم در این رقم امور و طینات و همتا و انسان و در این نوع امور  
مختلفند بعضی در اصل فطرت و بعضی در طبیعت با غیب افعال حسنه اخلاق و جبهه و بعضی  
سایل با محال است و اخلاق و فطرت و همتا و انسان توانست بسبب نجات خارج و با اما  
خلاف فطرت کنند پس کسی که طبیعتش را غیب بمشبهات و قباچه باشد اگر چه مخالفان شکل  
اما اگر مخالف نفس کند و بجای هدایت بر هوانات و الهیات و انشای بیشتر است پس لا جرم معتاد

## در علم تغیب علم ابرار معصیان عبد

۲۵۸ ایشان بسبب صحت قدر و اختیار و وقوع تقصیر و عیب نباشد اگر گویند اشکال دیگر از علم لازم آید  
 چه علم الهی شامل همه اشیا است که از جمله افعال عباد است پس هرگاه او در ازل و کفر و کفر و از خاصه  
 عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن توانست کرد و این عیب جبر نیست جواب گوئیم علم تابع معلوم است  
 نه معلوم تابع علم باین معنی که چنانکه در فروع خاصه بگوئیم خود چنین است که هرگاه موجود شوند اختیار  
 کفر و عصیان کنند او در ازل کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند ایمان و  
 طاعت میدادند پس بدیهی است که با جمیع این معلوم شد که بید مجبور نیست تابعی کار و اگر با اختیار  
 بود اشتباه ترا از لغت نگارم بگویم که من نظری بکار خود داشته او را نظری بکار خود وجود و تقسیم  
 آنکه اکثر گفته اند که مراد از امر بین الامرین است که خدا جبر نکرده است بنده را با واده خود و غیر خود  
 اما اسبابش از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و در حقایق و الاث و واده که در فعل  
 و در کاد است و باین خلاصه است که در فعل از بنده امر بین الامرین و فی التوحید غیر بالاسناد  
 عن اصاق و لا جبر لا تفویض و لا تفویض بل امر بین الامرین فقبل له و الامر بین امر فقال  
 ذلك من اجل و اینه علی معصیه فنهیه فلم یمنعه فنهیه ففعل تلك المعصیه فلیس حیسب لا قبل  
 منك فنهیه کنه است لذل امر به بالمعصیه و منعه فی الکافی عنه و نهیه عن الحسن علی الوشا  
 قال سالت بالحسن الرضا فقال الله فوض الامر الی العباد قال الله اعرف من ذلك قلت فجهیه  
 علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلك فایم قال قال الله یا بن آدم انا اولی بحسبنا منك  
 انما اولی بنبیائناک من علی المعاصی بقول الله جعلناهم فیک و منعه دیگر اینکه او بود و قیام است  
 بعضی از آنها باینکه مجبور است بخیر و شر و غنی و فقیر و خواص و در بعضی از آنها چند روز و خدو  
 بقای بجهیه مصالح چنانکه تمام اختیار با و واده بخواص طاعت معصیت پس مطلقا تفویض معصیه  
 بخواص باشد بلکه امر بین الامرین نباشد و بعضی از معاصی و فحایس الاخبار اشاره کرده اند و اینچه از اخبار  
 و امانت معلوم میشود همانست که نباشد و فحایس از این خصوص و این مسئله موجب لغزش اقدام است  
**بحث ششم** در قضای قدر الهی است و این نیز نوع است قضای حق و غیر حق است و حق قضای  
 حق قابل در معزله بنده را مستعمل میداند در اعمال و توفیق الهی در دخل نمیدهند و اختیار  
 بنبی از آن کفیر شاعر واقع شده از باب قولشان بجز و معزله بنده را از باب تفویض و واسطه  
 میان این و حق است آنکه فعل خیر بنده و توفیق از خدا و شر از بنده و سلب توفیق از حقیقتا  
 و اختیار با واقع شده که قضا و قدر عباد است از علم الهی و اینچه تعلق با افعال مکلفان را

## در مسائل قضا و قضاء

و همچنین در آن در آن خللی نیست مثل صحت و مرض و موت و حیوة و امثال اینها قضا و قضاء است  
 و نه باینکه در اینها بر عجز و یکتا بودن قضا و قضاء است و نه باینکه قضا و قضاء است که او  
 حتماً علی قضا و قضاء باشد و نه باینکه او ممکن است باینکه در بعضی احوال و احوال دیگر که دفع قضا و  
 قضاء و عجز و مرض با قضا و قضاء و نه باینکه قضا و قضاء است که قضا و قضاء است که او  
 ان بزرگ می است و نه باینکه او بزرگ می است که قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او  
 و جماعه از علمای فقه و نه باینکه قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 نیست بلکه چون قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 بسیار از برای قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 که قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 اهل شام که قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 بر بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 نه باینکه قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 و عجز و مرض است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 کار او خواهد بود باینکه او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 و جماعه است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 نمود و باینکه عجز و مرض است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 انا که کافر شده اند و انکه بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 فرج و طاعت و انکه بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 ظلمت و کفر و انکه بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 انا با قوم شیطان و انکه بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 ذوالعرش اعلم ان الله اعلمنا و انکه بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 و بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او  
 و نه باینکه قضا و قضاء است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او بزرگ می است که او

در مختار از لغت و در کفر و

٣٥  
 كرم عبادك بكنيته مكر وادوا في الأوحى بها باسناد عن عبد الملك بن عيسى الشيباني عن أبيه عن جدنا  
 رجل من المؤمنين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين اخبرني عن القدر قال بحسب حق فلا يلزمه قال يا امير المؤمنين  
 اخبرني عن القدر قال طريق عظيم فلا تسلكه قال يا امير المؤمنين اخبرني عن القدر قال ليس الله فلا تكلمه  
 قال يا امير المؤمنين اخبرني عن القدر فقال امير المؤمنين انما اذا الميت فانه سائلك اخبرني انما من راحة الله  
 القدر قبل ان يخلو العباد ان كان عا الاضيق قبل راحة الله قال فقال للمروجلي بل كان راحة الله للميت قبل ان يخلو العباد  
 فقال امير المؤمنين قوموا فاضلوا على الحيكم فقد اسلم وقد كان كافرا قالوا واطلقوا الرجل فغير بعد ثم انصرفوا  
 له يا امير المؤمنين يا الشبهة ولا تقوم وتفقد تقبض وتبسط فقال له امير المؤمنين وانك لم يسمع المشبهة  
 اني سائلك عن ذلك لا يجعل الله لك في شيء منها عجزا اخبرني اهل الله العباد كما شاء او كما شاءوا فقال كما  
 شاء قال فقالوا الله العباد كما شاء او كما شاءوا فقال الله العباد كما شاء او كما شاءوا فقال  
 يا تونه عباد الله قال ثم فليس اليك من الشبهة وفيه نصيب بالاشياء عن الاصحح فانه قال ان امير المؤمنين  
 عدل من عندنا ما بل الزحاج بطاخر قبل له يا امير المؤمنين انقر من قضاء الله قال انقر من قضاء الله  
 الحق قال الله عز وجل فيه نصيب بالاشياء عن ابي حمزة الثماللي قال حدثنا علي بن محمد الرضا قال حدثنا ابي  
 جعفر قال حدثنا ابي جعفر محمد بن محمد قال حدثنا ابي محمد بن علي قال حدثنا ابي علي الحسين قال حدثنا ابي الحسن علي  
 قال سمعت ابي علي بن ابي طالب يقول الا اعمال الاصل ثلثة اقوال فراض فراضا بكون معاصي فاما الفريض فبامر  
 عز وجل بوجوب رضا الله وقضاء الله وتقديره ومشيئته عليه واما الفضائل فبالتسليم بامر الله ولكن برضا الله  
 وبقضاء الله وبقدرة الله وبمشيئته بعباده اما المعاصي فبالتسليم بامر الله ولكن بقضاء الله وبقدرة الله  
 وبمشيئته بعباده ثم يعاقب عليها قال الصادق رضي الله عنه فاض الله عز وجل في المعاصي حكمه فيها ومشيئته للمعاصي نصيب  
 وقدره فيها علمه بمقدارها ومباينها وفيها بالاسناد عن اصحح نبرشانه عن امير المؤمنين انه قال  
 في القدر الا ان القدر من الله ومنزلة الله وحرز من عز الله مرفوع في حجاب الله مطروى عن خلاف  
 الله مخوم بخاتم الله سابق في علم الله وضع الله العباد من علمه فوق شهاداتهم وبلغ عقولهم  
 لا يبالون بحقيقة الربانية ولا بقدره الصمدية ولا بظلم التواني ولا بغيرة الوعد لا ينبغي لانه  
 خالص لله تعالى بمعية بين السماء والارض عرصه ما بين الشرق والغرب لا يلبس الدمار كبر الحياك  
 الحياك بعبادته وسبل اخرى في قعر شمس يعني لا ينبغي ان يطلع اليها الا الله الواحد القهار فمن يطلع اليها  
 ضل عن الله عز وجل في حكمه من راحة سلطانه وكشف عن سره وسره وما به بغضيب الله وما راه خفيهم  
 المصير والعباد وخصولان وذهاب كثر وعلم بحقايقها وذهاب عوصت وتعمق وذن منهي عن  
 بل اني كنهه شدا كفا ما تخرج انك شاد ومجمل بكيف في قول من رضاء وقد لا يراى من رضاء

و بعضی از شیخا از جمله این

لا محذور واقع است در عالم کون فشا که افکار آن نمیتوان کرد و بسبب عقول این شبهه ثنویه قابل شکی ندارد و نیز  
الوجه دیگر ناغل خبر بزرگان و بکری فاعل شر که امر پیش خوانند حل این شبهه بموقوفه بیک مقدمه یکی اینکه  
وقوع خبر شر با هم بیچشم است خبر محض شر محض خبری است که فاعل آن هر دو باشد و در هر یک و وقوع شر  
بدون خود منصوص شود بیکه شر با لفظ یعنی فاعل آن بقصد اینکه شر است یکند مثل اینکه دانسته کسی  
ضرر کسی را بکشد یا غصه او را و قطع کند و صد را بقسم شر از جناب واجب تعالی محالست و توبه نیز با عرض  
مثل اینکه کسی را مثلاً مار بکشد و قسم او منجر بجلال او باشد و بطبع جاذب و دهر با دانند که بکار  
منصرفت و قطع این عضو که مسموم است با نیز سبب قطع کند این قطع عضو موجب است شر است  
طبیعی اینجهت نکرده بلکه از اینجهت نکرده که سبب جنایه بیاعلی و است که در این خبر بطریق کرده فی الحقیقه  
احکام او است نه ابتدای او و احیاناً خبر شر شر اما این خبر چون ممکن نبود مگر با این نحو بالشر و  
با نیز سبب کرده و چون این دو مقدمه دانسته شد گوئیم شر را قاعده در عالم نیست مگر او قسم  
ستم که خبر پیش البته غالب است و با وجود این امر ضار است با لفظ یعنی از این جهت که خبر واقع  
و از این جهت که از خبر محض شر شر است بیچشم شر از این نیست پس از واجب تعالی شانه  
اصلاً شر شر از شر نه قبل و نه کثیر بلکه هر چه شر است اما این خبر چو بوجه دیگر ممکن نبود  
بالشر و بر این وجه واقع شد **خاتمه** مومن با ابد اعتقاد کند که حقیقتی است که شر بوده است دنیا  
ابد و ایشان را بدلائل حق شرف از ساختن و پند آدم را چو خشت را از دشت سار چونان است و ما نکرد  
که هر چه خواهند کنند و بنیاد و بد را نمیزنند پس شقاوت و سعادتی و ذوات کفر و ایمان و دیگر و نحو  
و طاعت و معصیت و امر نهي و شقاوت و انذار و ثواب و عقاب با ایشان نموده و ارسال و هدایت  
و اخبار انبیای عظام را و صیحا که ایشان را انسان را انباشت فرموده و اختیار داده که از این فرمود  
هر کدام خواهند برزند بدلیل آنکه گوئیم تا هدایت السبیل ما را و اما کفر و او بگویند که  
و هدایت السبیل ما را بلکه اهتمام بدین فرموده است و طاعت و ایمان بر شو و ایمان و ترک است که  
و کفر و چو این لطیف الهی است لذا از کفر و ایمان مذهب حق را بر حق تعالی واجب اند و چو بنده کافر  
بندگی افشاید پس هر چه ایشان را میبندگی نزد این سازد لازم است که بفرما بدو و لا تقص غرض و اینجا  
خلاف عیش و نشاط پس ایشان را بفرستاده اند و او را عبادت نماید نمود و هم چنین تا با ایشان بدین علم  
که خلفاء امیر اند بصراط المستقیم خود هدایت دلاست فرمود تا از مرتبه ضلالت و غیایت بجا  
بایند و ایشان را امر بجهنم نمود و در ذای این صلا و انعامات و مشروبات مقهر فرمود و تهدید  
و وعده از اینها و در مقابل عمار و عذابها تعجب کن کردن تا اخی و چنین نباشند و او را بشناسند



## در مراتب نفس و محل آنها

۲۴۴ و از عذاب هم ناجی با خاستن از حق و با خاستن غرض معرفت و راه با بند و معامله از مایندگان  
 با بنان کرده و اگر میخواسته کن از امور من مباح و بد چنانکه فرمود و در لو شاد الله لهذا الناس جنبا  
 بنی که خدا تعالی میخواسته که بچندگان خود را هدایت کند و میخواست که هر که خوب باشد بداند  
 ممکنش اقتضا کرده که تا با خیار و خود خود را اختیار نماید تا بطبع بکمال بد و مستحق ثواب شوند و اختیار  
 معصیت کنند و مستوجب عقاب شوند و لهذا در کس است با اختیار قرار داد از طاعت و عین و عجز  
 و عقل و نفس و طبایع مختلفه الا تا در چنانچه در سابق بیان شد و از برای هر کس ملائکه مشرب  
 و شایطین مغویه گاشته هر کس راه خیر شر را نمود و بپایان داد که در و نفاهی از اخبار و نموده ام که  
 که در راه واکه خواهد بود و این از مابین منصوص و مکتوب و مقرر است که تمیز باشد میان  
 هدایت و ضلالت و حق و باطل و کامل که باید استکفایا بعقل پس بخیر و طفل را تکلیف و تفرق  
 که قابلیت فهم و خطابند دارند و مقرر بعقل عقلی است که مدار است و غالب و اوقات قریب بلوغ  
 تمام میشود و پاره بجزیه باز و میشود و بیشتر بحقیق علم با عمل باید میشود که مرتبه روح  
 القدس را بنسبت از جناب الهی فایز میگردد و بان حق باقی است از کمال الهی را که تواند کرد و با عقل  
 اللی است که آفریننده عقل و امر الواصل و عیاد اده است و اکثر گفته اند که عقل نفس طاهر است  
 با مراتب نفس است با جوهر است بجز که بنسبت از مرتبه نفس است ان بحسب مراتب که در او است اختلاف  
 میشود و روح بنسبت کمال میشود و انواع مراتب و درجات است و در مرتبه اول از عقل  
 هنوز لایق نامند و ان قابلیت محض است که هیچ کمال علمی با افعال نکرده و عقل حیوانی که قبل  
 از بلوغ دارد و محض قابلیت است بیکان و عقل بالملکه است و بعد از بلوغ سبک است عقل متنا  
 میشود بیکان از ان عقل بالفضل است تفصیله که سابقا بیان شد و بنسبت از عقل و نفس شش است اول  
 نفس لوازه است از غیر و خواسته از عبارت است از مکر و تمیز و عجز و دنیا چنانچه خدا فرموده و لا یقیم  
 بالفضل للوازه و هم نفس اماره است که فرموده ان النفس الاماره بالسوء الا غلبه و در کرمه  
 و این عبارت است از بنیاد و عرض و حکم و عمل و کبر و شهوة و غضب و فطرها و شرارت و تند خردی  
 متبر نفس صلیه است که فرموده و نفس اماره کما قالها فجور و فساد و تقویها و این کبر و شرارت و فساد  
 از سخاوت و قناعت و عرف و علم و ورع و عفت و قواضع و توبه و تحمل و صبر و پایداری نفس است  
 و این سر و خشک است عبادت توکل و تدبیر و فکر و عبادت و شکر و توبه و عبادت و عبادت و عبادت  
 و سلیم نیم نفس را ضعیف و این عبارت است از کرامت اخلاص و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 و این عبارت است از تفکر و تفرق و قطع نظر از ماسوی و فناء فی الله و این مراتب غیر در راه کرمه



والتحقيق في هذه المسألة هو الذي ينبغي أن يكون  
موضوعاً للدراسة والبحث في هذا الموضوع

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]





CALL No. { ٢٩٤٤٢ } ACC. NO. ١٢١٤٩  
 AUTHOR البوالقاسم الواحدا سيد  
 TITLE دلائل الربوبية في شواهد الألوهية

Acc. No. ١٢١٤٩  
 Class No. ٢٩٤٤٢ Book No. ٩  
 Author البوالقاسم الواحدا سيد  
 Title دلائل الربوبية

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|----------------|------------|----------------|------------|
|                |            |                |            |
|                |            |                |            |
|                |            |                |            |
|                |            |                |            |



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

